



● دیباچه

راویان ایثار...

به راستی نقش تصویر گران، در ماندگاری حماسه ها و رویدادهای تاریخی ملتها از چه مرتبتی برخوردار است؟ بی تردید بخش قابل توجهی از حافظه تاریخی بشر امروز، موهون تلاش تصویرگرانی است که پیشینه تاریخی وی را حفظ و امکان دستیابی به تجربه های گرانسنگ گذشتگان را میسر ساخته اند. رویداد عظیم انقلاب اسلامی نیز بی شک مدیون تلاشها و ایثارگریهای تصویرگرانی است که با حضور جسورانه و مومنانه خویش، ابعاد و جوانب گوناگون این حماسه سترگ را ثبت و ضبط کردند و در اختیار آیندگان قرار دادند.

این رویداد عظیم از جنبه های گوناگونی قابل تامل و بررسی است، از جمله آنکه دشمنان داخلی و خارجی انقلاب، پیوسته سعی داشته اند شعله های فروزان این آتش گرمی بخش را فرو بنشانند و چه در روزهای اوگیری انقلاب و چه پس از آن، به حربه تحریف و سانسور و سکوت خبری متوسل شدند. بی گمان نقش تصویرگران و عکاسان انقلاب در شکستن جو خفقان و مملو از اکاذیب و شایعه ای که رژیم با توسل به آنها، در پی استمرار بخشیدن به حکومت ننگین خویش بود، نقشی بسیار تاثیرگذار و تعیین کننده بود. در آن روزهای سیاه و سکوت خبری، هراز چندی، مردی از این مردستان، جان بر کف می نهاد و برای ثبت لحظه ای تاریخی که سند محکم اثبات مظلومیت ملتی بود که با خون و مشتش گره کرده به مصاف ارتشی تا بن دندان مسلح رفته بود، خود را به آب و آتش می زد و در معرکه مظلومیتی مضاعف (از آن روی که سرسپردگان رژیم، تشنه به خونس بودند و مردمان نیز او را عامل رژیم می پنداشتند) بغض در گلو و دوربین در دست، به قیمت جان و مال و سلامتی خویش به ثبت تصویری می پرداخت که با سرعتی حیرت آور، تبدیل به سند رسوائی رژیم می شد و پر دور نرفته ایم اگر بگوئیم که در میان اصحاب رسانه، رژیم بیش از هر کس دیگری، اینان را دشمن خویش می دانست، زیرا به باور پذیرترین و سریع انتقال ترین ابزار رسانه ای، مجهز بودند و برای فهم زبان ایشان، یعنی تصویر، به هیچ تفسیر و شرحی نیاز نبود. در روزهای اوج انقلاب و در ایامی که سیر حوادث با شتابی حیرت انگیز پیش می رفت، یک تصویر کار آمد، کار صدها هزار کلام را می کرد و کم نبودند روزهایی که رژیم در اثر انتشار یکی از این تصاویر هوشمندانه و مومنانه، به کلی خلع سلاح می شد و از سر ناتوانی به تعقیب تصویرگر شجاع آن می پرداخت.

تلاش عکاسان انقلاب که اغلب آنان در طول دوران جنگ نیز راویان مخلص پایمردیهای فرزندان انقلاب بودند، در یاوریهای ارزشمندشان برای ارتقای سطح آگاهی و هوشیاری مردم، در خور تجلیل و اکرام بی شمار است. آنان در شرایطی به حفظ و ثبت عظمت انقلاب پرداختند که دست قدرتمند سانسور، پیوسته در تعقیبشان بود و تلاش در چنین شرایطی، مستلزم جسارتی بی بدیل بود و خطر کردنی بی نظیر. آیا عکاسان انقلاب توانستند عظمت این رویداد یگانه را بر نگاتیوهای دوربین خویش نقش زنند و آیا تصاویر تکرارناشدنی آنها به شکلی شایسته حفظ شدند؟ اینها سئوالاتی هستند که در این ویژه نامه به

تفصیل پاسخ داده خواهند شد، لیکن در این راستا از یاد نبریم که روزنامه های فعال دوران ستمشاهی بیش از سه عنوان نبودند و در این جو نامساعد، طبیعتاً تعداد عکاسان با صلاحیت و حرفه ای که در شرایط دشوار مبارزه و حکومت نظامی قادر به انجام کار دشوار تصویرگری بودند، به هیچ وجه با ابعاد گسترده و شتاب حیرت انگیز انقلاب اسلامی تناسب نداشت و از همین روست که با مروری بر آثار ارزشمند و فراوان عکاسان دوره انقلاب، به اوج پایمردی، پیگیری، استقامت و ایثار آنان، آن هم در شرایط ستمگری دشمن و بی مهری دوست که حاصل آن فشار مضاعف روحی و جسمی بود، می توان پی برد.

متأسفانه قدر و منزلت این هنرمندان گرانمایه، این حافظان و ثبت کنندگان صحنه های عزت و اقتدار ملت ایران، بسیار مورد بی مهری و بی توجهی بوده و دلگیریها و شکوائیه های دردمندان ای راسبب شده و بسیاری از آنان را وادار ساخته تا برای کسب حداقل معاش، در چنبر مشاغلی گرفتار آیند که به هیچ وجه با دقت نظر، لطافت روح و ممانعت طبع اینان سازگار نیست. عکاسان انقلاب، ناشناخته باقی مانده اند و به راستی شایسته دلجوئی و اکرام و اعزازند. بسیاری از آنان با خاطری آزرده، یادگاران گرانقدر خویش را گذاشتند و گذشتند، عده ای نیز بستر نشین رنجهای و بیماریهای بی شمار خویشند. اینان بزرگمردانی هستند که تهدیدهای رژیم ستمشاهی و تطمیعهای دشمنان و بدخواهان، آنان را از ادامه راه باز نداشت، اما بی مهریها و قدرناشناسیها، خانه نشینشان کرد. اینک زمان آن فرا رسیده است که مومنان به آئین رحمت و شکر، گوش جان به شکوائیه های کسانی بسپارند که خستگی ناپذیر، شجاعانه و هوشمندانه، پیام مظلومیت مبارزان و شهدا را با همه فهم ترین ابزار رسانه ای به دنیا ابلاغ کردند و شایسته نیست که از تجلیل و اکرامی درخور محروم بمانند که شکر حضور بزرگان، شکر پروردگار مهر و عزتمندی است.

سردبیر



نمی توان رها و یله و بی هوا و با انگیزه های روز به روز و احیاناً پایین و پست یا ناسالم، دنبال هنر رفت و سرفراز بود؛ چون آن ابتهاجی که در هنرمند وجود دارد - هنرمند بهجت ویژه ای دارد که با شادیهای معمولی فرق دارد و در غیر هنرمند اصلاً دیده نمی شود - در صورتی حقیقتاً به وجود خواهد آمد که بداند دنبال چه چیزی می رود و چه کار می خواهد بکند، تا با هنرمندی خودش احساس رضایت و بهجت کند که آن کار را انجام می دهد. در این صورت باید اخلاق انسانی، فضیلتها و معارف والای دینی و الهی مورد توجه باشند بحث هنر دینی است. من می خواهم این را عرض کنم که هنر دینی به هیچ وجه به معنای قشریگری و تظاهر ریاکارانه ی دینی نیست و این هنر لزوماً با واژگان دینی به وجود نمی آید. ای بسا هنری صدرصد دینی باشد، اما در آن از واژگان عرفی و غیردینی استفاده شده باشد. نباید تصور کرد که هنر دینی آن است که حتماً یک داستان دینی را به تصویر بکشد یا از یک مقوله دینی - مثلاً روحانیت و غیره - صحبت کند. هنر دینی آن است که بتواند معارفی را که همه ادیان - و بیش از همه، دین مبین اسلام - به نشر آن در بین انسانها همت گماشته اند و جانهای پاکي در راه نشر این حقایق نثار شده است، نشر دهد، جاودانه کند و در ذهنها ماندگار سازد. این معارف، معارف بلند دینی است. اینها حقایقی است که همه پیامبران الهی برای آوردن آنها به میان زندگی بشر، بارهای سنگینی را تحمل کردند. نمی شود ما این جان بشنیم و تلاشهای زبده ترین انسانهای عالم را - که مصلحان و پیامبران و مجاهدان راه خدا بودند - تخطئه کنیم و نسبت به آن بی تفاوت بگذریم. هنر دینی این معارف را منتشر می کند؛ هنر دینی عدالت را در جامعه به صورت یک ارزش معرفی می کند؛ ولو شما هیچ اسمی از دین و هیچ آیه ای از قرآن و هیچ حدیثی در باب عدالت در خلال هنر تان نیاورید. آن چیزی که در هنر دینی به شدت مورد توجه است، این است که این هنر در خدمت شهوت و خشونت و ابتذال و استحاله هویت انسان و جامعه قرار نگیرد. جامعه ما بعد از پیروزی انقلاب اسلامی احساس هویت کرد؛ یعنی شخصیت خودش را باز یافت. ما به عنوان جزء نودونهم در امواج حرکات جهانی، غرق و گم بودیم، انقلاب ما را زنده کرد و به ما شخصیت داد. انقلاب به ما آموخت که یک ملت می تواند در اساسی ترین مسائل جهانی، سخن و موضعی داشته باشد و آن را با صراحت و بدون توجه به این که قدرتمندان و قلدرهای عالم چه می خواهند، ابراز کند و پای آن بایستد. ارزش یک ملت در جامعه بین الملل به این چیزهاست، نه به دنباله روی کورکورانه؛ آن هم نه از چیزهای خوب، بلکه از نقاط منفی. برای یک ملت، به قربانگوی دولتهای گردن کلفت تر و قویتر و ثروتمندتر بودن، ارزش نیست؛ این را انقلاب به ما داد؛ این به برکت اسلام به ما رسید. هنر انقلابی است. توقع انقلاب از هنر و هنرمند، مبتنی بر نگاه زیباشناختی در زمینه هنر است، که توقع زیادی هم نیست. ملتی در یک فاع هشت ساله با همه وجود به میدان آمد. جوانان به جبهه رفتند و از فداکاری در راه ارزشی که برای

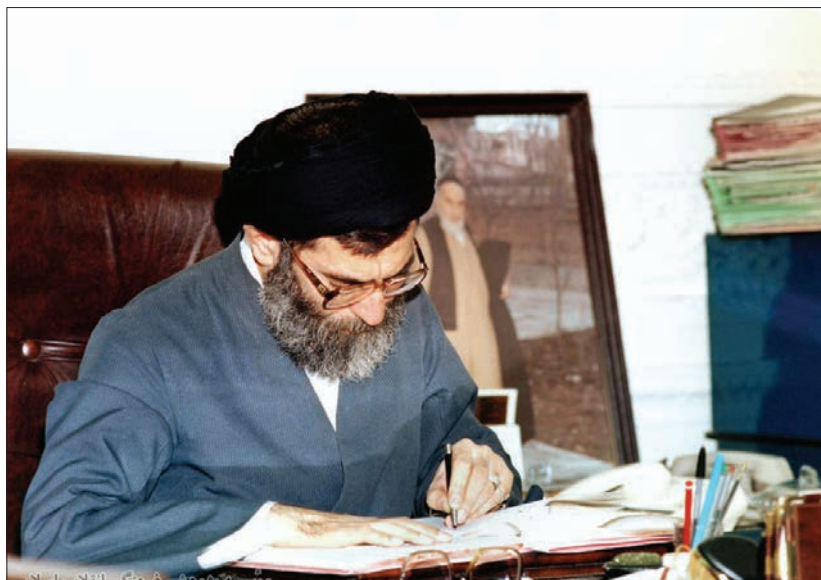
آنها وجود داشت، استقبال کردند - البته عمدتاً به خاطر دین رفتند؛ هر چند ممکن است عده ای هم برای دفاع از میهن و مرزهای کشور دست به فداکاری زده باشند - مادران و پدران و همسران و فرزندان و کسانی که پشت جبهه تلاش می کردند نیز طور دیگری حماسه آفریدند. شما خاطرات هشت سال دفاع مقدس را مرور کنید، ببینید برای یک نگاه هنرمندانه به حالت و کیفیت یک جامعه، چیزی از این زیباتر پیدا می کنید؟ شما در عالیتین آثار دراماتیک دنیا، آن جایی که به فداکاری یک انسان برخورد می کنید، او را تحسین و ستایش می کنید. وقتی فیلم، آهنگ، تابلوی نقاشی، زندگی فلان انقلابی - مثلاً ژاندارک - یا سرباز فداکار فلان کشور را برای شما به تصویر می کشند، در دل و باطن وجدان خودتان نمی توانید کار او را تحسین نکنید. هزاران حادثه به مراتب بارزتر و بزرگتر از آنچه

تصویرگر انقلاب اسلامی

البته بحث این که ما وارد کدام دسته بندی سیاسی بشویم یا نشویم - این حرفهایی که بعضی از دوستان می زنند - مسائلی است که شما باید از اینها عبور کرده باشید. اینها محل کلام نیست؛ محل کلام، اخلاق و فضیلت است.

که در این اثر هنری نشان داده شده، در دوران هشت سال دفاع مقدس و در خود انقلاب، در خانه شما اتفاق افتاد. آیا این زیبایی نیست؟ هنر می تواند از کنار این قضیه بی تفاوت بگذرد؟ توقع انقلاب این است و توقع زیاده خواهانه ای نیست.

کشور ایران با همه خصوصیات فرهنگی عمیقی که دارد تحقیر شد. پنجاه، شصت سال کسانی بر ما حکومت کردند که آورنده آنها، نه این که ما نبودیم - چون در ایران حکومت مردم به این صورت اصلاً سابقه نداشت - بلکه دلاوری خودشان هم نبود. ای کاش اگر دیکتاتور بودند، افلاً مثل نادرشاه با زور بازوی خودشان، یا مثل آقامحمدخان با حيله گری خودشان بر سر کار آمده بودند؛ اما این طور نبود. دیگران آمدند و آنها را بر این ملت مسلط کردند و تمام منابع مادی و معنوی این ملت را به غارت بردند. بارنجهای و محتلهای بسیاری، حرکت عظیمی در مقابل این پدیده شوم اتفاق افتاد و توانست با فدا کردن جانها و با عریان کردن سینه هادر مقابل دشمنی دشمن غدار، به جایی برسد. این زیبا نیست؟ هنر چگونه می تواند از کنار اینها بی تفاوت بگذرد؟ این توقع انقلاب است. توقع انقلاب از هنر و هنرمند، یک توقع زورگوپانه و زیاده خواهانه نیست؛ بل مبتنی بر همان مبانی زیباشناختی هنر است. هنر آن است که زیباییها را درک کند. این زیباییها لزوماً گل و بلبل نیست؛ گاهی اوقات، انداختن یک نفر در آتش و تحمل آن، زیباتر از هر گل و بلبلی است. هنرمند باید این را ببیند، درک کند و آن را با زبان هنر تبیین نماید. همیشه توصیه من به هنرمندان و کسانی که با کار هنری سر و کار دارند، این است که اینها را به بازیهای خطی و سیاسی نکنانید.



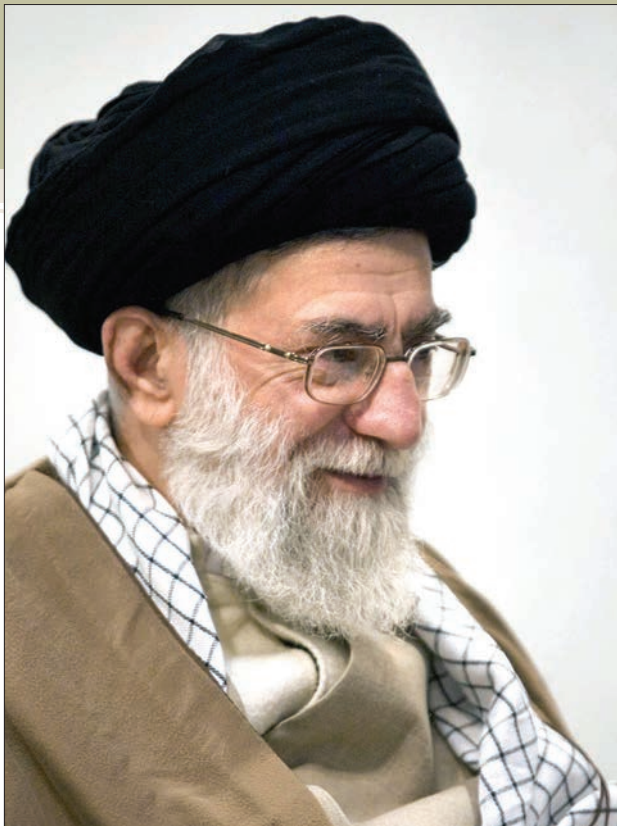
بحث حالا هم نیست؛ از زمانی که بنده رئیس جمهور بودم، این نکته را می گفتم. توصیه های خاصی هم نسبت به اشخاص گوناگون داشتم که همه در این جهت بوده که نگذارید خطوط سیاسی و جناحهای سیاسی و شبه حزبی بیایند و وارد این مقوله شوند و آن را قیضه کنند؛ زیرا در این صورت همه چیز تباه خواهد شد. اما اشتباه نکنید؛ آن جایی که پای حفظ ارزشها و تداوم بخشیدن به آنهاست، یا صحبت از استحاله ارزشهاست، یک خط کشی وجود دارد؛ شما نمی توانید بگویید من نه این طرف هستم، نه آن طرف. مگر می شود؟ این می شود بی هویتی. این جا آدم باید موضع انتخاب کند و پای آن بایستد.

شما این را بدانید که تا این تاریخ، هیچ حکومتی مثل حکومت فعلی ایران، در این سرزمین نبوده که به رای و خواست و عاطفه مردم متکی باشد؛ من این را به طور یقینی می گویم و آن را ثابت می کنم. البته حکومتهایی بوده اند که ستایش کننده داشته اند؛ اما ستایش کردن، یک حرف است؛ ایمان و باور و عاطفه مردم در اختیار یک حکومت بودن، یک حرف دیگر است. این متعلق به جمهوری اسلامی است؛ این به برکت انقلاب و تکیه به مردم است در این جاقبال مردم، با فرعونیت و احساس خودبرتربینی زمامداران همراه نشده است. بنده که الان با شما حرف می زنم، یک سر سوزن در خودم احساس کبريایی ندارم - الحمدلله رب العالمین - سایر مسؤولان کشور هم این گونه اند؛ رئیس جمهور هم ندارد، رئیس مجلس هم ندارد، رئیس قوه قضاییه هم ندارد؛ اصلاً و ابداً چنین چیزی وجود ندارد. مسؤولان ما می دانند که امانت خدا در دست آنهاست؛ امروز چند صباحی وجود دارد، اما فردا نیست. مسؤولان بر عهده خودشان وظایفی قائلند؛ این مربوط به این کشور است.

امیدوارم که ارزش هنر در همان جایگاه حقیقی خودش، اول مورد توجه اهل هنر قرار گیرد و آنها به ارزش محموله باارزشی که در وجودشان است، توجه کنند و آن را احترام نمایند. احترام کردنش هم به این است که آن را در جای شایسته ای خرج کنند. امام سجاد (علیه السلام) در حدیثی می فرمایند: جان و وجود انسانی تو ارزشمندترین چیزهاست؛ هیچ چیزی جز بهشت موعود خدا نمی تواند بهای این جان قرار گیرد؛ این را به غیر بهشت خدا ندهید. هنر، بخشی از آن فاخرترین و ارزشمندترین قسمتهای جان انسانی است؛ باید برای این ارزش قائل شد و آن را برای خدا خرج کرد. می خواهند فیلم جاذبه پیدا کند، لذا یک مشت افراد بخصوصی را جمع می کنند. متأسفانه این عیب بزرگی است که در بسیاری از فیلمهای ما دیده می شود. آن نمونه هایی که دوستان گفتند، اصلاً قابل قبول نیست؛ کاملاً مردود است. البته این چند فیلمی که آقایان به آن اشاره کردند، من هیچ کدام را ندیده ام. بحث سانسور نیست؛ بحث این است که ما نباید به ذهن و دل جوان چیزی را بدهیم که او را به سمت گناه و فساد می لغزند. این غیر از آزاد گذاشتن فکر برای

انتخاب در مسأله ای است. شما می دانید که مسائل احساساتی به کسی فرصت انتخاب نمی دهد؛ انسان را به سمتی می کشاند، بدون این که قدرت انتخاب داشته باشد. اینها را من نمی پسندم. انسان در بسیاری از فیلمها و کارهای نمایشی مشاهده می کند که برای جلوه دادن به کار، از جاذبه های جنسی استفاده می کنند؛ در موسیقی یک طور دیگر؛ در بعضی از هنرهای دیگر، طور دیگر. باید به گونه ای باشد که هنرمند بتواند آزادانه هنر خودش را بدون این اجباری که گفتم - اجبار به سمت مشتری طلبی - عرضه کند تا هنر، صحیح و کامل از آب در آید

امیدواریم که ان شاء الله، هم من و هم همه مسؤولان و هم شما هنرمندان مشمول هدایت و رحمت الهی باشیم و دست کمک خداوند ما را پشتیبانی و یاری کند. من احترام و ستایش خود را نسبت به کسانی که در عرصه هنر، دلسوزانه، مسؤولانه و متعهدانه بذل تلاش و همت می کنند، عرض می کنم.



آنچه در پی می‌آید، شمه‌ای از بیانات رهبر معظم انقلاب در جمع بخشی از هنرمندان کشور است که در تاریخ ۵ / ۸۰ ایراد گشته است. در این گفتار جامع به مقولاتی چون تعریف هنر و اقسام آن، سمت و سو و آثار معنوی این پدیده و نیز رسالت حاملان آن پرداخته شده که در مجموع نمایانگر جایگاه هنر و هنرمندان در نظام اسامی است.

هنر معنوی در آئینه تحلیل رهبر معظم انقلاب

حقیقت هنر؛ یک عطیه الهی است...

متعهد، یعنی زنجیر شده؛ این دو چگونگی با هم می‌سازد؟! این یک تصور است؛ البته تصور درستی نیست. بحث مسؤولیت و تعهد هنرمند، قبل از هنرمند بودن او به انسان بودن او برمی‌گردد. بالآخره یک هنرمند قبل از این که یک هنرمند باشد، یک انسان است. انسان که نمی‌تواند مسؤول نباشد. اولین مسؤولیت انسان در مقابل انسانهاست. اگر چه انسان در مقابل طبیعت و زمین و آسمان هم تعهد دارد، اما مسؤولیت بزرگ او در قبال انسانهاست. در عین حال هنرمند به خاطر ویژگی بسیار ممتازش، تعهد جداگانه‌ای غیر از آن بیانی که قبلاً گفتم، دارد.

□ □ □

هنرمند، هم در باب فرم و قالب هنر خودش و هم در قبال مضمون تعهد دارد. کسی که قریحه هنری دارد، نباید به سطح پایین اکتفا کند. این یک تعهد است. هنرمند تئیل و بی تلاش، هنرمندی که برای تعالی کار هنری خودش و ایجاد خلاقیت تلاش نمی‌کند، در حقیقت به مسؤولیت هنری خودش در قبال قالب عمل نکرده است. هنرمند باید دائم تلاش کند

علاوه بر این، تعهد در قبال مضمون است. ما چه می‌خواهیم ارائه بدهیم؟ اگر انسان محترم و عزیز است، دل و ذهن و فکر او هم عزیز و محترم است. نمی‌شود هر چیزی را به مخاطب داد، فقط به صرف این که او نشسته و به حرفهای ما گوش می‌دهد. باید ببینیم به او چه می‌خواهیم بدهیم. من مطلبی را - به گمانم - از قول «رومن رولان» خواندم که گفته بود در یک کار هنری، یک درصد هنر، نود و نه درصد اخلاق؛ یا احتیاطاً این گونه بگوییم: ده درصد هنر، نود و نه درصد اخلاق. به نظرم رسید که این حرف، حرف دقیقی نیست. اگر از من سؤال کنند، من می‌گویم صد درصد هنر و صد درصد اخلاق. اینها با هم منافات ندارند. باید صد درصد کار را با خلاقیت هنری ارائه داد و صد درصد آن را از مضمون عالی و تعالی بخش و پیشبرنده و فضیلت‌ساز پر کرد و انباشت. آن چیزی که دغدغه برخی آدمهای دلسوز در زمینه مسائل هنری است، این است که ما به بهانه آزادی تخیل یا آزادی هنری، فضیلت‌سوزی و هتک اخلاق نکنیم. هنرمند باید خود را به حقیقتی متعهد بداند. آن حقیقت چیست؟ این که هنرمند در چه سطحی از اندیشه قرار دارد تا بتواند همه و یا بخشی از آن حقیقت را ببیند و بشناسد، بحث دیگری است. البته هر چه اندیشه و فکر و درک عقلانی بالاتر باشد، می‌تواند به آن درک ظریف هنری کیفیت بیشتری بدهد. حافظ شیرازی صرفاً یک هنرمند نیست؛ بلکه معارف بلندی نیز در کلمات او وجود دارد. این معارف هم فقط با هنرمند بودن به دست نمی‌آید؛ بلکه یک پشتوانه فلسفی و فکری لازم دارد. باید متکا یا نقطه عزیمت و خاستگاهی از اندیشه والا، این درک هنری و سپس تبیین هنری را پشتیبانی کند. هنر ملتزم و متعهد، یک حقیقت است و ما باید به آن اقرار کنیم.

برخورداریهایی که به شما می‌دهد، تکلیفی را هم بر دوش شما می‌گذارد - «چومی‌بینی که ناپینا و چاه است» - این تکلیف به خاطر چشمی است که شما دارید. لازم نیست که دین به آدم بگوید، یا یک آیه قرآن درباره‌اش نازل شده باشد؛ این را دل شما می‌فهمد. یا هیچ کس در دنیا نیست که ثروتمندی را - ولو آن برخورداری، با کد یمین و عرق جبین خودش به دست آمده باشد - ملامت نکند، هنگامی که ببیند او نسبت به مستمندان، بی خیال و بی تفاوت و طعنه‌زن است. در حالی که آن ثروتمند ممکن است به شما بگوید خودم این ثروت را به دست آوردم و مال خودم است؛ اما شما از او نمی‌پذیرید. وقتی ثروت و موهبت و دستاوردی وجود دارد، در قبال آن تکلیفی هم خواهد بود.

□ □ □

البته هنر از ثروتهایی نیست که یکسره با کد یمین و عرق جبین به دست آمده باشد. تاقریحه و استعداد هنری در شما نباشد، هر قدر هم که زحمت بکشید، باز همچنان در آن خُم اول باقی خواهید ماند. آن قریحه، کار و دستاورد شما نیست؛ آن را به شما داده‌اند. خدا همه نعمت‌ها را به انسان می‌دهد؛ هر چند مجرای آن، جامعه و پدر و مادر و محیط و چیزهای دیگر است. شما زحمت کشیده‌اید، اما فرصت و همت زحمت کشیدن را هم خدا به شما داده است. تا نتوانستید در وجود خودتان هنر را به اعتلاء برسانید.

□ □ □

بعضی کسان می‌گویند در هنر متعهد، کلمه اول با کلمه دوم تناقض دارد. هنر، یعنی آن چیزی که مبتنی بر تخیل آزاد انسان است و

تعمیم و گسترش

هنر دینی عدالت را در جامعه به صورت یک ارزش معرفی می‌کند؛ ولو شما هیچ اسمی از دین و هیچ آیه‌ای از قرآن و هیچ حدیثی در باب عدالت در خلال هنرتان نیاورید.

برای من فرصت باارزشی بود؛ نه فقط به خاطر این که حقایقی را در باب مسائل گوناگون مربوط به هنر و جامعه هنرمندان از زبان خود آنها شنیدم؛ بلکه علاوه بر این، به خاطر این که جلسه مان‌شان دهنده این است که برخلاف تصور بعضی از دوستان، فرهنگ و هنر و ادب در کشور به هیچ وجه در حاشیه قرار ندارد؛ بلکه کاملاً در متن است. مسأله هنر و هنرمند، جزو مسائلی است که هم ظریف است، هم به شدت حساس و دقیق است و مرزهای دشواری در این زمینه وجود دارد. اگر ما به این مرزهایی توجه باشیم، ممکن است خطا کنیم و برخلاف آنچه که شایسته است، عمل نماییم؛ البته این مربوط به ماست. سخن درباره مرزهایی که هنرمند باید رعایت کند، نیست؛ آن ماجرای دیگری است. ما که با مسأله هنر و هنرمند - با این موضوع مهم در اداره کشور - مواجهیم، باید مرزها را درست بشناسیم تا بتوانیم درست قضاوت کنیم و براساس قضاوت عمل نماییم.

□ □ □

هر هنرمندی به تنهایی یک دنیاست و این خاصیت هنری است که در وجود اوست. اگر انسان فرصت می‌کرد تا غمگسارانه پای دل هنرمندان بنشیند، دنیای عجیب و زیبایی می‌دید؛ آمیخته‌ای از غم‌ها و شادیه‌ها؛ آرزوها و نگرانی‌ها و آرزوها؛ هنر گوهر بسیار گرانبهایی است که ارزش و گرانبهایی آن فقط بدین جهت نیست که دل‌ها و چشم‌هایی را به خود جذب می‌کند - خیلی از چیزهایی که هنری نیست، ممکن است چشم‌ها و دل‌هایی را به خود جذب کند - نه، این، یک موهبت و عطیه الهی است. حقیقت هنر - هر نوع هنری - یک عطیه الهی است. اگر چه بروز هنر در چگونگی تبیین است، اما این، همه حقیقت پیش از تبیین، یک ادراک و احساس هنری وجود دارد و نکته اصلی آن جاست. بعد از آن که یک زیبایی، یک ظرافت و یک حقیقت ادراک شد، از آن هزار نکته باریکتر ز مو که گاهی آدم‌های غیر هنرمند نمی‌توانند یک نکته‌اش را هم درک کنند، هنرمند با همان روح هنری و با آن چراغ هنر که در درون او برافروخته شده است، ظرایف و دقایق و حقایقی را ابراز می‌کند. این می‌شود هنر واقعی و حقیقی که ناشی از یک ادراک و یک بازتاب و یک تبیین است.

□ □ □

در واقع هنر یک موهبت الهی و یک حقیقت بسیار فاخر است. به طور طبیعی کسی که این موهبت از سوی پروردگار - به او داده شده است، باید بار مسؤولیتی را هم برای خودش قائل باشد؛ یعنی داده‌های خدا همراه با انجام تکلیف‌هاست. این تکلیف‌ها لزوماً همه دینی و شرعی نیست؛ تکلیف‌هایی است که بسیاری از آنها از دل انسان بر می‌خیزد. وقتی شما چشم دارید، این نعمتی است که بعضی افراد آن را ندارند؛ اما این چشم به طور طبیعی غیر از لذت‌ها و



و سیر شتابان مراحل منتهی به پیروزی انقلاب و ارزشها و ویژگیهای منحصر به فرد آن به گونه ای است که نمی توان همپایی و همپویی کامل میان «عکاسی» با «انقلاب» را متوقع بود، زیرا هر زبان و تصویر و ابداع و آفرینشی، در برابر اعجاب انگیزی این رخداد، به ناگزیر، قدم کند کرد و دعوی یکی شدن با آن را فرو گذاشت، اما پرسش اصلی این است که: «آیا عکاسان انقلاب برای آنچه که لازمه این رویداد عظیم بود توانستند تلاش کافی، هرچند نه همه جانبه ای بکنند و اساسا عکاسی انقلاب از حیث ماهیت، کیفیت و شناسه ها و شاخصهای محتوایی، ارزشی فرهنگی و انسان شناختی، تا چه حد متناظر با انقلاب اسلامی ایران بوده است؟» □ □ □

معتقد همان گونه که انقلاب، محصول تحول و تکامل در سطح گسترده جمعی و به دیگر سخن، تجلی تمام نمای یک بعثت و بیداری عام محسوب می شد و در یک کلام، بیش از آنکه تغییر در نظام حکومت و ساختار سیاسی را نشانه رفته باشد، «انقلاب در معنا» بود، عکاسی انقلاب نیز در چیه ای است که از آن می توان به وضوح، دورنمای یک جنبش، جوشش و جهش ذهنی و روحی، تحول فکری و انکشاف و اشراق معنایی و یافتن افقهای تازه و ورود به فضاها و ساحتهایی فراسوی عینیت عریان و علنی پدیده ها را در ذهن و نگاه و گزینش و گرایش عکاسان شاخص این عرصه نشان کرد. مشاهده این تحول از «ویزرو» چشم عکاسان انقلاب و مراحلی که از «فلو» تا «فوکوس» میدان دید آنها را در بر می گرفت و دریافت و دانستگی و حساسیت آنان را شکل می داد و سرعت «شاتر» آنان را به تناسب اهمیت موضوع تنظیم می کرد، روایتی است که در آن می توان صدای پیوستن به نبض تند و ملتهب تحولات اجتماعی را آشکارا شنید و در نوع نگرش، انتخاب سوژه، یافتن انگاره هایی برخاسته از عمق باور مردم و در راستای نشان دادن همدلی و همنوایی هنرمند با توده های مردمی، ردپای آن را دید.

□ □ □
انقلاب ایران در میان سایر انقلابها و جنبشهای سیاسی جهان، دارای خصلت و موقعیت آئینی ویژه و منحصر به فرد و به گفته «بلانشه»، «انقلاب: به نام خدا» و تنها نهضت مردمی تاریخ معاصر است که بر مبنای تفسیری متافیزیکی و معنوی از جهان و با شعار تحقق معنویت و فطرت الهی انسان شکل گرفته و در نوع شعارها، سرودها و دیگر تجلیات جمعی و از همه مهم تر در شخصیت رهبر آرمانی آن نمود یافته است و جنبه ای «شمایل وار»، «اسطوره ای» و «آئین مند» به بسیاری از عکسهای انقلاب می دهد، توگویی که در آنها امتداد، تداوم و باز یابی و باز آفرینی عناصر، روایتها و کاراکترهای محوری و جریان ساز فرهنگ آئینی-عرفانی و اشرافی ایران و تشیع (از سووشون و سهراب کشان تا حماسه بزرگ عاشورا) را می توان به عینه سراغ گرفت. پیوستگی و درهم تنیدگی این سلسله های متقاطع و رودهای جاری در یک مصب و ملتقای عظیم یا دلتایی که در دو کرانه فرهنگ و سنت دینی و مذهبی و نیز هویت تاریخی و ملی پهلوی گرفته است، گونه ای تداخل و تعامل نزدیک و گاه شگفت و غیرقابل باور را برای بسیاری از ناظران غربی و خارجی به این پدیده نادر در میان عناصر متعدد و بعضا ناهمگون موجود، برقرار می کند و نشانی از تداوم و زایش دیگر باره و امروزی ابعاد این هویت اسلامی - ایران و مدرن (به دلیل حضور مسلط، فراگیر و غالب طبقه متوسط شهری در بدنه انقلاب) در ایران است که ریشه در سنت تاریخی روح آفرینشگر، گزینشگر، تلفیق گر و بازآینده قوم ایرانی دارد.

□ □ □
«میشل فوکو» در بیان مشاعرات خویش از انقلاب ایران در جایی به این نکته اشاره می کند که، «حتی لازم نبود بیرسم

انقلاب» بپردازیم.

عکاسی انقلاب، اینک از ورای کارکرد موقعیت سیاسی، اجتماعی و به اصطلاح «گذشت تاریخ مصرف» راه یافتن به حوزه تحلیل تاریخی و تئوریک، چه جوهی دارد و در یک بازخوانی مجدد و بر اساس ضرورتها و مقتضیات دوران کنونی و فارغ از پیشداوریهای ناشی از سیطره نگاه و رویکرد ایدئولوژیک و در گذر از کارکرد رسانه ای، خبری و تبلیغاتی آن در عرصه های «اطلاع رسانی» و «تحریک و تهییج افکار عمومی» و «شکل دهی به عواطف جمعی»، در زمانه کنونی ما، به مثابه یک متن هنری - زیبایی شناختی مستقل و فی نفسه، چگونه و یا با چه معیارهایی باید ارزیابی شود؟ در

هنری می تواند بازتابی از همه ظرافتها و حساسیتهای ناشی از درگیر شدن با طیفی از حالات، روحیات و عواطف انسانی تلقی شود و بروز و تظاهر بیرونی و جمعی آن، واجد کلیه ارزشها و قابلیتهای یک اثر هنری کامل باشد. «یوجین اسمیت»، کار عکاس را در این عرصه، این گونه تحلیل می کند:

«او [عکاس] با انتخاب روش و تکنیکی مناسب که (وسیله ای برای کنترل عاطفی است)، با گزینش موضوع عکس و با تصمیم در مورد لحظه دقیق و قطعی گرفتن عکس، عوامل متغیر تفسیر را با تمامیتی عاطفی در هم می آمیزد که شالوده شکل گیری عقاید تماشاگران خواهد بود. وظیفه عکاس خبری این است که حقیقت غالباً نامحسوس و ناپیدا را، هوشیارانه بکاود و سپس با دقت و توجه بسیار و سرعت زیاد، بینش خود را همراه با ویژگیها و مختصات فیزیکی موضوع، وارد عکسهایش کند. نوع تفسیری که به ذهن متبادر می شود، باید حاصل مطالعه درباره مردم یا مکانهایی باشد که از آنها عکس گرفته می شود.» □ □ □

ضرورت یگانگی و یکی شدن عکاس با موضوع در این گونه از عکاسی، در عین برخورداری از اشراف و احاطه ای که مستلزم فاصله گرفتن از سوژه و از افقی بالاتر به آن نگرستن است، گذرگاه خطیری است که درواقع نقطه پرش یا سکون این نوع عکاسی تلقی می شود. ثبت دقیق و لحظه به لحظه واقعه ای که مبنای بسیاری از تحولات اجتماعی به شمار می آید و یا نمایش تحول و دگرگونی در روابط و رفتار انسانها، به یقین، نیازمند «هوشیاری» و «جسارت» لازم برای نفوذ در «دامنه حیاتی روابط انسانی» است. آن چنان که «یوجین اسمیت» شرط ماندگاری یک عکس را «نفوذ عمیق به درون خصوصیات موضوع در پیوند با کمال ترکیب بندی و تکنیک» می داند.

□ □ □
نزدیک دهه از وقوع رخداد «انقلاب اسلامی ایران» در بهمن ۵۷ (فوریه ۷۹) می گذرد. اینک فرصت مغتنمی فراهم آمده است تا به ارزیابی منتقدانه و توأم با جامعیت، واقع نگری و درک روشن بینانه در خصوص مقوله ای به نام «عکاسی

تصویرگرایی انقلاب

با نگاهی دقیق به «پرسونا» ی فردی «امام» در حکم یک «شمایل»، شعار و حتی در وجه نمادین خود، یک «اسطوره بی بدیل» به نظرمی آید که با وجود رواج و فروانی تصویر ایشان به میزان انبوه، هنوز مردمان به شیوه مالوف و به آئین و سنت اعصار کهن، شمایل ایشان را نیز شبیه به پیامبر و امامان معصوم با هاله ای از نور و دیگر مشخصه های این شیوه نگارگری و در ابعاد بزرگ و برسینه علمها و کتلهای آئینی به خیابانها می آوردند.

این چشم انداز، اشاره به چند نکته اصلی از فایده نیست. □ □ □

نخستین چیزی که به ذهن متبادر می شود این است که «عکاسی انقلاب» تا کجا و چه مقدار پا به پای این پدیده یا حقیقت، راه پیموده و به اصطلاح از آن کم نباورده و جانمانده است و تا چه حد توانسته آئینه روشن و بی غبار و روایتگر صادق این واقعه باشد. البته وجود عواملی چون سرعت وقوع



پدیده شناسی عکس به مثابه انگاره
فرزاد زادمحسن

انقلاب از «لنز» تا «ظهور»...

میزان فرهنگ عمومی، نظام ارزشی، روشن بینی، سرعت عمل و چالاکی عکاس بستگی دارد. «یا آنجا که» آنسل آدامز «عکس را نه یک «تصادف» که یک «مفهوم» می انگارد و سرانجام، زمانی که «مانیور رایت» می پرسد، «آیا می توان عکس، و نه موضوع عکس را، عامل تحریک کننده «معنویت» یا «هویت» نامید. «همگی ناظر به ورود این پدیده در ساحتی است که به عکس موضوعیت و استقلال ذاتی و درون متنی و محصل و برآیندی از یک مجموعه به هم پیوسته از مهارتها و جوهره ای از شهود و انکشاف «هستی شناختی - هنری» می بخشد و جامعیتی «معنائی - زیبایی شناختی» را در آن جستجو می کند.

□ □ □

و اما «عکاس خبری»: اگر بخواهیم این «ژانر» را از دیگر گونه های عکاسی خلاقه، تبلیغاتی، مستند و... متمایز کنیم، باید از حیث تشخیص درست سوژه و انتخاب دقیق و هوشمندانه و توأم با جسارت موضوع عکاسی، آن را واجد جنبه ای مستقل بدانیم که شاید از لحاظ تاثیر آنی و انتقال سریع «پیام» و وسعت دامنه طیف مخاطب و میزان و شدت و کیفیت اثر گذاری بر اذهان عمومی و احساسات و افکار جمعی، بیشترین کارکرد را داشته باشد. به یاد می آوریم نمونه های فراوان از این دست را در قرن بیستم که یک عکس موجب برانگیختگی و تحریک میلیونها انسان می شد و در پی خود، حوادث مهمی را رقم می زد و در سطوح سیاسی و اجتماعی، تحولاتی عمده و پیامدها و امواجی عظیم را پدید می آورد. خودسوزی یک راهب بودایی در اعتراض به جنگ ویتنام، اعدام یک ویت کنگ به دست رئیس پلیس سایگون، عکسهای درگیری خونین گینه نو و گواتمالا، گرسنگان «بیافر»، عکسهای بسیار مشهور و تاثیر گذار جنازه ارنستو چه گوارا و عکس به اسارت گرفتن پاتریس لومومبا در کنگو توسط نیروهای موسی چومبه، از آن جمله اند.

□ □ □

اگر در عکاسی خبری، «انسان در گسترده تعامل جمعی» را موضوع و نظرگاه اصلی عکاس بدانیم، در حقیقت این «گونه

نفوذ و نیز منظرهای تحلیلی - فلسفی خود واداشت و نیز طیفی از آرا و نظریه های فلسفه هنر در قرن بیستم نیز بر محور این مقوله، شکل گرفتند، چنانکه فی المثل در مکتب فرانکفورت، به موازات عمومیت و گسترده کاری کارکرد عکس، این مباحث نیز وسعت بیشتری یافتند و مباحثی چون ساختار و تکنیک، شیوه های انتقال پیام و معنا از طریق تصویر، تعیین بصری، اندیشه و ادراک در عکس، نحوه تعامل فرم و محتوا، زیبایی شناسی عکس، بافت فرهنگی، ساختار مناسبات اجتماعی و پس زمینه تاریخی در عکس، مولفه های روانشناسانه و فردیت محور، کیفیت روایت و بازتاب انسان در تصویر، همه از این شمارند. ارتباط «عکس» با دیگر حوزه های این منظومه فراگیر به گونه ای است که «نقد عکس»، در حقیقت، مجموعه ای از کلیه گرایشها و علایق فرهنگی را در این منظر، کنار هم می نشانند.

□ □ □

هنگامی که «کارتیه برسون» می گوید، «موفقیت عکاس به

فرزاد زادمحسن

عکاسی از نخستین دهه های ظهور و رواج خود ، از چنان عمومیت، فراگیری ، گستردگی و اهمیتی برخوردار شد که بسیاری از مهم ترین و جدی ترین چهره های روشنفکری فرهنگ مدرنیت از «گوستاو فلوبر» و «والتر بنیامین» و «بارت» تا «سوزان زونتاک» را به نظریه پردازی پیرامون قدرت تاثیر و نفوذ و نیز منظرهای تحلیلی - فلسفی خود واداشت و نیز طیفی از آرا و نظریه های فلسفه هنر در قرن بیستم نیز بر محور این مقوله، شکل گرفتند .

آنگاه که «والتر بنیامین» در سال ۱۹۳۱ به نقل از «گوته» در تحلیل عکسهای «آگوست ساندر» نوشت، «شکل ظریفی از کار تجربی وجود دارد که با موضوع خود، چنان یگانه می گردد که در نهایت، به یک «نظریه» تبدیل می شود و درست همان گونه که یک کالبدشناسی تطبیقی به آدمی این امکان را می دهد تا سرشت و سرنوشت اندامها را درک کند، «عکاسی تطبیقی» نیز زمینه ای را فراهم می آورد تا عکاس از آن طریق به دیدی علمی برسد و در جایگاهی فراتر از «عکاس جزئیات» بودن، قرار گیرد.» به دنبال کدام کیفیت معنایی در عکاسی بود؟ کیفیتی که دامنه اندیشگی و حضور آدمی را در میدان دید و همکنشی خلاق با «سوژه»، از قالب در یافت و درک صرفا بصری خارج می سازد و به ساختاری ارگانیک از تعامل ذهن آدمی با ابژه و مشارکت در باز آفرینی پیرامون، ارتقا می بخشد.

□ □ □

زمانی که «ابوالفضل بیهقی»، مورخ نام آور همعصر غزنویان و مولف «تاریخ بیهقی» نوشت، «تاریخ را دو قسم (بخش) گویند و آن را سه دیگر نشانند، «یا از کسی بیاید شنید و یا از کتابی بیاید خواند.» هنوز ارزش و کارکرد رسانه ای تصویر و منابع تصویری و در اینجا، مشخصا «عکس» معلوم نشده بود. شناخت ما از گذشته، مرهون این «شیء» - پدیده «است که در امتداد دامنه اثر بخشی و عرصه آفرینی خود، خصلتی «نمادین» و «انگاره ای» یافته و به شبکه ای در هم تنیده از مفاهیم در یک «متن - منظومه»، بر محور شیوه های خوانش و روایت در نظرگاههای مفهومی، نشانه شناختی، فلسفی، زیبایی شناسی، کارکردهای سیاسی - اجتماعی - فرهنگی، عناصر «بینامتنی» و «پیرا متنی» و مباحث نظری و مطالعات تطبیقی تبدیل شده است.

□ □ □

عکاسی از نخستین دهه های ظهور و رواج خود، از چنان عمومیت، فراگیری، گستردگی و اهمیتی برخوردار شد که بسیاری از مهم ترین و جدی ترین چهره های روشنفکری فرهنگ مدرنیت از «گوستاو فلوبر» و «والتر بنیامین» و «بارت» تا «سوزان زونتاک» را به نظریه پردازی پیرامون قدرت تاثیر و



انقلاب» با پشتوانه کار پژوهشی بر روی عکسهای به جای مانده، جمع آوری آثار از آتلیه ها و مجموعه های شخصی، آرآنسهای خبری و عکاسی جهان که هم اکنون حجم عظیمی از این آثار را در اختیار دارند و نیز خرید و حفظ آنان در این آرشیو، غیر قابل انکار به نظر می رسد. همانگونه که نگارنده نخستین بار ضرورت ایجاد یک موزه دائمی از عکسهای جنگ را با حضور و مشارکت کلیه عکاسان این عرصه طرح نمود و مورد استقبال نیز قرار گرفت، راه اندازی این آرشیو و بانک اطلاعاتی جامع، روز آمد و رو به تکمیل و ارتقا دایمی آن نیز باید با شناسایی، طبقه بندی و تفکیک عکسها بر حسب ارزشهای اجتماعی، تاریخی، زیبایی شناختی و غیره انجام گیرد. هر گونه اهمال یا کندی در تحقق این ضرورت، به نابودی، فرسایش و جدا شدن بخش زیادی از این میراث از چرخه کار آمدی و بهره برداری منجر خواهد شد و ظرفیتهای بالقوه این گنجینه بزرگ تاریخی و فرهنگی به تدریج کاهش خواهد یافت، زیرا دیگر، جایگزینی برای عکسهای از میان رفته در دست نخواهد بود.

□ □ □

باید با نگاه ژرف اندیش و فرانگر و همراه با بلند نظری به این آثار نگریست. تنگ نظری و اولویت دهی به مباحث حاشیه

ای و توجه به ضرورت های کوتاه مدتف موجب آن شده است و نیز می شود که بسیاری از آثار از میان بروند و خارج از مرکز توجه قرار گیرند. فی المثل ساختار و ترکیب و تنوع و گستردگی و گوناگونی طیف شرکت کنندگان و اقشار مختلف اجتماعی در انقلاب را، اگر مشمول سانسور بدانیم، جفای بزرگی به اغلب این آثار خواهد بود که بسیاری از ارزشها و قابلیت های تکنیکی و حرفه ای عکاسی ایران و ویبگیریهایی تحقیقی و مستند را در خود ظهور بخشیده اند.

□ □ □

در عکاسی انقلاب باید بخشی را به طور مستقل به «تصویر نگاری از شخص امام خمینی ره» اختصاص داد که چونان قلبی تپنده، خون حرکت و حیات و جوشش و بیداری را در رگهای انقلاب جریان می بخشید و «قطب» و «قله» و مقصد تمامی رویکردها، انگیزه ها، شهادتها، ایثارها و حماسه های مردمی در طول انقلاب محسوب می شد. در اینجا قصد من واکاوی و باز اندیشی این نقش محوری و کانونی الهام بخش و مصلحانه در مقام هدایت و راهبری بزرگ ترین بعثت معنوی انسان در تاریخ معاصر جهان نیست که این مهم، مجالی فراخ تر را می طلبد، اما با نگاهی دقیق به «پرسونا» ی فردی «امام» در حکم یک «شمال»، شعار و حتی در وجه نمادین خود

یک «اسطوره بی بدیل» به نظر می آید که با وجود رواج و فروانی تصویر ایشان به میزان انبوه، هنوز مردمان به شیوه مالوف و به آئین و سنت اعصار کهن، شمایل ایشان را نیز شبیه به پیامبر و امامان معصوم بهاله ای از نور و دیگر مشخصه های این شیوه نگارگری و در ابعاد بزرگ و برسینه علمها و کتلهای آئینی به خیابانها می آوردند. پوسترها و تراکتهای مزین به تصویر امام، در ابعاد گسترده ای تولید و تکثیر و به عنوان نماد بارز و بی بدیل انقلاب، مبارزه و اعتراض به خیابانها آورده شدند. این تصاویر که از سال ۴۲ به صورت مخفیانه (پلی کپی - زیرا کس و...) تکثیری می شدند، نخستین بار در سفرنامه کیان چاپ شدند و سپس به عرصه های عمومی راه و در حجم و سطحی وسیع به صورت کلیشه بر سراسر دیوارهای شهر ظهور یافتند و به تدریج از ساحت «شیبث» به حیطة یک میراث مقدس، معنوی و مجرد وارد شدند.

□ □ □

تصاویری که پس از ورود امام به ایران ثبت شدند و باز نمای حالات روحی انبوه دیدارکنندگان با امام از بدو ورود تا ایام اقامت در مدرسه علوی و ترسیم رابطه مردم با امام و نیز ملاقاتهای سران و شخصیت های سیاسی از گروهها و دسته های مختلف

و گاه متضاد با یکدیگر در برخورد با ایشان در قاب تصویر، در بررسی و مطالعه سیر تحول انقلاب و تبیین رابطه یگانه امت و امام که در تاریخ جهان، بی بدیل است، بسیار کارساز و رهگشا خواهد بود. معتقدم باز تولید و تکثیر این اسطوره باشکوه در قالب عکس، منطقی از پیوندهای روح سنت با یک رسانه مدرن را در انقلاب می گشاید که هنوز هم نکات پنهان، فراوان دارد. خوشبختانه هنوز از حضور بیشماری از عکاسان انقلاب بهره مندیم و عکسهای فراوانی از آثار آنها را در اختیار داریم. بسیاری از این هنرمندان کار آمد، در نزدیک شدن به معناهای پنهان در پشت چهره امام و نفوذ در لایه های شخصیت و فردیت اثرگذار و آرمانی و وجوه کاربزماتیک او، فارغ از نقش رهبری انقلاب، اهتمامی به کمال داشته اند و گاه نیز موفق بوده اند.

□ □ □

انقلاب اسلامی ایران با عکس پیوندی عمیق و نمادین دارد. این انقلاب که میشل فوکو آن را نخستین قیام بزرگ بر ضد همه نظام های جهانی می دانست، از لحاظ تاثیرگذاری و ارزش و کارکرد وسیع «عکس» در آن و تهییج و برانگیختگی مردم با استفاده از تصاویر، یکی از منحصر به فردترین

تصویرگرایی انقلاب

عکسهای که در دست مردم بودند، نمایشگاههای خودجوش و بزرگ سراسری و خیابانی عکس، آن هم در فضای ممنوعیت روزنامه ها، کارکردی یگانه و تکرارناشدنی را در عرصه اطلاع رسانی پدید آورد. عکسهای انقلاب حاصل همجوشی و پیوند نزدیک و ژرف بنیاد و درونی شده عکاسان با صحنه ها و مهم تر از آن با پیام و مفاهیم اصیل انقلاب بود و لذا در کلیت خود، یک انگاره اصیل، هویت مند و آرمانی منحصر به فرد را باز می تاباند. باید سبکها و نگره های شخصی در این عکاسی به دقت شناسایی و تحلیل شوند. منظرهایی که دارای مولفه ها و شاخصه های بیانی سبکی و هویت و اسلوب روایی قابل انتقال و الگوبرداری هستند، باید به درستی تبیین و ارائه شوند، زیرا از یک درک جهشمند غریزی و باور بینش و کنشمندی خلاق حرفه ای برخوردارند و لذا تنوع این سبکها را باید در بستر معنایی واحدی به نام «انقلاب» به تماشا نشست.

□ □ □

و کلام آخر اینکه: میراث «عکاسی انقلاب» امروز، برای نسل جوینده و تشنه ای که به دنبال گشودن مرزهای تازه است، چه حرفی برای گفتن و چه سرمایه ای برای عرضه کردن دارد؟ این نوشتار را با جمله معروف «آئسل آدامز» به پایان می برم که: «اگر برجسته ترین و عظیم ترین لحظه های تحول آدمی، آنچنان که دوربین قادر به ثبت آن است، ثبت نشوند، تا ابد افسوس خواهیم خورد.»



است) نمای شهر تهران و شکل بیرونی آن به عنوان مادرشهر، بستر و پایتخت انقلاب و محل و محور بسیاری از رویدادهای انقلاب که جهت و مسیر آن را تعیین کرده و یا تغییر داده است و نیز جایگاه بسیاری از «لوکیشن» های محوری انقلاب همچون:

میدان آزادی، میدان شهدا، دانشگاه تهران، نیروی هوایی و ... با همه فضا سازیها و الگوهای زیستی و حتی فرم معماری و تعامل انسانها با این محیط و گذرهاست. البته باید توجه داشت که «تهران» چه در آن سالها و چه هم اینک، به عنوان مفهومی فراتر از یک کلان شهر، معرفی شده و در واقع به طرق مختلف، از جمله ادبیات و به ویژه رسانه های تصویری و سینما، پیوسته تعیین کننده بسیاری از مناسبات، چهارها و ارزشها و رفتارهای شهری و الگوهای مرجع و اجتماعی، گرایشها، مدها و تیپ شناسی عمومی تلقی شده است. تهران در دهه پنجاه نیز حضوری قاطع، روشن و مسلط داشت و حتی به منزله نمادی از فرهنگ اعتراضی و حضور طبقه متوسط شهری و به عنوان پیاده نظام حرکت های تخریبی،،



جریان سازی و خبر ساز بودن بسیاری از عکسهای انقلاب، از جمله عکس معروف واقعه ملاقات همافران نیروی هوایی با امام نیز واجد نکات با اهمیتی است. عکسهایی که گاه به بهای رو در رو شدن صریح و آشکار با رژیم ستمشاهی و پذیرفتن انواع خطر ها و حتی احتمال خطر مرگ، ثبت می شدند و رمز ماندگاری آنها نیز اخلاص و ایمان و نیز جسارت هنرمندانی است که با تنها دست افزاری که در اختیار داشتند، جان و خانمان را در داو جانبازی و ایثار نهادند، بی شائبه نام.

ساختار شکن و هنجار گریزانه پذیرفته شده بود. امتداد نگاهی همه جانبه به تهران را در تمثیل یک «متن» و در بستر یک نظام نشانه شناختی، در عکسهای انقلاب می توان به دقت مشاهده کرد.

□ □ □

نگاه به انسان و ترسیم «موقعیتهای انسانی» و نیز تاکید به فردیت آدمی در عین همراهی با دیگران و مستحیل نشدن در انبوهی جمع نیز یکی از نشانه های خلافت و هوشمندی عکاسان انقلاب است که در آثار آنان نمودی بارز دارد. عکاسان انقلاب با نگاهی بسیار هنرمندانه و خلاق، در عین حال که به ثبت عظمت و شکوه توده های میلیونی مردم در خیابانها پرداخته اند، با نکته بینی و کنجکاوی تحسین برانگیز، جلوه هایی از حالات نابی را شکار و ثبت کرده اند که از لحاظ وجوه هنری، زیبایی شناسی و مردم شناسی، غالباً بس ماندگارتر از تصاویر رسمی و رتوش شده دیگر هستند و در تاریخ عکاسی معاصر از درخشش ویژه ای برخوردارند.

□ □ □

جریان سازی و خبر ساز بودن بسیاری از عکسهای انقلاب، از جمله عکس معروف واقعه ملاقات همافران نیروی هوایی با امام نیز واجد نکات با اهمیتی است. عکسهایی که گاه به بهای رو در رو شدن صریح و آشکار با رژیم ستمشاهی و پذیرفتن انواع خطر ها و حتی احتمال خطر مرگ، ثبت می شدند و رمز ماندگاری آنها نیز اخلاص و ایمان و نیز جسارت هنرمندانی است که با تنها دست افزاری که در اختیار داشتند، جان و خانمان را در داو جانبازی و ایثار نهادند، بی شائبه نام. لذا بررسی این عکسها از جنبه های گوناگون، بسیاری از حقایقی را که دوربینهای عکاسان انقلاب قادر به کشف و ضبط آنها بوده و از نگاه دیگران پنهان مانده اند، آشکار می سازد.

□ □ □

به روز بودن و شتاب در انتقال و بازتاب سریع و گسترده وقایع به مردم در آن جو متلاطم، متحول و پر هیجان، به هیچ روی، مانع از توجه به ارزشهای خلاقانه و زیبایی شناسانه نشده و فتو ژورنالیسمی را که سرعت لازمه اصلی آن است، به هنرنماییهای بدیع در تکنیک و ترکیب بندی و ظرافتهای هنری مبتنی بر پشتکار، تجربه اندوزی و سیر تکاملی و تدریجی و همراه با ممارستی ستودنی و نیز تعلق به افشاری که بار انقلاب عمدتاً بر دوش آنان بود و عکاسان زبده و مانگار دوران انقلاب، غالباً متعلق به آن طبقات اجتماعی هستند و از همه مهم تر احساس وظیفه و برخورداری از شهامت و جسارتی که پیامد چنین اندیشیدنی است، بیوندر زده و میراثی از حرفه ای ترین و تکرار ناشدنی ترین آثار را به ارمغان آورده است که این نیز نشانه تعهد و دلبستگی همه جانبه عکاسان انقلاب به شغل و حرفه خویش است که به آن فراتر از امور روزمره نگریسته و از توانائی هنرمندانه خویش برای مشارکتی شایسته و ایجاد حساسیتهای بسیار موثر و تعیین کننده که در ایجاد همکنشی کارکرد رسانه ای با یک ساختار منسجم بصری و روایی امری حیاتی است، مدد گرفتند.

□ □ □

ضرورت ایجاد یک بانک کامل و آرشیو غنی از «عکسهای

این دینی که مردم را گاه به پیکار و گاه به گرامیداشت مردگان و شهیدان فرا می خواند، مبدا در ژرفای خود سرمرگ دارد و بیشتر به شهادت می اندیشد تا پیروزی ...» این نکته، برای پژوهشگران این حوزه بسیار نکته ظریفی است و می توان آن را در گزارشهای دقیق و مستند عکاسان انقلاب از تجلی این رفتار و رویکرد به صورت حرکات جمعی، عزاداریها و سوگواریها، تشییع شهیدان و دیگر جنبه های تمثیلی و شمایی، در تجمعات و گردهماییها و جنبه های تیپیکال حضور مردم در آئینهای جمعی مبارزه و مقاومت های خیابانی و در ابراز محبت و عشق و وفاداری به امام خمینی در مقام رهبر معنوی و اسطوره ای شمایل گونه و واجد تمامی خصلتهای پیامبران و مصلحان در تاریخ بشر، مشاهده کرد و از روی میزان دوری و نزدیکی و «تله» و «واید» بودن «لنز» نگاه عکاسان را نسبت به این جنبه های مناسکی و آئینی بررسی کرد.

□ □ □

ویژگیهای سرشت نمای انقلاب اسلامی در عکاسی انقلاب چگونه منعکس شده است؟ آیا نقش محوری دیانت و مذهب، آداب و شعائر مذهبی و عناصر منبعث از فرهنگ اعتقادی و دینی در الگوسازی، انگاره آفرینی و شکل بخشی به احساسات، روابط و کنشهای جمعی، حضور جهت بخش و تعیین کننده روحانیت به عنوان ریشه دارترین و کهن ترین نماد بیرونی حضور دین در عرصه های اجتماعی، شیوه های ابراز خشم، نفرت، احساس تأثر و سوگ، پیوند و همدلی و همکنشی و روانشناسی جمعی مردم از طریق این عکسها به روشنی، انتقال یافته است؟ انصافی می توان کارنامه عکاسی انقلاب را در این زمینه قرین یا کامیابی و توفیق شمرد، زیرا نتیجه استغراق عکاسان در این پدیده و اتصال درونی آنان با این رویداد دینی - مردمی، موجب شده است تا از منظر روانشناسی اجتماعی انقلاب، مجموعه ارزشمندی از تصاویر آن دوران را در اختیار داشته باشیم.

□ □ □

فراتر از ثبت تاریخی و جنبه مستند و رویداد نگاری، کارکردهای این نوع عکاسی در حوزه مطالعات جامعه شناختی نیز قابل تأمل است. بازتاب اجتماعی این تصاویر با همه مشخصه ها، رخت شناسی شهری، تیپ شناسی مردم که نوع پوشش و ظاهر آنان را نیز شامل می شود و در سالهای بعد به تدریج تغییر یافت. (نظیر این تحقیق در مورد چهره شهرهای جنگزده از سال ۵۹ تا سال گذشته توسط نگارنده انجام و تغییر چهره ظاهری روزمندان نیز به دقت بررسی شده





پس از نگارش مقاله از لنز تا ظهور، ضرورت بررسی جامع تر یکی از بندهای آن مطلب موجب گردید تا در مقاله ای جداگانه به پیشینه تاریخی یکی از مهم ترین تصاویر انقلاب که با وجود مقبولیت و تشخیصی ویژه، مدتهاست که در مجامع و مطبوعات مشاهده نمی شود، بپردازیم؛ باشد که از این رهگذر به روشن شدن یکی دیگر از نکات مبهم تاریخ عکاسی انقلاب مدد رسانده باشیم.

■ مر ضیه فلاح

یک عکس؛ چند نکته...

اساطیر کهن بود، به دقت مشاهده کرد.

اما در این میان، برخی از عکسها هم هستند که با موفقیت و مهارت، هر دو وجه را در خود باز تابانده اند، از جمله عکسی که مورد نظر ماست. این عکس که متاسفانه نام عکاس آن را نمیدانیم و اینکه ایرانی است یا خارجی و نه روز دقیق گرفتن آن را ونه متاسفانه هر چه گشتیم، با وجود تکثیر انبوه و تیراژ آن در سطح میلیونی در آن روزهای انقلاب، نسخه ای کامل از آن را هم نیافتیم، از چند جهت قابل بحث و شایسته یک توجه دوباره است که این شماره ویژه و یادداشت «عکاسی انقلاب از لنز تا...» بهانه و فرصت مناسبی برای این امر فراهم ساخت. اینک چند نکته لازم در باره این عکس:

۱) عکس یاد شده قطعا در اوایل پائیز ۱۳۵۷-۱۹۷۸ و در اتاق ملاقاتهای عمومی امام (در محل اقامت ایشان در نوفل لوشاتو، پاریس) گرفته شده و سپس به سرعت به ایران راه یافته و با توزیع و تکثیری شگفت آور و در شمارگانی میلیونی، به تدریج تبدیل به عکس رسمی انقلاب و مهم ترین پرکاربردترین و محبوب ترین عکس از امام در سراسر ایران گردیده است.

۲) یک نگاه سریع و گذرا به عکسها، فیلمها و اسلایدهای آرشیوی انقلاب نشان می دهد که این عکس تا چه حد در راهپیماییها و تظاهرات خیابانی حضور داشته، بر سینه مردم نصب می شده، در ابعاد بزرگ بر علمها و پرچمها نقش می بسته و حتی شبیه شمایل نگاریها و مینیاتورهایی ایرانی (و منظر از فرهنگ تصویری و هنرهای تجسمی و دریافت بصری ایرانیان) در چند مورد نقاشی شده که آن هم با تکثیر فراوان مورد استقبال قرار گرفته است و حتی در مواردی همراه با محصولاتی دیگر نظیر لامپ، صنایع دستی، انواع چراغ، ظروف تزئینی و لوازم منزل در آن دوران به کرات دیده می شد که خیلی از تولید کنندگان این وسائل، خارجی (از جمله ژاپنی) بوده اند. ۳) برخوردار بودن همزمان عکس از دو جنبه: ارائه چهره ای قاطع، مصمم، جدی و سخت مطمئن و مقاوم از صاحب آن در عین ترسیم شمائی تقریبا کامل از یک مرد استثنائی، یک قهرمان تاریخی و یک انسان قابل اتکا و اطمینان که از اعتماد به نفس و اراده لازم به منظور رهبری و پیشتازی یک انقلاب برخوردار است و در مجموع به او حالت و خصلتی انگاره ای (iconic)

و ۲. نمادین (symbolic) با همه کارکردهای خود در بازتولید ایده و نمودگار شخصیتی یک انسان و دقیقا در راستای جنبه مقدس، معنوی و مصلحانه شخصیت، رفتار و روانناسی چهره امام بخشیده و آن را از

تصویر نگارانی نگار

عکاس این عکس تاریخی کیست؟ اکنون کجاست؟ عکس در چه تاریخی گرفته شده؟ چگونه و در چه شرایطی به ایران راه یافته و مشخصا توسط چه کسی و در کجا برای اولین بار تکثیر و توزیع شده؟ و حرفهای احتمالا ناگفته ای که در جریان این مسئله، باید سخت شنیدنی باشد. این نوشتار را تنها به قصد یافتن این حلقه های از یادرفته می نویسیم تا مبادا در گذر زمان، دستخوش فراموشی گردد.

در یادداشت «عکاسی انقلاب...» بندی به ضرورت اختصاص یافتن بخش قابل توجهی از میراث «تاریخ نگاری تصویری انقلاب» به «شخص امام خمینی (ره)» به عنوان محور بنیادین و خاستگاه اصلی انقلاب و کانون شکل گیری تمامی انگیزه ها، رویکردها و حرکتهای منتهی به تحقق این پدیده در تاریخ ایران و لزوم شناسائی آن به عنوان یک بخش مستقل و قابل تحلیل و تامل جدی، اشاراتی شده بود. عکسهای به جا مانده از حضور، موقعیت و تاثیر و نفوذ امام در گستره ای عظیم و یکپارچه به نام انقلاب که یک هسته و مرکزیت کانونی را در خود داشت، شامل سه دسته می شود:

۱) عکسهای خود امام به صورت پرتره

۲) عکسهائی از حضور افراد، گروهها، دیدار کنندگان عمومی و شخصیتهای سیاسی مختلف (که بعدها هر یک در امتداد مسیر انقلاب سمت و سونی جداگانه یافتند) با امام

۳) عکسهائی که نشانگر گستردگی و فراگیری تصویر امام به مثابه نماد و سمبل انقلاب در تظاهرات خیابانی و نمایشهای جمعی و انبوه از حضور و مشارکت مردمی در صحنه های انقلاب است.

در گروه اول (شامل عکسهای شخصی امام خمینی)، شمائی درونی و فردی (پرسونا) شخصیتی که الهام بخش و انگیزه آفرین انقلاب و راهبر و جریان ساز تمامی اتفاقاتی که مسیر منتهی به این حرکت تاریخی را شکل بخشید، بیشتر می تواند مورد بررسی و باز شناسی قرار گیرد و اینکه عکاسان ما تا چه حد و کدامیک توانسته اند در گذر از پوسته نفوذ ناپذیر و مقاوم این شخصیت به عمق فردیت و حریم درونی او نفوذ کنند و از ورای موانع و محدودیتهای ذاتی ابزاری به نام «دوربین» و از پس حجاب تکنیک، ترکیب بندی و... این «شمائی شمایل گون»، اسطوره ای، آرمانی را که چهره اش به مثابه باز آفرینی تمثیل تبار شناسی «اسلام انقلابی» و تاریخ خونبار و پر خیزش و جنبش «مقاومت شیعی» محسوب می شد، انعکاس دهند و اساسا تحلیل چگونگی و چرانی موفقیت

رسانه «عکاسی» در رساندن این روح، عمق و معنای باطنی (تا حد امکان و نه به کمال) به مخاطبان انبوهش در ایران، کشورهای اسلامی و سراسر جهان، نکات حائز اهمیت به شمار می روند. در این بخش باید توجه داشت که عکاسی از شخص امام، دو کارکرد اصلی داشته است: ۱) وجه شعاری و به ضرورت انقلاب و موقعیت رهبری امام؛ که در آن تاکید بر استواری، اراده، خشم، قاطعیت، صلابت، قدرت تصمیم گیری، استحکام و سازش ناپذیری در چهره ایشان منظور نظر بوده و عمدتا کارکرد آن در ایجاد و تحکیم روح پایداری و قهرمانی و پرداخت حسی حماسی و انقلابی به همراه شعارها و نقل قولهای مبتنی بر همین (نقش - ضرورت) تعریف و خلاصه شده است. گفتنی است بیشتر عکسهای این گروه در قالب پوستر، تراکت، پلاکارد و به عنوان نماد انقلاب در ابعاد بزرگ و کوچک و در سطح گسترده و تیراژ انبوه در دست راهپیمایان، کاربرد داشته است.

۲) وجه شخصیت پردازانه، درونی و کاراکتریستیک امام؛ که در این دسته عکسهای منحصر به فرد و ماندگاری که توسط عکاسان ایرانی (و در طول اقامت حضرت امام در پاریس عمدتا توسط عکاسان خارجی) گرفته شدند، نشانه ای از جسارت، تلاش و هوشمندی ستودنی آنان هستند که با شناخت حالات و روحیاتی ورای جنبه های ظاهری و پیش انگاره های ذهنی، نقبی به باطن چهره و نمایش آن وجه فردی و کمتر علنی شده و آشکار دارد. می توان مشخصه های راهیابی و نفوذ قاطع و بی نظیر امام در لایه های روانشناختی - عاطفی و محبوبیت و باور پذیری شدید و خارج از توصیف او را در تمامی صحنه های تاریخ انقلاب و جنگ و نیز «بخشیدن تقدسی شمایی و حرمتی آئینی به عکس امام را در همین باز نمائی نسبتنا روشن و اثرگذار از روح امام و تجلی و بازتاب همه آن معصومیت، معنویت، مهر بانی و لطافت روحی در کنار قدرت، قاطعیت و آشتی ناپذیری او که در ترکیب آرمانی خود یادآور تمام آرزوهای جمعی سرکوب شده و به محاق رفته در پس اعصار دور و

چنین توفیق و استقبالی در سطح عامه برخوردار ساخته است. ۴. این عکس بی تردید در ایام منتهی به پیروزی انقلاب و در تمامی جماعات وسیع و میلیونی مردم (نظیر راهپیماییهای تاسوعا- عاشورا، اربعین، فرار شاه و...) عکس رسمی امام بوده است (همچنان که عکس علی کاوه از امام، در سالهای اخیر از چنین جایگاهی برخوردار بوده است). توجه دوباره به این عکس می تواند در مسیر یافتن یکی از حلقه های مفقوده و روشن شدن یکی از نقاط مبهم در انتقال این میراث ارزشمند قرار گیرد، به ویژه آنکه این عکس را در کنار صدها عکس و فیلم دیگر که محبوبیت، عشق، ابراز احساسات و عواطف و دلبستگی شدید هزاران انسان را از هر جنس و سن به آن به مثابه «نمونه نوعی» و مظهریتی از حضور امام در میان مردم خویش و نمونه ای تبیینکال از نوعیت و هویت منحصر به فرد چهره امام در نظر آوریم، این ضرورت، بدیهی تر می نماید. چهره ای که «اوربانا فالانچی» آن را یکی از چهره های سخت تاثیرگذار و جذاب در میان تمام شخصیتهای سیاسی و رهبران جهان در تاریخ معاصر توصیف کرده توصیف کرده بود و «اریک رولو» آن را چهره ای که یک خواست تاریخی هزار ساله را در خود منعکس نموده و آن را در مقام یک «منچی» بزرگ نشانده و «کریستین تیر» آن را چهره ای که، «گوئی از عمق حیات و باور مقدس و بیگانه با جهان غرق در مناسبات مادیگرایانه و تکنولوژیک، انسانها را به مشاهده دنیائی جدید و ناشناخته فرامی خواند و امتداد نگاهش به افقهای نیافتته یک روح پنهان پیوسته است.

۵. و بالاخره: عکاس این عکس تاریخی کیست؟ اکنون کجاست؟ عکس در چه تاریخی گرفته شده؟ چگونه و در چه شرایطی به ایران راه یافته و مشخصا توسط چه کسی و در کجا برای اولین بار تکثیر و توزیع شده؟ و حرفهای احتمالا ناگفته ای که در جریان این مسئله، باید سخت شنیدنی باشد. این نوشتار را تنها به قصد یافتن این حلقه های از یادرفته می نویسیم تا مبادا در گذر زمان، دستخوش فراموشی گردد. نوشته حاضر را با سخنی از «روبن وروشکالسون» نویسنده و تحلیلگر برجسته غربی به پایان می برم:

«... در یک لحظه، به هنگام رو به روشن شدن با او امام آ تمامی انگیزه های انقلاب، تاریخ سرنگونی شاه، فرهنگ شهادت و تمدن گذشته اسلامی را یکسره دیدم. تمامی آنها در چهره و نگاه او خلاصه شده بود و گویا خداوند، همه چیز را در او جستجو می کرد. در یک لحظه، خمینی با همه حالات چهره اش، با نظم و آرامش و روحانیت حاکم بر رفتارش خود قرآن شده بود که همیشه از آن می گفت و مرا به یاد سخن مسیح (ع) انداخت که: «تا متحول نشوید و تولدی دو باره نیابید، در ملکوت آسمان وارد نمی شوید.» او منبع یک شعله زنده بود. تجربه شگفت مواجه شدن با او، تجربه غوطه ور شدن در دریائی از مکاشفه یک راز مقدس، یک ایمان و شور و هیجان سیال و یک حقیقت اوج گیرنده و به سرعت گسترش یابنده در دنیای پیرامون و فضای قلب و ذهن حاضران بود. آیا می شد این تجربه یگانه در تمامی زندگی را به همین زودی فراموش کرد؟...»





تهمینه مهربانی

یاد باد آن همدلی، آن همراهی...

بود. در تمام سالهای جنگ هم همین طور. می دانستم حواش به من، به ما، هست. می دانستم حرف نژده می داند این بغضی که دارد خفه ام می کند برای چیست. می دانستم که همه چیز را می داند و همین برای من کافی بود. برای اینکه نترسم، برای اینکه به چیزی طمع نکنم، برای اینکه سهم خواهی نکنم، فقط به یک نگاه مهربان نیاز داشتم و او این نگاه را داشت و من با این نگاه، گرما گرفتم و نترسیدم ومعنای الله اکبر را فهمیدم. وقتی رفت، حس کردم سردی دوربین آزارم می دهد. دیگر به من که با دلم عکس می گرفتم و با خونم می نوشتم، نیازی نبود. حالا آدمها با های - تک عکس می گرفتند نه با دل!

باور می کنم و باور نمی کنم. عکسهای انقلاب را زیر و روی می کنم. ببین چه طور زن و مرد، پیر و جوان، فقیر و غنی، دانشگاهی و کارگر، روحانی و مردم عادی مشتهایشان را گره کرده و بالا برده اند و با خشم و نفرت فریاد می زنند، «ای شاه خائن آواره گردی.» و آواره شد. به مدد ایمان و مهر و همدلی همه. می پرسد، «شما را به خدا ما همانیم که وقتی اعلام کردند بیمارستان شریعتی به مافه احتیاج دارند، یک کوه ملافه جمع شد که نمی دانستند کجا بگذارند؟ ما همان مردم هستیم که وقتی گفتند یخ بیاورید که جنازه ها بو نگیرند، مردم قابلهای یخ کوچک را به دست چپه هایشان دادند که جمع شد و شد به اندازه یک کوه. حالا ما شده ایم غریبه؟» چه بگویم. من که می دانم همه با هم همسایه ایم. به آتھائی بگوئید که در برج عاج نشسته اند و ترانه همیشه زندگیشان، «من!

من! من! است.

دلم می گیرد. اگر حتی در یکی از این صحنه های خون و آتش بوده باشی، بعید است تا زنده ای بتوانی خاطره آن همه همدلی، همراهی، گذشت، مهر و ایمان را فراموش کنی. بی مهریها را باید به کوته بینان وا گذاشت. عکاسان فداکار انقلاب با تاریخ مردانگی و شهامت، یگانه شده اند. آنان

والا ترین صحنه های جانبازی این مردم بی بدیل را دیده و ثبت کرده اند. مردمان در سکوت نجیبانه خویش، همچون امام خویش، اینان را می شناسند و قدر می دانند. بگذار دنیا مداران بگویند که آنان نبودند، که مردم نبودند و آنان محرم اند و اینان نامحرم. خدای انسانهای مخلص که بی شائبه نان و نام، آنچه را که داشتند در طبق اخلاص نهادند، به این دلشکستگان هنرمند و هنرمندان دلشکسته، جایگاهی را بخشیده است که رنج زندگی و مصیبت معیشت، آنان را از آن غافل کرده است: آن جایگاه، محبت مردم است و رضای آنکه زیباست و زیبایی را دوست می دارد و از همین روی، هنرمند را در والاترین جایگاه بشری می نشاند.

یکیشان می گفت، «بنویس: ما که رفتیم و گذشت آنچه تو با ما کردی تو بمان و دگران، وای به حال دگران!»

والسلام!

دیدید! شاید زدید وسط قلب خودشون. بالاخره یه روزی به درد می خوره. «با ترس نگاهی به اطراف می انداختم و می گفتم، «انگار کله ات بو قورمه سبزی می ده ها!»

آن روز در میدان ژاله، وقتی باز داشتیم با دوربین عتیقه ام کلنچار می رفتم، صدای آشنائی را شنیدم، «نگفتم به دردمون می خوره؟» به سرعت برق یادم آمد: خانم دکتر امامی! گفتم، «کاش مثل تو دکتر بودم این روزا.» همان لیخند آشناو لحن مطمئن که، «تو عکس بگیر. یه روزی به درد می خوره.»

صدای ضعیف، اما هنوز سرشار از امید کسی که جرئت کرد جلو برود و آن فاجعه را ثبت کند، دلم را به درد می آورد، «خانم! چه حرفی؟ چه نقلی؟ دهه فجر که می شه، یادشون میاد که ما هم به گوشه ای داریم می پلکیم، مصاحبه و بگیر و ببند. استفاده ابزاری. ما که توقع حرمت و این حرفها رو نداریم. اون روزا کسی واسه تندیس و تقدیر نمی رفت توی خیابون. اصلا مطمئن نبودیم زنده می مونیم یا نه. هر روز صبح که از خونه می زدیم بیرون با زن و بچه هامون خدا حافظی می کردیم. حالا از بس تندیس الکی داده ان به این و اون، بچه ها فکر می کنن اون روزا هم نقل این چیزا بود. بی اعتنائی و بی حرمتی، دل همه ما رو شکسته. من که دوربین رو بوسیده ام و کنار گذاشته ام و از زن و بچه خودم هم عکس نمی گیرم.» با شنیدن این حرفها چه بگویم؟ چه جای حرف با این همه خون جگریها؟

می پرسم، «آخر امام با آن همه مشغله و با سرعت و فشار رویدادهای روزهای اول انقلاب، چه طور متوجه شما شدند که آن اطراف می پلکیدید و عکس می گرفتید؟ به ایشان گفتید گرفتارید؟» می گوید، «نه به حضرت عباس. ایشان خودشان حواش جمع همه چیز بود و از من پرسیدند مشکلی نداری؟» می پرسم، «گفتید؟» می گوید، «نه. دلم نیامد. به خودم گفتم با بیماری و فقرت بساز، اما از این چهره و این چشمهائی که از بس جذبه دارند، حتی یک لحظه هم نمی توانی به آنها نگاه کنی، عکس بگیر تا آیندگان بدانند بخت آن را داشته ای که یکی از مردان خدا را از نزدیک ببینی.»

می گوید، «پدرم انگار ترس حالیش نمی شد. هر جا بوی خطر می آمد، او هم با دوربینش حضور داشت. ماموران به خونش تشنه بودند. از بس که زبل بود، او را نمی توانستند بگیرند، به جایش ما را اذیت می کردند. همیشه توی هول اینکه الان بریزند و به خدمتman برسند. شلوغ که می شد، زیر لب دعا می کردم که پدر جان سالم به در برد. عصر که می شد نگران اینکه دوباره کدام پته رژیم را با یکی از عکسهایش روی آب انداخته است و باز باید خانه کی برویم و قایم شویم. دیگر فک و فامیل هم از دست کارهای او به تنگ آمده بودند. یکیشان گفته بود، «شیطونه ای که بدیمش دست مامورا، خودمونو راحت کنیم ها!»

می گوید، «امام که آمد، نفس را حتی کشیدم. دیگر کسی جرئت نداشت به ما بگوید بالای چشمتان ابروست. به خودم گفتم، «قشنگ ترین عکس را از لحظه ورود امام می گیرم.» و گرفتم. دیگر دلم قرص

عکسهای عکاسان دوره انقلاب را مقابل چشمانم ردیف می کنم. ناگهان بغضی فرو خورده، از پس سالیانی دراز سر باز می کند. صدائی در گوش جانم طنین انداز می شود، «چرا واستادی منو نگاه می کنی دختر؟» به اطرافم نگاهی می اندازم. نفسم در نمی آید. آخر تا آن روز ندیده بودم کسی تیر بخورد. با عجله دوربینم را از ساکم در می آورم، می خواهم عکس بگیرم که فریاد می زند، «مگه عروسیه دختر که عکس یادگاری می گیری؟» گیجم! تمام تنم یخ کرده، با صدائی که انگار از ته چاه در می آید، می پرسم، «چه کار باید بکنم؟» خود او هم نمی داند چه باید کرد. در حالی که اشک مجالش نمی دهد، می گوید، «نمی دونم. کاش دکتر بودم.» جلوتر می روم. دستمال بزرگی را که در کیف دارم، بیرون می آورم و با دستهای که به شدت می لرزند، آن را محکم بالای محل تیر خوردگی می بندم. خون کمی بند می آید. جوانک زخمی، مثل مار به خودش می پیچد، اما ناله نمی کند. بیشتر از هفده هیجده سال ندارد، اما برای خودش مردی است. از زمین و آسمان گلوله می بارد. گمانم از طرف ژاندارمری صدا می آید. زن جوان همت کرده و این جوانک زخمی را به سه چهار کوچه پائین تر کشیده که یک وقت به دست ماموران حکومت نظامی نیفتد. کاری از دستم بر نمی آید. از جا بلند می شوم و با زانوهای لرزان راه می افتم، بلکه بتوانم کمک بیاورم. یک نفر با یک دوربین اساسی، از آتھائی که از کره ماه هم می شود از روی زمین عکس گرفت با عجله از کنارم می گذرد. دوربینش تومنی صنار با دوربین بینوای من که در انداختن عکسهای خانوادگی هم کم می آورد، فرق دارد. یکمرتبه فکری به ذهنم می رسد. می گویم، «اینجا یه نفر هست که زبونم لال داره می میره. ازش عکس می گیرین؟» نگاهم می کند و بدون لحظه ای تردید می گوید، «آره. کو؟ نشونم بده.» با عجله، او را بالای سر جوانک زخمی می برم. دستمال سفید من روی صورت اوست. جلومی دوم، دستمال را برمی دارم و با ترس و کمی هم عصبانیت می گویم، «این جوری که نمی تونه نفس بکشه.» نگاهی به صورت رنگ پریده زن، هول مرگ را در جانم می نشاند. عکاس با مهارت و سریع عکس می گیرد و در حالی که چهارچشمی مراقب است که یک وقت نیابند و فیلمش را نگیرند، دندانهایش را به هم فشار می دهد و می گوید، «نامرد! می که هوائی می زنی. واستا! با این عکسها یک پدري ازش در آریم.» و می رود.

به خود می آیم. نگاهی به عکس هفده شهریور می اندازم. صدای تیر و فریاد در گوشم می پیچد. آن روزی که به زور گفتند، «باید بروی سربازی.» ناله و نفرینی نبود که به خاندان جلیل سلطنت نثار نکردم. وقتی زیر تیغ آفتاب تیر ماه، به چپ چپ و به راست راست می کریدیم، صدای غرغر من و صد و سی و سه نفر دیگر بلند می شد که، «مگه ما رو می برن جنگ؟ به ما چه این کارها؟» همگی برای دو سال از کار و زندگیمان افتادیم. روز تیراندازی در میدان تیر، واقعا همه برید. همگی از تشنگی له له می زدیم. یک دکتر دندانپزشک میان ما بود که مثل برق، گلنگدن خشک تفنگ ام - یک های عهد فجر را می کشید و حتی یکی از تیرهایش هم خطا نمی رفت و لبخند می زد و می گفت، «خدارو چه

می شناختیم ، بنابراین ، هم گزارش خوبی نوشته شد ، هم عکسهای خوبی گرفته شدند .

□ □ □

عکاسان همدوره من با کمترین امکانات کار می کردند. آن زمان ما اصلا نمی دانستیم لنزی به نام تله وجود دارد که تصویر را نزدیک می آورد . همین باعث می شد که نتوانیم از بعضی لحظه ها و صحنه ها که دورتر بودند ، خوب عکس بگیریم . تا این که یکی از همکاران ما به نام آقای زرافشان ، در سال ۴۱ ، از شوروی لنزی آورد که برایمان عجیب بود و تازه فهمیدیم که تله چیست و چه کاربردهایی دارد .

□ □ □

آن روزها ما به منابع تصویری خارجی دسترسی نداشتیم و فقط مجله هایی را که برای گروه بین المللی می آمد، ورق می زدیم تا با



تصویرگرانی ایران

عکس را گرفتیم و تا خود ساختمان روزنامه دویدم . یکی از عکسهایی که گرفتیم ، در صفحه اول روزنامه چاپ شد و همان روز ، بختیار این اتفاق را تکذیب کرد ، اما امام ساعت چهار بعد از ظهر اعلامیه ای دادند و این اتفاق را تایید کردند . فردای آن روزهم کیهان، نگاتیوهای این عکسها را چاپ کرد . غروب همان روز به من خبر دادند،» هر جا هستی بیرون نیا که دستور دستگیری تو را داده اند.»

عکسهای روز دنیا آشنا شویم و از شیوه کار آنها سر در بیاوریم . من هیچ وقت در کار ، از شیوه کسی تقلید نکردم ، اما از بعضی کارها ، ایده می گرفتم ، حتی از فیلمهای سینمایی و صحنه هایی که کارگردان از زاویه خاصی به آنها توجه می کرد .

□ □ □

سال ۵۶ بود که از جریان دولت جدا شدم و به مردم پیوستم و اخبار انقلاب را که در آن شرایط به هیچ وجه قابل پیس بینی نبود ، ثبت کردم . هیچ معلوم نبود که چه خواهد شد ، حکومت نظامی شود، کودتای خارجی شود یا پهلوی به قدرت برسد و طبیعتا اولین کسانی که در معرض خطر قرار می گرفتند، خبرنگاران و عکاسان بودند . البته بچه ها امتحانشان را در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و قیام سال ۴۲ پس داده و با خطرات روبرو شده بودند. یک روزنامه نگار واقعی ، هیچ وقت به خطر فکر نمی کند و همیشه ، دنبال اعتقادش است . ما گفتیم روزنامه ، مال مردم است . مال گروه و طبقه خاصی نیست . وجدان یک روزنامه نگار اصیل به او می گوید که تو مال اجتماع هستی ، مال مردم هستی ، یعنی هر کاری که می کنی و هر قدمی که بر می داری برای مردم است .

□ □ □

عکسهای خاطره انگیز من یکی چهار پنج عکسی است که از بسته شدن فرودگاه در دوره بختیار گرفتم که همین طور پشت سر هم تیراندازی می شدو به کسی اجازه نمی دادند عکس بگیرد . عکس

که چاپ شد ، بختیار آن را تکذیب کرد که البته اثر نداشت ، چون عکس را که نمی شود تکذیب کرد . یکی دیگر اعدام سران رژیم بود که در دادگاهشان عکس گرفتم. اعدام آنها در دبیرستان علوی و دبیرستان رفاه بود که روی پشت بام اعدامشان می کردند . یادم هست که در کیهان ، کشیک بودم . یک آقایی زنگ زد و گفت ،» بیایید مدرسه رفاه « گفتم ، « چه خبر است؟ « گفت ،» شما بیایید . « رفتم روابط عمومی آنجا وگفتم ، « خبری شده ؟ « گفتند ،» نه. « گفتم ،» از مدرسه رفاه تلفن زده و مرا خواسته اند . « گفتند ،» پس از آن طرف بروید دم در مدرسه . « مدرسه دو تا در داشت . رفتم و نشستم توی نگهبانی . بعد ، مرا بردند به اتاق خبر . ساعت حدود هشت صبح بود . بعد مرا بردند طبقه بالا . ساعت نه و نیم ، ده بود که دادگاه تشکیل شد و حدود بیست و چهار پنج نفر را محاکمه کردند . عکسها را که رفتم ، دیدم ساعت یک و نیم نصف شب است . به مسئول مدرسه رفاه گفتم ، « می خواهم شب را اینجا بمانم ، چون شهر در شب امنیت ندارد . « گفت ،» خانه پسر من در همین کوچه است . « رفتم منزل او و صبح به سردبیر گفتم که این عکسها را گرفته ام . آمدم و یک ویژه نامه از محاکمه اعدام سران رژیم چاپ کردیم .

□ □ □

مهم ترین عکس من ، عکس همافرهاست . ماجرا از این قرار است که یک روز قرار بود به نفع دولت مهندس بازرگان ، راهپیمایی شود . هر کدام از بچه ها را به گوشه ای فرستادند . من ماموریتم مدرسه علوی بود . آمدم مدرسه علوی ، دیدم دو رو بر مدرسه خلوت است . رفتم در مدرسه . یک نفر از دفتر امور مطبوعاتی گفت ، « همه عکاسها را از اینجا بیرون کنید . « من فهمیدم که باید خبری باشد . از من خواستند بچه ها را رد کنم . این کار را کردم و بعد از چند دقیقه دیدم دری از بغل مدرسه علوی باز شد و تعدادی افسر نیروی هوایی با لباس فرم وارد شدند . گفتند آمده اند با امام بیعت کنند . به من گفتند ، « اجازه نداری عکس بگیری. « گفتم ،» بگذارید یک عکس بگیرم که برای شما سندیت داشته باشد ، ولی طوری عکس می گیرم که صورت هیچ کس دیده نشود . « و به فرمانده آنها گفتم ، « اگر این عکس را بگیرم ، چطوری می خواهید ثابت کنید که اینجا چه گذشته است ؟ « خلاصه دو نفر نظامی را کنارم گذاشتند که به محض اینکه یکی از پرسنل رویش را به دوربین کرد ، به من اطلاع بدهند که عکس بگیرم . نگران بودند که دولت آنها را بشناسد و مجازات کند ، چون هنوز دولت بختیار بر سر کار بود . به هر حال عکس را گرفتم و تا خود ساختمان روزنامه دویدم . یکی از عکسهایی که گرفتم ، در صفحه اول روزنامه چاپ شد و همان روز ، بختیار این اتفاق را تکذیب کرد ، اما امام ساعت چهار بعد از ظهر اعلامیه ای دادند و این اتفاق را تایید کردند . فردای آن روزهم کیهان، نگاتیوهای این عکسها را چاپ کرد . غروب همان روز به من خبر دادند،» هر جاهستی بیرون نیا که دستور دستگیری تو را داده اند.» بعد از چاپ آن عکس به همافرها حمله شد و مردم برای کمک به آنها به پادگانها ریختند و کم کم بختیار فهمید که کاری از دستش بر نمی آید ، چون همه با امام بیعت کرده بودند.

□ □ □

پس از این همه سال کار و زحمت ، نمی توانم یک مجموعه عکس از خودم چاپ کنم . چون آن روزها برای عکسهای اسم نمی گذاشتم ، تا مدتها افراد زیادی ادعا می کردند که عکس نیرو هوایی مال آنهاست تا آن که ارشاد کتابی را چاپ کرد و اسم مرا زیر عکس نوشت . ما آن روزها فکر می کردیم کیهان مال خودماست و هر وقت که لازم باشد به عکسهایمان دسترسی داریم . نمی دانستیم چنین شرایطی را برایمان به وجود می آورند. این در هیچ عرف و آئینی نمی گنجد که با کسانی که جانشان را برای روزنامه ای به خطر انداختند و بارها به خاطر عکسهایی که گرفتم ، از دست رژیم شاه . فراری بودند ، این طور رفتار شود . ما را در خانه خودمان راه نمی دهند .

□ □ □

در سال ۶۸ بازنشسته شدم و تا مدتی ، به خاطر علاقه خاصی که به مرحوم پروفیسور حسابی داشتم با قسمت فرهنگی بنیاد ایشان همکاری می کردم.





سخن نمی تواند گفت، اما چه باک که می بیند، بهتر از همه ما و ما را نیز با تصاویر حیرت انگیزش به تماشای صحنه هائی برد که تنها دیدگان تیزبین او دیدند و به شایسته ترین وجه ثبت کردند. گفته بودند بسیار دل‌تنگ است و دلگیر، اما با نهایت محبت آنچه را که در باره زندگی و آثارش داشت در اختیار ما نهاد و با همان خلوص و صفای پیشین، ما را میهمان تصاویر شگفت انگیز خویش کرد، باشد که باز دوربینش را به دست گیرد و فارغ از تمامی نامهربانانی که همواره هنرناشناس بوده اند، بار دیگر آنچه را که چشمان خو گرفته به روزمرگی و عادت‌ها، نمی بینند به نظاره بنشینند و بنشانند. ایدون باد!

حسین پرتوی: تصویرگر لحظه های ناب

عصر نوزدهم بهمن، دستور دستگیریم صادر شد...



□ □ □

یادم هست موقعی که در افغانستان کودتا شد، من و یکی از همکارانم را که انگلیسی‌خیز خیلی خوب بود فرستادند آنجا. موقعی که می خواستیم برویم، همه مرزها را بسته بودند. قاچاقی تا هرات رفتیم. آنجا، ما را گرفتند و برگرداندند. من به همکارم گفتم، «ما که نمی توانیم دست خالی برویم. اینجا می ایستیم و از این تور یست‌هایی که می آیند می پرسیم. شاید یکی از آنها عکسی گرفته باشد.» به همان امید یک درصد از ساعت یازده و نیم تا دو و نیم بعد از ظهر آنجا ایستادیم و هر تور یستی که آمد پرسیدیم که عکس گرفته یا نه و همگی جواب منفی دادند تا بالاخره یک ژاپنی آمد. او از پرسیدیم که چیزی دیده و عکسی گرفته. گفت از اتاق هتل دو تا عکس گرفته ام و نمی دانم خوب است یا نه. عکسها را برای تهران فرستادم و ساعت ده شب زنگ زدم که، «چه خبر؟» گفتند، «یکی عالی است.» عکسی بود که کاخ را با تانک زده بودند و دود از آن بالا می آمد. این اولین عکسی بود که از کودتای افغانستان، در روزنامه کیهان و در سطح دنیا چاپ شد. بنابراین خبرنگار و عکاس، باید همیشه آماده باشند. عکاسی، فقط عکس گرفتن نیست.

□ □ □

تجربه در عکاسی بسیار مهم است، ولی اگر با دانش باشد، قوی تر است. ما سوادی نداشتیم. طبیعی است که اگر درس خوانده بودیم و زبان بلد بودیم، بهتر می توانستیم خود را با علم روز، هماهنگ کنیم و کارمان، کاربرد بیشتری داشت، چون هم تئوری می دانستیم و هم عملی.

□ □ □

آن روزها شغل عکاسی و خبرنگاری بر خلاف حالا در هم ادغام شده بود. شب و نصف شب و روز و تعطیل، معنی نداشت. عشق به کار و رقابت با سایر همکاران، نمی گذاشت متوجه گذر زمان شویم. مدیر کیهان با سردبیر آن، سعی می کردند که ما همیشه بهترین وسایل را داشته باشیم تا بازدهی کارمان بالا باشد. کیهان اولین سرویس خبری در ایران بود که دوربین عکاسهایش را خودش می داد. حتی لباس هم می دادند. موقعی که من خودم دبیر سرویس عکس بودم، دستور دادم که برای همه بچه ها اورکت تهیه شود تا در زمستان که برای عکاسی می روند، از سرما محفوظ باشند، چون کنار زمین می نشستند، بیابان می رفتند و این حداقل امکاناتی بود که می شد برای یک عکاس در نظر گرفت.

□ □ □

موقعی که قرار است گزارش یا گفتگویی تهیه شود، مطالعه درباره سوژه، خیلی به پخته شدن کار کمک می کند. وقتی قرار بود با یک گزارشگر، برای تهیه گزارشی برویم، درباره سوژه گزارشی، مطالعه و پرس و جو می کردیم. مثلاً یک بار قرار شد از شهرهای ساحلی گزارش تهیه کنیم. پیش از رفتن، چند کتاب درباره ویژگیهای آن منطقه ها و آداب و رسوم مردمشان مطالعه کردیم. همین باعث شد وقتی به منطقه رسیدیم، خیلی جاها را خوب

کردم. من معتقدم که اصلاً عکاسی خبری را باید از بخش ورزشی شروع کرد، چون در عکاسی ورزشی، عکاس باید سرعت، دقت و مهارت را یکجا در خود جمع کند تا بتواند عکس خوبی بگیرد و وقتی این آمادگی را پیدا کرد، در عکاسی خبرهای روزمره مثل بازدیدها، سیل، زلزله، تصادف و... می تواند راحت کارش را انجام دهد. یک بار برای عکاسی رفته بودم باشگاه امجدیه (شیرودی فعلی) که عکس بگیرم، نگهبان دم در بلیط خواست. کارتم را نشان دادم و گفتم، «از کیهان آمده ام.» نگاهی به من انداخت و گفت، «این کارت را از کجا دزدیده ای و عکس رویش چسبانده ای؟» شانس می که آوردم این بود که یکی از مسئولان کیهان برای تماشای مسابقه آمده بود و تاکید کرد که من عکاس خبرنگار کیهانم. نگهبان با تعجب گفت، «این با این قد و قواره، عکاس کیهان است؟»

□ □ □

مادر کیهان در همه سرویسها کار می کردیم، ولی بیشتر کارمان در بخش ورزشی بود. من از بازیهای آسیایی تهران، جام ملت‌های آسیا و عمده ترین وقایع ورزشی عکس گرفته ام. البته عکس ورزشی با عکس حوادث و وقایع غیر قابل پیش بینی تفاوت عمده دارد، ولی نکته مهم این است که یک عکاس خبری، نباید ترسی

تصویرگر انقلاب اسلامی

یک روزنامه نگار واقعی، هیچ وقت به خطر فکر نمی کند و همیشه، دنبال اعتقادش است. ما گفتیم روزنامه، مال مردم است. مال گروه و طبقه خاصی نیست. وجدان یک روزنامه نگار اصیل به او می گوید که تو مال اجتماع هستی، مال مردم هستی، یعنی هر کاری که می کنی و هر قدمی که بر می داری برای مردم است.

را به وجودش راه بدهد و حتماً باید پشتکار و پیگیری داشته باشد. او از نظر شخصیتی، اگر در سخت ترین شرایط هم قرار گرفت، باید بتواند به خودش دل‌داری بدهد. سردبیری داشتیم که می گفت در روز نامه نگاری باید بدانی که در نود و نه درصد موارد موفق نمی شوی، ولی در یک درصد موارد می شوی و همین یک درصد است که تعیین کننده و تاثیر گذار است، بنابراین ترس و یاس را نباید به خودش راه بدهی.

در سال ۱۳۲۱ در آذربایجان به دنیا آمدم. کودکی را در جنوب تهران و در محله جوادیه گذراندم. پدرم با شغل کفاشی، خانواده را به نحو احسن اداره می کرد و آرزو داشت فرزندانش درس خوان شوند، ولی من که از بچگی با دوربین قدیمی برادرم که شکل جعبه بود، بازی می کردم، عاشق حرفه عکاسی بودم، برای همین وقتی دوره سیکل را در دبیرستان ابومسلم تمام کردم، تحصیل را رها کردم و از طریق یکی از دوستان هم محله ای که تازه به روزنامه کیهان رفته بود، نشانی آنجا را پیدا کردم و به موسسه کیهان در ابتدای خیابان فردوسی رفتم تا استخدام شوم. آقای «گل آرا» رئیس کار گزینی، نگاهی به قد و بالای من کرد و گفت، «بچه جان! مثلاً تو چه کاری بلد ی بکنی؟» گفتم، «هر کاری که بدهید.» خلاصه، از من اصرار و ایشان انکار. اتفاقاً مسئول انبار کیهان آنجا بود. من گفتم، «توی اداره به این بزرگی، چطور یک کار برای من پیدا نمی شود؟» مسئول انبار، وقتی سماعت مرا دید، گفت، «اگر اجازه بدهید، بیاید و مدتی پیش من کار کند.» و خلاصه مرا به عنوان «پادو» برد پیش خودش. یک هفته ای در انبار کار کردم بعد مسئول انبار با آقای «صمد بهروز» مسئول آرشيو صحبت کرد و من آنجا رفتم و شش ماهی در آرشيو کار کردم.

□ □ □

آقای عدل، معاون سردبیر روزنامه، تازگی از انگلستان طرح ماکت رابه روزنامه کیهان و کلابه ایران آورده بود. در آن ایام، روزنامه ها را ماکت نمی بستند. مطالب را به شکل حروفچینی می آوردند و صفحه بند، آن را در صفحه جا به جا می کرد. آقای عدل دید که من بچه شلوغ و شری هستم، پرسید، «به عکاسی علاقه داری؟» گفتم، «بله. خیلی هم علاقه دارم.» گفت، «کارت که در روزنامه تمام شد، ساعت سه به بعد می توانی بروی قسمت لابراتوار و در عکاسی کار کنی، البته بدون مزد.» نزدیک به دو ماهی آنجا کار می کردم که یک روز در حالی که عکسی را برای یکی از آشنایان چاپ کرده بودم، داشتم از پله ها بالا می رفتم که آقای عدل مرا دید و پرسید، «این عکس را کی چاپ کرده؟» گفتم، «خودم.» گفت، «تو دو ماه نیست که رفتی لابراتوار. عکس چاپ می کنی؟» گفتم، «خیلی وقت است!» او بلافاصله نامه ای نوشت به مسئول قسمت که این را منتقل کنید به بخش عکاسی.

□ □ □

دبیر سرویس عکس، آقای «سعید مرآت» بودند. از شدت علاقه ای که به این حرفه داشتم، در شانزده سالگی، همه کارهای مربوط به ظهور و چاپ فیلم را یاد گرفتم و با صدو پنجاه تومان حقوق استخدام شدم. این حقوق مال دوره ای است که نان تافتون یک ریال بود و نان سنگک دوریال! در خیابان استانبول، رستورانی بود به اسم پنج ریالی. در آنجا یک ژتون که می خریدی، با آن یک ساندویچ عالی با نوشابه به تو می دادند و من با این حقوق، برای خودم آقایی می کردم.

□ □ □

از سال ۱۳۲۸ به شکلی حرفه ای و با عکاس ورزشی کارم را شروع

۱۱۱



۱۳۱



۱۲۱

- ۱- ۱۹ بهمن ۵۷، بیعت تاریخی همافران با امام در مدرسه علوی.
- ۲- بهمن ۵۷، جلوه‌ای از پیوستن ارتش به مردم.
- ۳- بهمن ۵۷، نمایی گویا از یکی از تظاهرات.



- ۱- ۱۲ بهمن ۵۷. لحظات اولیه ورود امام در فرودگاه مهرآباد.
- ۲- ۶ بهمن ۵۷. بستن فرودگاه برای ممانعت از ورود امام.



آیندگان اواخر آمد. خیلی نقشی نداشت .

پس با توجه به دو روزنامه کیهان و اطلاعات ، نهایت تعداد عکاسان خبره و متخصص که می توانستند به شکلی جامع ، علمی و هنری ، رویدادهای انقلاب را پوشش بدهند ، شاید از پنجاه نفر بیشتر نمی شدند.

شاید هم کمتر ، حدود سی نفر. روزنامه آیندگان یک عکاس خوب داشت که همین آقای محمد صیاد است. **با این تعداد کم، آیا گستره وسیع رویدادهای انقلاب، به تمامی و به درستی پوشش داده شد؟**

مهم ترین شهرهایی که انقلاب در آنها در اوج بود مثل اصفهان ، قم ، تبریز و تهران ، عکاسها آن جا حضور قاطع و چشمگیر داشتند. بقیه شهرها و شهرستانها را هم عکاسان مهمی پوشش می دادند. ما خودمان به تنهایی کار نمی کردیم ، بلکه در همه شهرها نمایندگان آنها هم داشتیم .

آیا عکاسان محلی توان شکار لحظه های بسیار مهم را داشتند؟ نداشتند ،ولی ما که خبر نمی شدیم که در فلان شهر فلان اتفاق دارد می افتد. تا خبر می شدیم ، کار تمام شده بود و نمی توانستیم خودمان را به موقع برسانیم ، در نتیجه همان عکاسان محلی باید وارد میدان می شدند که شدند و بسیاری از آنها هم خیلی دقیق و درست عمل کردند. اگر هم عکسی گرفتند که خیلی شاخص نشد ، ولی به نظر من هر عکسی ، ارزشمند است گویای یک حادثه و پیام است. نمایندگان کیهان در شهرستانها به شدت فعال بودند و اگر در زمینه عکاسیضعفی داشتند ، از تهران درخواست عکاس می کردند. **اولین عکسی که از تظاهرات و انقلاب گرفتید و برایتان خاطره انگیز است ، کدام عکس است ؟**

حکومت نظامی اصفهان . روز جمعه بود و من در کیهان کشیک بودم .دکتر مصباح زاده گفت،«پاشو برو اصفهان.» گفتم،«چی شده ؟»گفت،«حکومت نظامی شده . یک ماشین شخصی درستی به من داد و من شبانه راه افتادم. صبح که رسیدم آنجا دیدم هتل عباسی و بانکها و بعضی از مراکز را مردم تخریب کرده اند و درگیری شده و چون شم خبری داشت و دیگری فهمیدم عکس خبری یعنی چه، عکسهایی گرفتم و فرستادم و همان روز در کیهان چاپ شدند . یعنی شب از تهران راه افتادم و فردای آن روز عکسهایی که فرستادم چاپ شدند. از تهران به من خبر دادند که مجروحان درگیریهای شب قبل اصفهان را در بیمارستان ثریا (شهید بهشتی) بستری کرده اند و تو باید حتما عکسهای اینها را بگیری. یکی از نماینده های کیهان گفت،«هر کسی بخواهد به بیمارستان وارد یا از آن خارج شود، هر چه که داشته باشد ، از او می گیرند و حتی اجازه نمی دهند مردم برای بیمارانشان ، کمپوت ببرند ، چه رسد به این که تو بخواهی با دوربین وارد شوی . پرسیدم،«پس تکلیف چیست ؟ و من بالاخره باید یک جوری وارد بیمارستان شوم.» این آدمی که این حرف را به من زد، جوانک بسیار زرنگی بود و گفت ،«من تو را از راهی که از بالای پشت بام بیمارستان بلدم، می برم.» خلاصه با هزار جور آرتیست بازی از بام گذشتیم و رفتیم .

فیلم را چه جور برگرداندید؟

از همان راهی که رفته بودیم ، برگشتیم .

کسی متوجه نشد ؟

من توانستم سریع و در ظرف پنج شش دقیقه ، حدود بیست و پنج و شش نفر را عکس بگیرم و عکسها را از طریق نمایندگی ، بلافاصله به تهران رساندم و صفحه اول کیهان چاپ شدند . خلاصه اولین عکس انقلاب را با این وضع و قاجاقی گرفتم .

بعد چه شد ؟

حکومت نظامی افتاد دنبال عکاسی که این عکسها را گرفته بود و به آنها نشانی داده بودند که سوار یک بی . ام . و سفید است و دارد تند تند عکس می گیرد. فردا صبح مرا گرفتند و بردند حکومت نظامی . پرسیدند ، «کی گفته عکس بگیری ؟ به چه

اجازه ای این کار را کردی؟» گفتم،«من مامورم و معذور. مرا به ماموریت فرستاده اند و عکس را که برای خودم نمی گیرم. از دکتر مصباح زاده پرسید که چرا مرا فرستاده.» گفتند،«تو اجازه نداری عکس بگیری .» گفتم،«من که آدم خودم نیستم. رئیسم اجازه بدهد و بگوید بگیر ، نمی گیرم .» بیست و چهار ساعتی مرا نگه داشتند.

اذیتان هم کردند؟

خدا وکیلی نه ، ولی بعدش اذیت شدم ، چون اینها دستور توقیف مرا داده بودند، اما دستور آزادی را نداده بودند و در ظرف یک روز ، پنج بار توسط ماموران حکومت نظامی دستگیر شدم. همین که در خیابان قدم می گذاشتم، یکی مرا می گرفت و می برد حکومت نظامی . باز آزاد می کردند و دوباره. **ظاهرا از طرف مردم هم مورد لطف قرار می گرفتید و حس می کردند مامور دولت هستید و اذیتتان می کردند.**

این اتفاق ، بیشتر در قم روی می داد. مخصوصا در ماه مبارک رمضان که شبها می آمدند به خیابانها و ما می رفتیم عکس بگیریم ، از یک طرف ماموران ، ما را می گرفتند و از یک طرف هم مردم به ما شک داشتند.

در کدامیک از وقایع قم حضور داشتید؟

اولین حکومت نظامی . در تمام طول ماه رمضان آنجا بودم و همه وقایع را عکس گرفتم .

و همه این عکسها را به کیهان دادید؟

بله .

خودتان هیچی ندارید ؟

حتی یک دانه ، ما فیلمها را می فرستادیم ، ظاهر و چاپ و بعد هم آرشیو می کردند . به ما نمی دادند که داشته باشیم . از روز هفده شهریور که آن عکس تاریخی و با شکوه را انداخته **اید تعریف کنید.**

صبح هفده شهریور بود که متوجه حکومت نظامی تهران شدم . من آمدم کیهان . دیگر به من اطمینان داشتند و گفتند،«برو میدان ژاله که نیروها آنجا مستقر هستند ، سریع عکس بگیر و

تصویر گزارا ایثار

به هر حال برای امثال من دردناک است که عکس منحصر به فردی را بگیری و نه خودت بهره ببری و نه ملتت و سر از میز فلان خبرگزاری در بیاورد . من نتوانستم تاب بیاورم و آزار دیدم و بیمار شدم . گمان نمی کنم بقیه هم حال بهتری داشته باشند. من بیست بار در عملیات جنگی بوده ام . نگویم بیست بار که دروغ نباشد، پانزده بار قطعا بوده ام.

بیا.» من خودم را تا میدان بهارستان رساندم و از آنجا به بعد ، دیگر نگذاشتند ماشین جلو برود و پیاده رفتم . نرسیده به میدان ، دیدم یک نفر بر ایستاده و فهمیدم که یک پیش بینی هایی کرده اند. وارد میدان که شدم ، دیدم از طرف میدان امام حسین ، خبری نیست ، ولی از طرف خیابان پیروزی ، یک عده ای دارند می آیند . در خیابان پیروزی آتشی هم روشن کرده بودند. من به اطراف نگاهی انداختم و از یک درخت رفتم بالا که از آنجا عکس بگیرم که یکی از پاسبانه ها گفت،«مرد حسابی ! تیر هوایی که بزنند کارت ساخته است. بیا پایین!» من چند تا عکس از جمعیت گرفتم و با عجله آمدم پایین و دیدم که جمعیت از سه

طرف میدان پر شد، ولی از طرفی که من بودم ، یعنی از طرف میدان بهارستان ، خبری نبود. یک عده کمی کنار شهرداری ایستاده بودند . یک سرگردی آنجا بود ، پشت بی سیم گفت،«ما اینجا فقط شصت نفر نیرو داریم و اگر اینها بخواهند جلو بیایند ، ما را پرس می کنند. چه دستور می دهید؟ چه کنیم ؟» از پشت بی سیم گفتند که نیروهای کمکی می فرستند. من در اطراف می چرخیدم و از مردم که شعار می دادند عکس می گرفتم که یکهو دیدم تیراندازی شروع شد . من دیدم که حتی یک نفر عکاس هم وسط میدان نمانده و تصمیم گرفتم به هر قیمتی که شده از آن صحنه عکس بگیرم . سریع خودم را گوشه ای کشیدم و از تمام آن صحنه ها ، عکس گرفتم . **واقعا شاهکار زدید . باید کسی آنجا می بود تا می فهمید در آن شرایط هولناک، شما چه کرده اید. آیا موقعی که هلیکوپترها از بالا مردم را به رگبار بستند، توانستید عکس بگیرید ؟** من این چیزها را ندیدم . در میدان ، جلوی اداره برق ، نیروی کمکی پیاده شد . نیروها از طرف میدان امام حسین آمده و مردم را محاصره کرده بودند . نیروی آماده داشتند. ممکن است بعدا این کار را کرده باشند ، ولی تا وقتی که من بودم ، چیزی ندیدم . بیشتر می گفتند که تیراندازی از بالا شایعه است . به هر حال وقتی تیراندازی در میدان تمام شد ، من از میدان خالی هم عکس گرفتم . مردم فرار کرده و نیروها هم رفته بودند.

از جنازه ها هم عکس گرفتید؟

من سه تا جنازه دیدم و عکسشان را گرفتم.

دچار مشکلی نشدید؟

تازه وقتی می خواستم بروم ، آن افسری که گفتم سرش خلوت شده بود و دستور داد که مرا بگیرند و به سرباز گفت،«این فلان فلان شده را زود بگیر!» و یک دشنام اساسی هم به ما داد . سرباز تعلل کرد تا من نتوانستم فرار کنم. افسر دستور داد که،«بزنش !» و سرباز ، باز وقت کشی کرد تا خلاصه من از معرکه در رفتم و رفتم بین جمعیت و خودم را از دید آنها پنهان کردم . آن روزها سه تومن پول زیادی بود. به یک تاکسی گفتم،«سی تومن بگیر و مرا ببر.» خلاصه عکسها را رساندم کیهان و استادم آقای پرتوی ، فیلمها را گرفتند و خودشان بردند که چاپ کنند. بعد که عکسها را آوردند و کف عکاسی پخش کردند ، هرکس عکسها را دید ، گریه کرد . بعد آقای هاشمی خبرنگار کیهان گفت،«تو اینجا نمان ، چون قطعا ماموران حکومت نظامی دنبالت می گردند.» من دیگر نفهمیدم آن عکسها چه شدند تا سال ۵۸ یکی از آنها را در زن روز چاپ کردند و از من خواستند صحبتی بکنم و بعد هم در روزنامه کیهان عکسی چاپ شد و به تدریج عکسها از یک جاهایی ظاهر شدند . به من که عکسی ندادند.

آیا کسی از شما نخواست که عکسهایتان را بخرد ؟

من که نگاتیوی در اختیار نداشتم ، ولی شنیدم که بعضی از عکسها به قیمتهای خوبی به خبرنگارهای خارجی فروخته شدند . عکسها متاسفانه خارج شده بودند.

بعد از هفده شهریور در کدام یک از رویدادهای مهم ، حضور داشتید و عکس گرفتید ؟

مهم ترین عکس خبری که من بعد از هفده شهریور گرفتم و برایم خیلی جالب بود، سقوط هواپیما بود در لواسانات . آن هم برای اولین بار و تنها عکس موجود از رویداد بود که در ویژه نامه اش منتشر شده و همه حادثه را نشان می داد و حتی تلویزیون هم نتوانسته بود در آنجا حضور پیدا کند.

در روز ورود حضرت امام، کجا بودید ؟

در بهشت زهرا .

از خاطرات آن روز بفرمائید .

در بهشت زهرا ، موقعی که می خواستیم از در وارد شویم ، یک عده ای به عنوان نیروی انتظامی قرار بود مردم را سامان بدهند . وقتی امام آمدند ، خود آنها کارشان را رها کردند و رفتند قاتی مردم و مشکل ایجاد کردند و جلوی ماشین امام گرفته شد و



تازه عمل جراحی قلب را از سر گذرانده بود، با این همه با نهایت لطف و با صدائی سرشار از مهربانی، تواضع و امید با ما سخن گفت، تو گوئی همچنان همان تصویرگر جسوری است که با هر عکسی که می گرفت لرزه بر اندام رژیم می افکند و با کوله بار ارزشمندی از ایمان و تخصص، پیام مظلومیت ملتش را که هنوز هم سرنوشت او بزرگ ترین دغدغه اوست، به انسانهای آزاده جهان ابلاغ می کرد. او نیز آن چنان که شایسته جسارت و پایمردیش بود مورد اکرام قرار نگرفت، ولی تا دنیا باقی است و تا دلی برای خوبیها و جوانمردیها می تپد، تصاویر بسیار تاثیر گذار او، از حافظه تاریخی آزادیخواهان پاک نخواهد شد.

گفت و شنود شاهد یاران با عباس ملکی

در یک روز پنج بار دستگیر شدم.....

● درآمد



من علاقه ام عکاسی بود و موضوع ، برایم فرق چندانی نداشت . خود عکاسی را دوست داشتم و همه چیز برایم جالب است از طبیعت و مردم و حوادث و هنر و ورزش ، خلاصه چیزی در این هستی نیست که برایم جالب نباشد. عکاس اگر بخواهد خودش را محدود به یک موضوع و زمینه کند که عکاس نیست . می میرد.

با توجه به این که چند روزی بیشتر از عمل جراحی قلب شما نمی گذرد ، سریع تر به سالهای قبل از انقلاب برسیم و بفرمائید در بحرانهای سالهای ۵۴ به بعد چه حوادثی را تجربه کردید و خاطرات خود را از آن دوران، نقل کنید .

قبل از بیان این مطلب ، دلم می خواهد ابتدا به اساتیدی که زحمت ما را کشیدند اشاره کنم . واقعا در کارشان استاد بودند . مرحوم آقای باقر زرافشان ، مرحوم آقای مهدی رضوان ، آقای سعید مرآت و استاد من آقای حسین پرتوی که الان مشکل دارند .

با توجه به همین نکته که صحبت با ایشان میسر نیست ، ممنون می شوم که درباره استاد پرتوی هم اگر خاطراتی دارید بفرمائید.

من آن چنان با ایشان محشور نبودم که خاطرات خاصی داشته باشم .

حتی در روزهای انقلاب ؟

در روزهای انقلاب هر کدام از ما ، در جایی بودیم و خیلی با هم در تماس نبودیم ، مضافا بر این که سیر حوادث هم سریع بود و اصلا واقعا فرصت نفس کشیدن نداشتیم و باید همه رویدادها را پوشش تصویری می دادیم . گاهی پیش می آمد که مثلا من در اصفهان بودم و ایشان در قم بودند ، این بود که ما هیچ وقت با هم سفر نمی کردیم و هر کدام مسئول پوشش دادن شهری یا منطقه ای بودیم ، ولی در هر حال بهترین خاطره همه ما از ایشان ، بزرگواری و کرامتشان بود که ما را یاری می دادند و از هیچ نوع راهنمایی و کمکی دریغ نداشتند.

با توجه به محدود بودن عناوین روزنامه ها و دو سه عنوان کیهان و اطلاعات و آیندگان ...

پس عکاسانی که در کیهان بودند به تمام نشریات آن خدمات می دادند؟

بله .

از نظر زمینه اختصاصی چطور؟ آیا دسته بندیهایی مثل عکاس ورزشی، اقتصاد و غیره نداشتید ؟

عکاس داشتیم مثل مرحوم حاج آقا زرافشان که همیشه ورزشی عکس می گرفتند یا مثلا اگر صبحها کارهای دیگری انجام می دادند، بعد از ظهر ها عکس ورزشی می گرفتند . یا مثلا سرویس حوادثمان، کشیکش مشخص بود .

تصویرگر انقلاب

عکسها را رساندم کیهان و استادم آقای پرتوی ، فیلمها را گرفتند و خودشان بردند که چاپ کنند. بعد که عکسها را آوردند و کف عکاسی پخش کردند ، هرکس عکسها را دید ، گریه کرد . بعد آقای هاشمی خبرنگار کیهان گفت، « تو اینجا نمان، چون قطعا ماموران حکومت نظامی دنبالت می گردند.» من دیگر نفهمیدم آن عکسها چه شدند تا سال ۵۸ یکی از آنها را در زن روز چاپ کردند

شما خودتان از کدام سرویس شروع کردید؟

به تدریج به من دوربین دادند که می توانستم بروم عکس بگیرم . مثلا اگر مصاحبه ای پیش می آمد ، تصادفی پیش می آمد، می رفتم و عکس می گرفتم . یک سال به این شکل می رفتم تا کم کم به من اطمینان پیدا کردند و می توانستم در همه زمینه ها کار کنم .

علاقه خودتان چه بود؟

متولد چه سالی هستید ؟ چه شد که عکاسی را انتخاب کردید؟ من متولد ۱۳۲۶ در شهرستان زرد ساوه هستم . دوران ابتدایی را در آنجا تحصیل کردم و چون در آنجا امکان ادامه تحصیل نبود به تهران آمدم. در تهران همزمان با تحصیل ، کار هم می کردم. حدود سال ۴۰ بود که وارد محیط کار شدم و در فروشگاههای در لاله زار به نام فتومتروپل که وسایل عکاسی می فروخت، مشغول به کار شدم . از همان جا بود که با دوربین آشنایی پیدا کردم و گاهی هم از همان جا دوربین قرض می کردم و از بچه های خانه مان عکس می گرفتم. بعد مسئله سربازی پیش آمد که من معافیت کفالت گرفتم و سربازی نرفتم .

چه شد که وارد کار مطبوعات شدید ؟

یکی از آشنایان که در روزنامه کیهان بودند، گفتند که یک نفر به سربازی رفته و در آنجا یک جای خالی هست و تو بیا و مشغول به کار شو.

چه سالی؟

حدود سالهای ۴۴ و ۴۵ .

در چه زمینه ای عکاسی می کردید؟

اول که وارد کیهان می شدی ، به تو اجازه عکاسی نمی دادند . اول باید از ظهور فیلم و تاریخانه شروع می کردی و به تدریج پیش می رفتی و تازه اجازه می دادند که عکس چاپ کنی . بهترین شیوه برای استاد شدن.

بله. وقتی که انسان با همه مراحل یک کار آشنا و بر آن مسلط شود و همه جنبه های کار را بشناسد، طبیعتا در اثری که بعدها خلق خواهد کرد ، تاثیر می گذارد . به هر حال دو سه سالی در این بخش کار کردم تا به تدریج به من دوربین دادند و گفتند وقتش هست که بروی و عکس بگیری .

آیا بخشهای جداگانه کیهان ، از جمله زن روز و کیهان ورزشی و بقیه کادر و عکاس جداگانه خودشان را داشتند؟

خیر، این طور نبود . زن روز گاهی اوقات به مناسبتهایی مثل انتخاب دختر شایسته ، عکاس جداگانه ای را به کار می گرفت ، چون مثلا همین مراسم جزو پروژه های بزرگ آن بود، ولی اکثر مواقع از عکاسان کیهان استفاده می شد .



● ۱۷ شهریور ۵۷. میدان شهدای تهران.

عکس پشت صحنه گرفتم، ولی البته که عکاسی در هیچ زمینه ای واقعا شان و تاثیر عکاسی دوره انقلاب و وقایع تاریخی ندارد. اسباب تاسف!

به هر حال این طور است. کاریش نمی شود کرد.

آیا برای شما هم حضور در دو واقعه بزرگ تاریخ معاصر، یعنی انقلاب و جنگ دلنشین هست؟

البته که هست. هنوز جنگ شروع نشده بود که من خودم رابه محل رساندم. بدیهی است که حضور در این صحنه ها برای هر کسی گرمای است، ولی این که از تجربه های تو استفاده درستی نشود و عکسهایی را که با خون جگر گرفته ای، از کشور خارج شود یا خرید و فروش شوند، دردناک است. کسی از تجربه های امثال من استفاده نکرد.

ولی تا دلتان بخواهد سوء استفاده شد.

به هر حال برای امثال من دردناک است که عکس منحصر به فردی را بگیری و نه خودت بهره ببری و نه ملتت و سر از میز فلان خبرگزاری دربیورد. من نتوانستم تاب بیاورم و آزار دیدم و بیمار شدم. گمان نمی کنم بقیه هم حال بهتری داشته باشند. من بیست بار در عملیات جنگی بوده ام. نگویم بیست بار که دروغ نباشد، پانزده بار قطعاً بوده ام.

آن عکسها را هم ندارید؟

نه، همه شان آرشیو کیهان است. اتفاقاً پریوز از روزنامه ایران آمده بودند مصاحبه، پرسیدند، «اگر الان بخواهید عکاس شوید چه می کنید؟» گفتم، «دو تا دوربین بر می دارم. با یکی به فکر خودم هستم با یکی به فکر جایی که برایش کار می کنم. با اولی تجارت می کنم با دومی عکس خبری می گیرم. نمی گذارم عده ای با زحمات من به همه جا برسند و خودم مشکل پیدا کنم.» آن روزها نه عکاسان کیهان نه اطلاعات نه آیندگان، کسی به فکر تجارت عکس نبود.

به همین دلیل عکس تک تک شما تاریخی می شود. بله، دوربین که کاره ای نیست. نگاه پشت دوربین و نیتی که با آن کار می کنی، یک عکس را ماندگار و تاثیرگذاری کند. در هر هنر و هر عملی همین طور است. نیت که خالص باشد، می ماند.

به هر حال ما همگی بانیث خالص کار کردیم. بیست و هشت سال از انقلاب می گذرد. متولی ما کیست؟ احتمالاً وزارت ارشاد، هیچ کدامشان در این بیست و هشت سال نیامدند بپرسند، «خرتان به چند من؟ حال و روزتان چطور است؟ سالمید؟ مریضید؟ گرفتاری دارید؟ ندارید؟» با عکسهای دوستان ما، همه به همه جا رسیدند، ولی خودشان گاهی از حداقل هم محرومند. بعضیها به شغلهایی روی آورده اند که کمترین ظرافت و لطافتی در آنها نیست و خدا می داند که برای یک روح هنرمند، چقدر زجرآور است که مثلاً توی معاملات ملکی کار کند. با روحیه اش سازگار نیست. کاریکاتورپست و دلک و پیش پا افتاده ترین آدمها را در عرصه هنر تشویق کردند و به کارشان گرفتند، آن وقت آدمهایی تا این حد مخلص، کارآمد و شجاع را که بعضیهایشان واقعا در حرفه خودشان تک و بی رقیب هستند، از یک تشکر خشک و خالی محروم گذاشتند. من یک روز رفتم کیهان دیدم دارند بد جوری نگاه می کنند، بعد از هفده هجده سال دیگر آنجا رفتم. آیا تا به حال آثارتان در مجموعه هایی چاپ شده اند؟ فراوان.

با اجازه شما یا بی اجازه شما؟

نه، کسی تا به حال از من اجازه نگرفته.

شخصاً که چاپ نکرده اید؟

خیر. در اختیار نداشتم که چاپ کنم.

با تشکر از شما به رغم کسالتان، نهایت لطف را کردید و دعوت ما را برای مصاحبه پذیرفتید.

به هر حال ما همگی بانیث خالص کار کردیم . بیست و هشت سال از انقلاب می گذرد. متولی ما کیست ؟ احتمالاً وزارت ارشاد، هیچ کدامشان در این بیست و هشت سال نیامدند بپرسند، « خرتان به چند من ؟ حال و روزتان چطور است ؟ سالمید ؟ مریضید ؟ گرفتاری دارید ؟ ندارید ؟ » با عکسهای دوستان ما ، همه به همه جا رسیدند ، ولی خودشان گاهی از حداقل هم محرومند .

تلخ ترین خاطره تان کدام است .

توقیفم به خاطر پوستر هفده شهریور . آقای هادوی دادستان وقت بود . مرا بردند دادستانی و او گفت ، « باید همه پوسترهای هفده شهریور را جمع کنی . »

بدون حتی یک استثنا، تمام عکاسان دوران انقلاب گلایه دارند و دلگیرند، اما شما به رغم بیماری، گلایه ای ندارید . مگر این ماجرا ها روی زندگی شما تاثیر گذاشتند ؟

من بعد از سال ۶۸ که بازنشسته شدم ، به خاطر همین دلتنگیها، چیزی را که به آن عشق می ورزیدم، به کلی گذاشتم کنار و دیگر عکاسی خبری نکردم .

به کسی هم آموزش ندادید ؟

به کلی دور این مقوله را خط کشیدم .

چه جور توانستید این کار را بکنید ؟

به قیمت سلامتیم . من سه روز است از زیر عمل جراحی قلب باز بیرون آمده ام ، ولی چاره نیست ، اگر هنر و دوربینت وسیله تحقیر و بی حرمتی به تو شود، برای این که بتوانی به بقای خودت ادامه بدهی ناچاری آن را کنار بگذاری . بعضیها می توانند با بی حرمتی کنار بیایند ، بعضیها نمی توانند . ظاهراً ماها نتوانستیم ، پیامدش هم دلتنگی و بیماری .

یعنی اصلاً عکس نمی گیرید ؟

چرا در بعضی از سریالهای تلویزیونی مثل تنها ترین سردار،

ماشین خیلی به سختی حرکت کرد . آقای ناطق نوری عمامه اش را باز کرده بود و می چرخاند که مردم بروند کنار و ماشین حرکت کند . خلاصه وقتی دیدند ماشین نمی تواند حرکت کند ، هلیکوپتر آمد و از دم در بهشت زهرا تا نزدیک جایگاه ، ایشان را برد . ما هم از آنجا به بعد را نتوانستیم برویم .

از وقایع خاص آن روز توانستید عکس بگیرید ؟ یک صحنه هست که مردم از هلیکوپتر آویزان شده اند ، از همه شان عکس گرفته ام ، ولی ندارم . عرض کردم همه شان در آرشیو کیهان بوده .

هیچ عکسی ندارید ؟

هیچ .

پس ما چه کنیم برای این مصاحبه ؟

شاید دوستان دیگر داشته باشند یا از آرشیو کیهان بگیرد . از بهشت زهرا می گفتید .

بله ، مردم نمی گذاشتند هلیکوپتر بلند شود و امام را به جایگاه برساند و از آن آویزان شده بودند و هلیکوپتر خیلی سخت بلند شد .

بعد از بهشت زهرا ، مدرسه علوی هم رفتید ؟

بله ، ولی خیلی آنجا عکاسی نکردم . فقط از شورایی که شهید بهشتی و سایر آقایان بودند عکس گرفتم . چند تائی هم از ملاقاتهای افراد با امام .

شما در اغلب صحنه های مهم انقلاب حضور داشته اید ؟ کدام خاطره برای شما شیرین است ؟

شیرین که واقعا هیچ کدام . هر چه بود مظلومیت مردم بود و سببیت رژیم . هر چه بود خون بود و آتش و گلوله . من از عملکرد عکاسی خودم در همه صحنه ها راضی هستم ، ولی ماجرای سقوط هواپیمادر لواسانات برایم خیلی جالب است . یادم هست که هلیکوپتر داشت بلند می شد که برود سر صحنه و من خودم را پرت کردم داخل هلیکوپتر . خلبان هلیکوپتر داد می زد، « اینو بنداز ینش پائین » ولی من به کف هلیکوپتر چسبیدم و تکان نخوردم و بالاخره رفتم و تنها عکسهای آن حادثه را گرفتم . میدان شهدا را از قبل آمادگی داشتیم که خبرهایی می شود ، ولی صحنه سقوط هواپیمارا کسی نمی دانست و کاملاً تصادفی شاهد صحنه بودم . این جور صحنه های منحصر به فرد ، برای عکاس خیلی معنی دار و شیرین هستند . من واقعا حس یک عکاس خبری را داشتم و خطر کردن جزو این کار است .





یاد کردی از مرحوم قربان خلیلی
به روایت شهرام خلیلی

صبور، بی ادعا و موثر...

تهییج افکار عمومی و تاثیر آن بر مسائل سیاسی، نکته ای است که هیچ انسان منصفی انکار نتواند کرد. جسارت، شجاعت، مردمی بودن و قدرت بالای حرفه ای ایشان موجب شد که در انعکاس رویدادهای انقلاب، نقش شایسته ای را ایفا کند.

□ □ □

عکاسی خبری ایران تا قبل از حوادث انقلاب عمدتاً محدود به خبرگزاریها و روزنامه های دولتی بوده که بیشتر از جلسات و ملاقاتها و سخنرانیهای مقامات، عکسهای شسته رفته می گرفتند و کم بودند عکاسانی که با درکی درست از توانیهای تواناییهای ذاتی تصویر، به ثبت واقعیتهای اجتماعی و مسائل مردمی می پرداختند.

با وجود این پیش زمینه ضعیف از عکاسی اجتماعی در ایران، به عینین حضور عکاسان زنده ای چون مرحوم خلیلی عکسی، عکاسی انقلاب از شان بسیار والائی در عکاسی برخوردار شد. ذهن جمعی مردم ایران به نوعی با عکسهای که از رویدادهای انقلاب گرفته شده نگرفته شده اند، پیوند خورده است.

صرفنظر از عکسهای زیادی که آن روزها توسط عکاسان غیر حرفه ای و تظاهرکنندگان از حوادث و کشته شدگان گرفته شدند، تعداد عکاسان حرفه ای ایران که رویدادهای انقلاب را به تصویر کشیدند، در مقایسه با سیل عکاسانی که در سالهای اخیر پس از هر حادثه ای به سوی محل وقوع آن هجوم می برند تقریباً هیچ است با این همه، همین معدود عکاسان، مجموعه ای حیرت آور و شگفت انگیز از اسناد تاریخی برای کشور ما ثبت کرده و به یادگار گذاشته

تختی و ضرب و شتم او توسط ساواک هم عکس گرفت که ماموران متوجه شدند و ضمن گرفتن نگاتیو از او، به شدت آزارش دادند. او همچنین توانست از لحظه دستگیری یکی از مبارزان توسط رژیم شاه در حالی که او نارنجکی را به خود بسته و منفجر کرد و همراه با خود چند تن از ماموران را نیز از پای در آورد، عکس بگیرد.

□ □ □

با آغاز مبارزات مردم ایران علیه رژیم ستمشاهی، مرحوم خلیلی به این حرکت عظیم پیوست و توانست با عکسهای بی بدیش، تاثیر شایان توجهی بر این حرکت مردمی داشته باشد. قدرت غیر قابل انکار عکسهای انقلاب در

تصویر نگارانه

یکی از دوستان مرحوم خلیلی نقل می کند که او از لحظه دستگیری مرحوم تختی و ضرب و شتم او توسط ساواک هم عکس گرفت که ماموران متوجه شدند و ضمن گرفتن نگاتیو از او، به شدت آزارش دادند. او همچنین توانست از لحظه دستگیری یکی از مبارزان توسط رژیم شاه در حالی که او نارنجکی را به خود بسته و منفجر کرد و همراه با خود چند تن از ماموران را نیز از پای در آورد، عکس بگیرد.

مرحوم قربان خلیلی در سال ۱۳۲۶ در محله خانی آباد نو (محله مرحوم تختی) در خانواده ای مذهبی به دنیا آمد. در سال ۱۳۴۰ در سن ۱۴ سالگی به دلیل دلیل علاقه به امور هنری، تحصیل را رها کرد و در یکی از آتلیه های عکاسی مشغول به کار شد. دوران فراگیری هنر و فن عکاسی وی با قیام ۱۵ خرداد ۴۲ مصادف شد و او تجربه بزرگی را کسب کرد و خود را برای رویدادهای بزرگ تر آماده کرد. او در آن دوران دوربین حرفه ای نداشت و نتوانست از این رخداد مهم عکسهای شاخصی بگیرد و فقط چند اثر از او به جا مانده است.

شور و هیجان جوانی باعث شد که مرحوم خلیلی به سوی عکاسی مطبوعات کشیده شود و در سالیان متمادی، تجربه های فراوانی از به تصویر کشیدن محیط پیرامونش کسب کند. در این دوران، با نشریات هنری، سینمایی و اجتماعی همکاری داشت و آثار فراوانی از ایشان در زمینه های مختلف در آرشیویشان موجود است.

□ □ □

مرحوم خلیلی با وجود جوانی، با شجاعتی بی نظیر از رویدادهای ۱۵ خرداد ۴۲ عکاسی کرد که متأسفانه به دلیل شرایط نامطلوب نگهداری نگاتیوها در منزل، یک بار که منزل ما را آب برداشت، بخش زیادی از این تصاویر و نگاتیوهای با ارزش دیگر از بین رفتند.

□ □ □

آقای ابراهیمی، یکی از دوستان مرحوم خلیلی و از عکاسان دوره انقلاب نقل می کند که او از لحظه دستگیری مرحوم



۱۱

۲۱



۳۱



۵۱



۴۱



● ۱- دی‌ماه ۵۷. یکی از راهپیمایی‌های انقلاب در قم.
● ۲- ۳-۴-۵. دی‌ماه ۵۶. ضرب ششم یک روحانی توسط مأمورین
به خاطر پخش اعلامیه امام.



| ۱ |

| ۲ |



● ۱ - دی ماه ۵۷. شلیک یک سرباز به سوی یکی از جوانان مبارز.
● ۲ - ۳. آذرماه ۵۷. بهشت زهرا.



| ۳ |

می‌کردیم. مادرم که خود خواهر دو شهیدانقلاب و دفاع مقدس است، به رغم همه نامهربانیها و بی توجهیها، این وظیفه دشوار را به تنهایی به عهده گرفت.

□ □ □

عکسهای مرحوم قربان خلیلی مجموعه ای بی نظیر از کسی است که بدون کوچک ترین ادعائی بخشی از ارزشمندترین اسناد تاریخی را از دوران انقلاب به یادگار گذاشته است. او با عکسهای جسورانه ای که از حوادث انقلاب گرفت به شایستگی در تاریخ باقی ماند هر چند پس از پیروزی انقلاب از دست ارباب جراید رنج فراوان کشید و سلامتی روحی و روانی او در معرض خطر قرار گرفت و ناچار شد از مطبوعات فاصله بگیرد و صرفاً به عکاسی آتلیه ای بپردازد.

□ □ □

غیر از عکس نزن سرباز عکس سخنرانی امام در روز ورود به بهشت زهرا نیز از شهرت فراوانی برخوردار است. عکسهای شادروان مرحوم خلیلی حاوی هیچ پیام روشنفکرانه ای برای مخاطب نیست. او فرزند خلف عکاسی ایران بوده که در عرصه عکاسی اجتماعی ما و در متن حوادث انقلاب زاده شده و همچون شهبی درخشان همان گونه که به سرعت آمد شتابان نیز در گذشت. عکسهای توازن انقلاب از مهم ترین آثار وی هستند که بارها در روزنامه های معتبر کشور چاپ شده اند. این مهم نیست که او چند سال زیست. عکسهای او به اندازه کافی گویای تاثیرگذاری وی بر روند انقلاب هستند. کمتر عکاسی توانسته است در عمر عماسی خود تا بدین پایه عکسهای ماندگار و تاثیرگذار بگیرد: عکسهائی بی تردید جزو اسناد غیر قابل انکار مهم ترین دوره تاریخی ما هستند.

□ □ □

مرحوم قربان خلیلی در دوران فعالیت حرفه ایش نمایشگاههای متعددی را برگزار و جوايز داخلي و خارجي گوناگونی را دریافت کرد. او پس از ابتلا به بیماری کلیوی و تحمل سختیها و مشقات فراوان و در اوج تنگدستی، در سن ۵۱ سالگی، در آبان ۱۳۷۷، پس از تحمل رنج ۱۵ ساله دیالیز، دارفانی را وداع گفت.

□ □ □

به اعتقاد من تنها راه دلجوئی از تمام کسانی که این گونه منشا خدمات بزرگی بودند و هر یک به نوبه خود، ستمهای فراوانی را تحمل کردند، این است که مسئولین به مناسبت دهه فجر، پس از سالها غفلت از این قشر کم توقع و فداکار، دست کم ترتیب ملاقاتی حضوری با «اقا» را بدهند تا آنها دردهایشان را مستقیماً با کسی مطرح کنند که بی تردید بهتر از هر کس دیگری رنج آنان را می داند و بیش از هر کسی به هنر و هنرمند ارج می نهد.



مبارزه را ترک نکردند. مرحوم خلیلی نقل می کرد که

تصویر گرافیک: آریا

مرحوم خلیلی پس از ورود امام، در مدرسه علوی نیز حضوری چشمگیر داشت. او نقل می کرد با آنکه امام او را مورد تفقد قرار دادند، اما هر بار که در برابر ایشان قرار می گرفت، جاذبه حضور امام و به خصوص نگاه بسیار نافذشان مانع از آن بود که بتواند از مشکلاتش با ایشان سخن بگوید.

بسیاری از شبهای انقلاب را در کوچه پسکوچه ها و خیابانها و داخل جوی آب به صبح رسانده و پنهان شده بود تا بتواند صحنه های مهم انقلاب را ثبت کند. همین امر عشق و علاقه و روحیه دینی و ملی او را به شایستگی نشان می دهد.

□ □ □

او در این روزها نیز از لطف ماموران ساواک بی بهره نماند و به جرم شهامت و جسارتی که در ثبت صحنه های جنایت رژیم از خود نشان می داد، مورد ضرب و شتم شدید قرار گرفت و کلیه هایش صدمه دیدند که نهایتاً منجر به از کارافتادگی کلیه ها و پانزده سال رنج دیالیز شد. هنگامی که هزینه های سنگین درمان و تهیدستی را به این مجموعه بیفزائیم، اوج دردمندی او را بهتر در می یابیم و انصافاً اگر پایمردی و صبر بی بدیل مادرم نبود، نه پدر این همه دوام می آورد و من و دو خواهرم هم سرنوشت مطلوبی پیدا

اند. جایگاه عکس در انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ همچون دیوان نوشته ها و شبنامه ها و عناصر دیگر نبوده است و عکاسان انقلاب با فداکاری و از جان گذشتگی دوشادوش مردم در صحنه ها حضور داشتند و به ثبت این حادثه عظیم قرن پرداختند.

□ □ □

از میان عکاسان دوران انقلاب سه تن به دلیل عکسهای بسیار تاثیرگذارشان بیشتر در اذهان مانده اند. حسین پرتوی با عکس ملاقات همافرها با حضرت امام، عباس ملکی با عکس میدان شهدا و مرحوم قربان خلیلی با عکس سرباز از چاپ آن موجب خشم عوامل رژیم شد و در مجلس سنا از آن به عنوان مونتاز خبری نام بردند. چاپ این عکس، شور انقلابی مردم را تشدید کرد و خطرات فراوانی را برای مرحوم خلیلی و خانواده اش به همراه آورد. عوامل رژیم تلاش فراوان کردند تا تاثیر این عکس را در جامعه از بین ببرند، اما خوشبختانه در این امر توفیقی نیافتند.

□ □ □

مرحوم خلیلی پس از ورود امام، در مدرسه علوی نیز حضوری چشمگیر داشت. او نقل می کرد با آنکه امام او را مورد تفقد قرار دادند، اما هر بار که در برابر ایشان قرار می گرفت، جاذبه حضور امام و به خصوص نگاه بسیار نافذشان مانع از آن بود که بتواند از مشکلاتش با ایشان سخن بگوید.

□ □ □

نکته جالب توجه این است که در بسیاری از عکسهائی که از دوران انقلاب به جا مانده اند، عکاسان خارجی در حال فرار دیده می شوند، در حالی که عکاسان دوره انقلاب عملکردی نظیر عکاسان دفاع مقدس داشتند و هرگز صحنه



۱۱



۳



● ۱-۲-۱۳۸۵ بهمن ۵۷، بهشت زهرا.



۱۲۱



۱۳۱



● ۱-۲-۳ دی‌ماه ۵۷. به آتش کشیده شدن برخی از مراکز دولتی در جریان انقلاب.

| ۱ |



| ۲ |

| ۳ |

● ۱-۲-۳. درگیری های روزهای ۲۲ بهمن.



۱۱



۱۳



۱۲

● ۱-۲-۱۲ بهمن ۵۷. لحظات اولیه استقرار امام در بهشت زهرا.

چون چیزی از تو دارم که می تواند سند باشد.» این برخورد خیلی به من کمک می کرد.

خیلی سیاستمداران به برخورد می کردید.

به همین دلیل هم مشکل اساسی در کارم پیدا نکردم. گفتید اولین واقعه ای که توجه شما را جلب کرد، راهپیمایی تاسوعا - عاشورا بود. در این رویداد چه نکاتی برای شما برجسته تر بودند؟

اجازه بدهید خیلی صادقانه بگویم. من چون چندان آدم مذهبی نبودم، در جریان تمام

نوارهایی که بخش می شدند، نبودم و یا به اعلامیه هایی که از امام پخش می شدند، دسترسی نداشتم و اصلاً هیچ کدام به من نمی رسید، چون در آن گروهها نبودم که برسد. از یک طرف هم آدم پرتی نبودم که نفهمم دارد چه اتفاقی می افتد، ولی یکباره در روز راهپیمایی تاسوعا یک سیل میلیونی آدمها را دیدم و به خودم گفتم، «اینها به هر طرف که بروند، همه چیز را از سر راهشان برمی دارند.» نمی توانم به شما بگویم چه دیدم. سیل بود. یعنی از نظر من از همان روز کار رژیم تمام شده بود. با خودم می گفتم، «این جریان دو راه بیشتر ندارد. یا باید همه اینها را بکشند که چنین چیزی در توان سیستم نبود یا این که اینها پیروزی شوند.» این بود که ماجرا برایم جدی شد. از آن روز دا ئما از خانه بیرون می آمدم و عکس می گرفتم. کدام جنبه های حرکت های انقلابی و اعتراضی که مشاهده می کردید، برایتان جالب تر بودند و دوست داشتید آنها را شکار کنید؟

وقتی وارد این ماجرا می شوید، طبیعتاً اتفاقاتی در مقابل چشمتان روی می دهند. تیر خوردن کسی یا آتش زدن جایی، همیشه بود، ولی چیزی که در این ماجرا برای من جذاب بود و هنوز هم وقتی فکر می کنم، می بینم چقدر خوب استفاده می کردند، شیوه اطلاع رسانی بود. مثلاً به طور نمونه، عده ای که عمدتاً هم خانم بودند، با پوشش اسلامی و چادر، می آمدند دور میدان فردوسی و تکه کاغذهایی دستشان بود که رویش نوشته بودند، «دیروز در میدان شهدا شش نفر شهید شدند، فقط کاغذها را دستشان می گرفتند و هیچ حرفی هم نمی زدند و خودشان هم خوب می دانستند کجا این کاغذها را نشان بدهند، کجا نشان ندهند، یعنی کجا خطر هست و کجا

تصویرگر انقلاب

در روز راهپیمایی تاسوعا یک سیل میلیونی آدمها را دیدم و به خودم گفتم، «اینها به هر طرف که بروند، همه چیز را از سر راهشان برمی دارند.» نمی توانم به شما بگویم چه دیدم. سیل بود. یعنی از نظر من از همان روز کار رژیم تمام شده بود. با خودم می گفتم، «این جریان دو راه بیشتر ندارد. یا باید همه اینها را بکشند که چنین چیزی در توان سیستم نبود یا این که اینها پیروزی شوند.» این بود که ماجرا برایم جدی شد.

خطر نیست، چون روزنامه ها و مجله ها که این چیزها را چاپ نمی کردند. یک چیز دیگری هم که هیچ وقت نفهمیدم او که بود و چقدر دوست دارم او را پیدا کنم، آدمی بود که عکاسی می کرد و پرتره می گرفت. او، همه کارش این بود که به بهشت زهرا می رفت و با دو سه نفر از دوستانش، عکس هر شهیدی را که به آنجا می آوردند، می گرفت و شبانه چاپ می کرد. آدم دیگری هم بود که در کتاب روزهای خون، روزهای آتش عکسش هست. پالتوی مشکی بلندی می پوشید و تمام این عکسهایی را که آنها شب پیش چاپ می کردند، به پالتویش می زد و سر چهار راه انقلاب - ولیعصر می ایستاد. گاهی از تلویزیون نشان می دهند؟

بله. الان ممکن است این چیزها خیلی برایمان عادی باشند، ولی در آن زمان، این نوع اطلاع رسانی، عجیب و مردمی بود. این ماجرا برای من از دو جهت مهم بود: یکی خود مسئله اطلاع رسانی بود و دیگر اینکه این کار با تصویر انجام می شد و سندیت داشت. ما بعدها ابداع توانستیم به این سطح برسیم، ولی اینها خیلی طبیعی و غریزی و ابتدایی این کار را کردند که برای من خیلی جذاب بود. این کاری که اینها می کردند، خیلی زیبا بود و من متأسفم که بعدها، ما اصلاً این ماجراها را فراموش

کردیم.

ولی تصویر این آقا را که گرفتید.

تصویرش را من نگرفتم. متأسفانه یک تصویر از او گرفتم که بد شد و بعد عکاس دیگری را که این عکس را گرفته بود، پیدا کردم و عکس را از او گرفتم و در روزهای خون، روزهای آتش، عکس این آدم هست که مثل مجسمه ای سر چهارراه ایستاده و عکسها را به لباس خودش زده است.

از صحنه ها یی که از انقلاب گرفتید، کدام یک در ذهن شما شاخص ترند و چه خاطراتی از آنها دارید؟ در روز ورود امام بود که من نتوانستم بروم. آدم تنهایی بودم، نه امکاناتی داشتم نه ماشینی نه این که کسی به من اطلاع می داد که چه ساعتی

است. اصلاً در مردم گم شدم. تنها چیزی که در انقلاب از دست دادم و هنوز هم تأسف می خورم، این روز بود. در سیل مردم، گم که چه عرض کنم، نابود شدم.

آیا جاهای دیگری توانستید از چهره امام عکس بگیرید؟ چندین بار رفتم جماران. گفتند بروم از امام عکس بگیرم و با چند نفر دیگر رفتم. چند تا عکس رسمی از ایشان می خواستند. چون در صدا و سیما بودم، می رفتم. روز اول که رفتم برایم خیلی عجیب بود.

چه سالی بود؟

درست یادم نیست. حدود پنجاه و نه، شصت بود. آقای زورق از خبرگزاری جمهوری اسلامی، آمد و سر دبیر تماشا (سروش) شد. نمی دانم چه چیزی را حس کرده بود در ما که یک روز کار عجیبی کرد و به ما گفت، «فلان روز بیاید اداره. هر کس می خواهد امام را ببیند، او را می برم جماران.» برای ما این چیزها خواب و خیال بودند. اصلاً در جریان آن ماجراها نبودیم که بتوانیم به امام دسترسی پیدا کنیم. زمستان بود و من یک بادگیر پلاستیکی تم بود که خش خش می کرد. سوار مینی بوس شدیم و رفتم جماران. ما را بردند در همان اتاقی که یک کاناپه سفید داشت. یک اشکاف آنجا بود که رویش پرده توری انداخته بودند. امام با یک شمد سفید راه راه نشسته بودند. ما هم رفتم آنجا. قرار بود من عکس بگیرم. نمی دانم حالم را چطور می توانم برای شما توصیف کنم. انگار هیپنوتیزم شده بودم. قرار بود عکس بگیرم، ولی بدون حرکت، فقط نشستیم و نگاه کردم، چون امام جذبه ای عجیبی داشتند. یادم هست کسی آمد و چیزی به ایشان گفت. ایشان دست کردند زیر کاناپه و یک قوطی کش در آوردند، گذاشتند روی پایشان. در آن پر از نامه بود. دست کردند یک کاغذی را در آوردند و دادند به او. من به خود گفتم، «بین کسی که انقلاب کرده، چه جوری زندگی می کند!» این جریانات فوق العاده عجیب بودند. وقتی آمدم بیرون، آقای سهرابی گفت، «عکس گرفتی؟» گفتم، «عکس که نگرفتم که هیچ، میخکوب شدم و نتوانستم تکان بخورم.» تا عمر دارم، امکان ندارد آن یکی دو ساعت را از یاد ببرم.

دو ساعت آنجا بودید؟

بله.

و نتوانستید عکس بگیرید؟

به شما که گفتم به کلی فلج شده بودم. این که چه حالی شده بودم، نمی توانم بگویم، البته بعد رفتم و عکس گرفتم. مردان انقلابی، آدمهای دیگری هستند. یک جاذبه دیگری دارند. یک منش و رفتار دیگری دارند. لازم نیست همه ما آن منش و رفتار را ببینیم. وقتی خودشان را نگاه می کنیم، می میریم. همین! چه جوری بگویم؟ من مرده بودم. در حالی که با صراحت به شما عرض می کنم که آدم مذهبی سفت و سخت به تعبیری که خلیلهای می گفتند، نبودم و لذا نمی خواهم شعار بدهم. به عنوان یک آدم دیگری، مدتی در مقابل ایشان از دنیا رفتم. در خاطراتتان گفتید که روز دوازده بهمن را از دست دادید.

از روزهایی که از دست ندادید، خاطرات خود را تعریف کنید. من تعدادی عکس از درگیریهام دارم. دوتا عکس از آنها را به شما می دهم که خیلی دوستشان دارم. یکی یک تابلوی بزرگ راهنمایی است که نوشته، «قبل از رسیدن به چهارراه، مسیر خود را انتخاب کنید.» که خیلی عکس معروفی شده و خیلی هم چاپ شده. یک آدمی بالای این تابلو ایستاده و عکس امام در دست اوست. دقیقاً این مفهوم را به شما القای کند که قبل از رسیدن به تقاطع، مسیرتان را انتخاب کنید. یعنی هر آدمی که می دید این عکس را، این فکر در ذهنش ایجاد می شد که قبل از رسیدن به چهار راه، بالاخره باید مسیرش را انتخاب کند. یکی این عکس خیلی جالب بود برای من. یکی هم یک عکس دیگر در بیست و دوم بهمن بود که صبح زود رفتم، چون حس





گفت و شنود شاهد یاران با بهمن جلالی

خودم را آدم خوشبختی می دانم....

استاد بهمن جلالی را کسانی که با دنیای تصویر، تاریخ انقلاب یا هنر عکاسی سر و کار دارند ویا پیگیر مجموعه های تصویری هستند، به نیکی می شناسند. مجموعه روزهای آتش، روزهای خون او که در روزهای نخست انقلاب چاپ شد و به سرعت به چاپ دوم رسید، تا حد زیادی نمایانگر رویدادهای انقلاب است. او به رغم این که اعتقاد دارد که باید به پدیده های تصویری نگاهی تاریخی داشت و نه نگرشی سیاسی و جانبدارانه، لیکن بر این باور است که این نگاه را فقط می توان در حفظ این آثار، به تمامی مراعات کرد و انتشار اسناد و تصاویر تاریخی، بنا به مقتضیات و شرایط تاریخی و اجتماعی، احتیاط مدبرانه و مصلحت جویانه ای را می طلبد که در صورت غفلت از آن، زیبانیهای ناشی از نشر یک سند در زمان نامناسب، بسیار بیشتر از فواید احتمالی آن خواهد بود.

درآمد



شرح حال مختصری از خودتان بگویید.

من در سال ۱۳۲۳ به دنیا آمدم. رشته تحصیلم اقتصاد و علوم سیاسی بود، چون آن موقع این دو تا با هم بودند. دانشگاه ملی آن موقع و شهید بهشتی حالا، درس می خواندم. از نظر دوره کاری، قبل از آن که شماره اول نشریه صدا و سیما در بیاید، به آنجا رفتم و داوطلبانه در آن کار کردم. مجله تماشا بود. بعد برای دو سال رفتم سربازی و بعد هم رفتم انگلیس و در آنجا، مدتی عکاسی را به شکل جدی تر کار کردم. بعد به پیشنهاد مرحوم دکتر بهروزان که آمد انگلیس و با من صحبت کرد که می خواهند آرشیو بزرگی از ایران درست کنند، آمدم و دوباره رفتم صدا و سیما.

چه سالی بود؟

سال پنجاه و دو رفتم، سال پنجاه و پنج برگشتم. به شکل قرارداد تمام وقت با صدا و سیما کار می کردم. پروژه آرشیو هم انجام نشد. به جایش پروژه بزرگی را در مورد هنر آفریقا کارکردیم که چند نفر از عکاسها شرکت کرده بودند و من برنده شدم و رفتم. از موزه های هفت کشور آفریقایی عکاسی کردم و نمایشگاه بزرگی در آنجا دایر شد. قبل از جنگ به نیکاراگوئه رفتم و از انقلاب آنجا عکس گرفتم. بعد جنگ شد و از جنگ عکس گرفتم و همین طور روزگار را گذراندم.

تا چه مقطعی عکس گرفتید؟

عکس که هنوز هم همچنان دارم می گیرم.

پس هیچ وقت احساس خستگی نمی کنید؟

نه. کار دیگری ندارم. همین کارم است و خیلی هم خوب است.

ضمن این که علاقمند هم هستید.

درست است. خوب اگر علاقمند نبودم که اقتصاد خوانده بودم، می رفتم بانکی، جایی! (می خندد)

اگر عکاسی را دوست داشتید، چرا از اول نرفتید رشته هنر؟ عکاسی را دوست داشتم، ولی پدر و مادرم و همه می گفتند که بالاخره باید تحصیلات دانشگاهی داشته باشی. آن موقع که عکاسی این جور نبود. به آدم می گفتند فوتو، رشته

دانشگاهی که نبود. بالاخره ما هم این در و آن در زدیم که دانشکده ای جایی قبول بشویم و برویم که خانواده هم خیلی دلخور و ناراحت نشوند.

مجموعه آثار شما از انقلاب در چه کتابی چاپ شده؟ در مجموعه روزهای خون، روزهای آتش.

اولین عکسی که از تظاهرات منتهی به انقلاب گرفتید، کی بود و چه خاطره ای از آن دارید؟

اولین عکس را هیچ کس نمی تواند بگوید. موقعی که جریان انقلاب داشت شکل می گرفت، من در نشریه صدا و سیما یعنی مجله صدا و سیما تماشا، کار می کردم. یک نشریه فرهنگی -

قصه برگزیده

کار من این بود که هر روز صبح، بدون این که کارت مأموریت داشته باشم یا کسی به من بگوید برو، از خانه می آمدم بیرون و تا وقتی که نور بود در خیابانها می گشتم. حالا یا به اتفاقی بر می خوردم یا نمی خوردم، ولی انسان می توانست پیش بینی کند که از میدان امام حسین به طرف دانشگاه، ممکن است اتفاقی بیفتد، چون خیابان اصلی بود و پتانسیل این ماجرا را داشت. اغلب راهپیمائیهایی که بودند و من بیشتر در خیابانهای فرعی خیابان انقلاب راه می رفتم. چقدر در جریان عکاسی مشکل پیدا کردید؟

خیلی. می دانید مشکل کجا بود؟ ماجرا دو طرفه بود، یعنی هم مشکل با نیروهای دولتی داشتیم، هم با مردمی که تظاهرات می کردند. بالاخره عکس، یک سند است و ممکن است در جایی به عنوان مدرک، مطرح و باعث محکومیت کسی شود. خطرناک است گرفتن عکس. از هر دو طرف باید جوابگو می بودیم.

خاطراتی دارید؟

من چون با مردم خیلی خوب می توانم حرف بزنم، هیچ مشکل اساسی پیدا نکردم. اعتراض می کردند یا یقه ام را می گرفتند، ولی من فقط با آنها صحبت می کردم. بهترین شکلی که پیدا کرده بودم این بود که با آنها حرف می زدم و هر وقت که می دیدم مشکل دارد ایجاد می شود، می گفتم، «این فیلم من مال تو. من به تو حق می دهم. یا ارتشی هستی که به تو حق می دهم یا یک نیروی انقلابی هستی که به تو هم حق می دهم،



می شود نمونه هائی را ذکر کنید؟

مثلا یک نمونه اش جنگ ویتنام. سی و خرده ای سال از آن جنگ می گذرد و هنوز هر سال صدها کتاب در این زمینه چاپ می شوند. آن وقت آن جنگ را مقایسه کنید با انقلاب و جنگ خودمان. انصافا این کجا و آن کجا. یا قضیه اولین سالگرد یازده سپتامبر که آنها به این مناسبت صد و ده جلد کتاب تصویری بسیار تاثیرگذار چاپ کردند! زبان تصویر هم که زبان بین المللی است. کتاب را در تیراژهای میلیونی چاپ و با سرعت نور در تمام دنیا پخش می کنند تا در افکار عمومی جهان جا بیندازند که باید به اینجا و آنجا حمله کرد و می روند در عراق هر غلطی که دلشان می خواهد می کنند و افکار عمومی جهان، خواب است، چون پیشاپیش به کمک تصاویر بسیار هنرمندانه و هدفمند، توجیه شده است. از یک رویداد کاملا مشکوک این

تصویرگر انقلابی

اولین سالگرد یازده سپتامبر که آنها به این مناسبت صد و ده جلد کتاب تصویری بسیار تاثیرگذار چاپ کردند! زبان تصویر هم که زبان بین المللی است. کتاب را در تیراژهای میلیونی چاپ و با سرعت نور در تمام دنیا پخش می کنند تا در افکار عمومی جهان جا بیندازند که باید به اینجا و آنجا حمله کرد

طور بهره برداری می کنند، آن وقت ما با آدمهائی که هر کدامشان انصافا یک دریا فهم و شعور ایمان هستند، چه می کنیم؟ می گذاریم که با غفلتهای ظالمانه ما از یاد بروند و هیچ نشانی از آنها نماند. ما که هدفمان دفاع از حیثیت و آبرویمان بود و هست با این سهل انگاریهای شوم ترور یست، اما انتهای که نمایش یازده سپتامبر را برای توجیه جنایات خودشان راه می اندازند می شوند مدافعان حقوق بشر. چرا؟ چون آنها می دانند چگونه باطلشان را با آخرین روشهای علمی و دقیق و حساب شده به مردم سراسر دنیا حقنه کنند و از جنایتکاران جنگیشان قهرمان ملی بسازند و ما با بچه های مخلص دوره انقلاب، قهرمانهای بی بدیل دوره جنگ و آدمهای شریف و بینظیرمان چه می کنیم؟ حتی یک عکس و یک خط شرح حال

شیمیایی هستند و از بین می روند. نگهداری می خواهند. آرشیو می خواهند. در دوره انقلاب که کاری نکردیم. در دوره جنگ هم که کاری نکردیم. ده عنوان کتاب تصویری بیشتر نداریم و آنها را هم که فقط یک بار چاپ کردیم، آن هم با تیراژ دو یا سه هزار تائی. آن هم کی؟ هفده سال پیش. الان ما چه داریم؟ من وقتی می خواهم به دانشجوی خودم بگویم که برو فلان کتاب را ببین، باید او را به کدام کتاب ارجاع بدهم؟ بگویم برو کدام مرکز اسناد یا کتابخانه؟ من نگران روزی هستم که همه اینها از بین بروند، کما اینکه خیلیها از بین رفته اند. چه کسی جوابگوی این خسارت فرهنگی و ملی است؟ ما داریم با سهل انگاری، آثار و اسناد مهم ترین بخش تاریخ خودمان را از بین می بریم. حالا دیگر به علت سرعت و انفجار اطلاعات، تقریبا دوره انتقال اطلاعات به صورت مکتوب سپری شده. دوره، دوره کد است و تصویر و نماد. ما به اسناد تاریخیمان نیاز مبرم داریم. باید تا بیشتر از این دیر نشده، این گنجینه عظیم و غیر قابل بازسازی را از خطر نابودی نجات بدهیم. ما در مقابل تاریخ کشورمان و تاریخ جهان مسئولیم. ما به اسناد تصویری نیاز داریم که بتوانیم به نسلهائی که بخت ما را نداشته اند که این وقایع عظیم را تجربه کنند، این وقایع را منتقل کنیم. از قدیم هم گفته اند، «شنیدن کی بود مانند دیدن؟» ضرب المثل خودمان است. انسان تا چیزی را نبیند، باورش نمی کند. گمانم این امور بدیهی تر از آن باشند که در باره شان توضیح بدهیم یا برایشان دلیل بیاوریم. حالا چرا اتفاق نمی افتد؟ نمی دانم. این همه مرکز فرهنگی و فرهنگستان داریم، اما یک مرکز اسناد تصویری منسجم و مجهز نداریم.

به نظر شما چرا این طور است؟

دو چیز به نظرم می رسد: یا متوجه اهمیت موضوع نیستیم یا عمدا این کار را نمی کنیم. شق سومی وجود ندارد. الان پس از گذشت سه دهه از انقلاب اسلامی، آیا شما نمی خواهید گنجینه ای را که از انقلاب دارید، در شکل و فرم جدید و با ویرایش تازه چاپ کنید؟

ببینید! من یک تکه از انقلاب را دارم، دیگران تکه های دیگر را دارند. یک تکه در آرشیو کیهان است، یک تکه در آرشیو اطلاعات، یک تکه در خبرگزاریهای مختلف. حالا ما باید به انقلاب دیدگاه جامع داشته باشیم. تاریخ یک مجموعه به هم پیوسته است. رویدادها را می شود نقد کارشناسانه کرد، اما نمی شود حذف کرد یا تغییر داد. عرض کردم که برخورد ما با مقوله تاریخ، یک برخورد علمی و جامع نیست. با تاریخ نمی شود برخورد سیاسی به شیوه مرسوم کرد. عرصه تاریخ، عرصه دقت فوق العاده بالا، بی طرفی و علم و صحت است. ما موظفیم تاریخ انقلاب را همان گونه که بوده به نسلهائی فعلی منتقل کنیم و در کنار آن تحقیق و نقد عالمانه را جدی بگیریم. در باره این نگرشی که مطرح کردید، توضیح بیشتری بدهید. هر رویدادی هیجانی دارد و فرازاها و نشیبهائی. معمولا وقتی در کوران حوادث هستیم، توان ارزیابی، بهره گیری، نقد و کسب تجربه برایمان فراهم نیست. باید زمان بگذرد تا چنین امری ممکن شود. ما باید گروههای مختلف با نگرشهای متفاوت را بسیج کنیم که این عکسها را جمع آوری کنند. این کار را نکنیم، کارمان یکسویه و ناقص است. اسناد و تصاویر که جمع آوری و طبقه بندی شدند، نوبت می رسد به تحقیق و بررسی جنبه های متعدد و بی انتهائی که حاصل آن اولاً دستیابی به زمینه های جدیدتر در تمامی عرصه های سیاسی و فرهنگی و غیره است و ثانيا امکان تجربه اندوزی و کار عالمنه برای پیشگیری از تکرار اشتباه. اینها ابتدائی ترین فواید این حرکت است. میلیونها فایده بر این امر مترتب است و به همین دلیل کشورهائی که به امر پژوهش اهمیت می دهند، به تاسیس و گسترش این گونه مراکز اهتمام بسیار دارند.

از آنها نداریم. اگر سهل انگاری هم حسابش کنیم، در این دنیای پر از پیامهای غیر انسانی، این گونه برخورد با این گنجینه عظیمی که در اختیار ماست و متأسفانه بخشهائی از آن نابود شده، سهل انگاری قابل بخششی نیست. نگاهی به وضعیت فعلی تمامی کسانی که با نهایت عشق و خلوص و شجاعت، در آن مهلکه ها به ثبت و ضبط تاریخ ما پرداختند و از حداقل حرمتی که دیگران برای عادی ترین خبرنگاران و عکاسان خود هم قائلند، محروم و در واقع، قشری کاملا فراموش شده هستند، خود دلیل محکمی بر خطا بودن عملکرد ما در این عرصه بسیار با اهمیت است.

با توجه به مسائلی که عنوان کردید، به عنوان یکی از پیشکسوتان هنر ارجمند عکاسی سیاسی و اجتماعی که آثار بسیار تاثیرگذاری را هم خلق کرده اید، چرا به انتشار تصاویر خودتان اهتمام نمی کنید؟

دلیلش را قبلا عرض کردم. با تاریخ نمی شود برخورد گزینشی کرد. نمی شود گفت اینجا باشد، آنجا نباشد. ما حق نداریم در تاریخ تصرف کنیم. در تصویرهای تاریخی نمی شود و نباید تصرف کرد. من در کوران حوادث انقلاب بوده ام و آنچه را که شاهد بوده ام عکس گرفته ام.

تنها هدف من ثبت دقیق لحظه های انقلاب بوده و قصد بزرگنمایی این گروه و نادیده گرفتن آن گروه را نداشته ام. در آن هنگامه که شما نمی توانستید عناصر را کنار هم بچینید و عکس بگیرید. عکاس هم از مردم و با مردم بود و همراه آن سیل می رفت، فقط بخت این را داشت که آن صحنه ها را برای ثبت در تاریخ، ضبط کند. چاپ مجموعه هائی از این دست نیاز به حمایت مدیران فرهنگی شجاع، عالم و دقیقی دارد که به هیچ وجه تسلیم نگرشهای گروهی نشوند. ثبت تاریخ نیاز به نگاه بی طرفانه و واقع بینانه دارد. ما به تاریخنگاری علمی نیاز داریم. ممکن است با این نگاه، در مقاطعی نشود همه چیز را منتشر کرد. من این را می فهمم و در همه جای دنیا هم همین طور عمل می کنند، ولی همه این تصاویر را باید در یک مرکز مجهز تصویری حفظ کرد. بخش زیادی از فیلمها و نگاتیو عکسها به دلیل شرایط نامناسب نگهداری، از بین رفته اند و بخش زیادتری نیاز به بازسازی دارند. تاسیس یک آرشیو مجهز علمی ضرورتی آتی است وگرنه همین مدارک و اسناد موجود هم نابود می شوند. ضرورت دیگر هم دلجوئی از تمام مردان مردی است که این گنجینه را پدید آوردند و از حداقل حرمت و معاش نیز بهره نبردند. این افراد مخلص را که در خطرترین شرایط، حضوری بسیار موثر داشتند و حق بسیار بزرگی به گردن انقلاب دارند، قبل از آنکه به دنبال بزرگانی دیگر، ما را با بی مهریهایمان باقی بگذارند، دریابیم.



کردم در پادگانها بالاخره اتفاقی خواهد افتاد . به خیابان ضرابخانه آن موقع رفتم و یک تانک چیفتین را دیدم که تانک عظیم و بسیار بزرگی است و روی آن انواع و اقسام آدمها را با اسلحه های مختلف دیدم . من از این تانک خیلی عکس گرفتم و فهمیدم که واقعا کار رژیم ، تمام شده است، البته قبل از این که این عکس را بگیرم و بفهمم انقلاب برده است ، آن عکس آقای پرتوی را که دیدم، فهمیدم کار تمام شده.

یعنی همان دیدار همافرها ؟

بله. همیشه گفته ام آن عکس برای من چیزی داشت که فهمیدم انقلاب برده. چون نیرویی که جلوی انقلاب می خواست بایستد، اگر ارتش بود، می دیدم که این جور دارد به امام سلام می کند و نیروئی برای آن حکومت باقی نمانده بود. به نظر من این عکس یکی از فوق العاده ترین عکسهای دوران انقلاب است.

خیلی هم سرو صدا بلند کرد. اول تکذیب کردند و بعد امام تائید کردند.

بله گفتند جعلی است. گفتند مونتاژ کرده و دوباره همه را چاپ کردند. می دانید آن عکس خیلی ساده است، ولی فوق العاده است. واقعا فوق العاده است.

کدام صحنه از عکسهایتان، غیر از این دوتا شما را خیلی تحت تأثیر قرار می دهد و تداعی کننده مجموعه ای از خاطرات است؟

من نمی توانم بگویم کدام یکی بهتر است . مثل یک آدم سرگشته ای شده بودم که هر روز صبح توی خیابانها می گشتم و هر چه اتفاق می افتاد برایم عجیب بود ، برای این که ما نسلی بودیم که نه انقلاب دیده بودیم نه جنگ دیده بودیم نه هیچ چیز دیگری . جماعت ایرانی ، قبل از انقلاب چیزی از انقلاب نمی دانست . اصلا انقلاب ندیده بود ، یعنی بعد از انقلاب مشروطه که ما اتفاقی در این سطح نداشتیم. در دوره پهلوی هم که حتی تجمع پنج شش نفره هم ممنوع بود . همه چیز ممنوع بود. جریانات سیاسی هم مخفی بودند و آدم چیزی نمی دانست . وقتی که وارد این ماجرا می شدم و مردم و شور و شر و درگیری و آتش و این چیزها را می دیدم، همه چیزش برایم جذاب بود . من شصت و دو سال دارم و خودم را آدم واقعا خوشبختی می دانم که توانستم هم انقلاب را ببینم و عکس بگیرم و هم جنگ را ببینم و عکس بگیرم و این برای من فوق

شدم، برای این در نشریه محلیمان ، عکسها و چیزهایی را چاپ می کردم که کسی به آنها دسترسی نداشت . حالا که بیست و یک ساله هستم، وقتی عکسهای تو را دیدم ، برایم آن روزها تداعی شدند. از من خواست که این سی - دی را برایش بفرستم که در فستیوال فیلم او برها وزن آلمان که همین چند ماه پیش بود، نمایش بدهد. می گفت می خواهم مقاله ای بنویسم برای آنجا و تو این عکسها را بده. من سی - دی را برایش فرستادم و او هم مقاله خیلی خوبی نوشت . چیزی که می خواهم بگویم این است که ما با عکسهای انقلاب هیچ کاری نکردیم . نسل سوم ما از انقلاب اسلامی، تصویری ندارد و مثلا تهران آن سالها را نمی شناسد. اصلا نمی داند در خیابانهای تهران چه خبر بود . من فکر می کنم ما در جامعه ای هستیم که بیشتر با متن و ادبیات کار می کنیم و با تصویر آشنایی زیادی نداریم و ارزشهای آن را هم نمی شناسیم . پانزده سال است که دارم این حرف را می زنم و نمی دانم چرا اتفاق نمی افتد . ما یک مرکز اسناد تصویری نداریم. ما چه دوست داشته باشیم، چه نداشته باشیم. چه موافق باشیم چه مخالف باشیم، انقلاب اسلامی ایران، بزرگ ترین رویداد معاصر این مملکت است . چه این طرفی باشی چه آن طرفی، این عظمت را که نمی توانی حاشا کنی و بعد هم جنگ را ، هر دو تای این مقوله ها ، بزرگ ترین رویدادهای معاصر این مملکت هستند. این سؤال را می پرسم که چرا یک مرکز اسناد تصویری نداریم؟ چرا ما یک موزه ای که عکسها در آنجا باشند، نداریم؟ چقدر فیلم ویدیویی می توانیم بسازیم . چرا اینها را نداریم که بچه هایمان را از مدارس ، از دبیرستانها ببریم به آنها نشان بدهیم . اینها رانه با شعار و نه با این که در تلویزیون در سالگرد انقلاب چند تا فیلم پخش کنیم ، یا روزنامه ها چند تا عکس چاپ کنند و برود تا سال دیگر نمی شود یاد این نسل داد. نمی توانیم به این شکل داخل مردم برویم. صراحتا بگویم ما داریم با این رویدادها بازی سیاسی می کنیم، در حالی که اینها رویدادهای مردمی هستند. ما باید از دید تاریخنگاری با این وقایع رفتار کنیم، چون اینها تاریخ این مملکت هستند. من وقتی رفتم نیکاراگوئه ، دیدم در نهایت

تجربیات و خاطرات

چه موافق باشیم چه مخالف باشیم، انقلاب اسلامی ایران، بزرگ ترین رویداد معاصر این مملکت است . چه این طرفی باشی چه آن طرفی، این عظمت را که نمی توانی حاشا کنی و بعد هم جنگ را . هر دو تای این مقوله ها ، بزرگ ترین رویدادهای معاصر این مملکت هستند. این سؤال را می پرسم که چرا یک مرکز اسناد تصویری نداریم؟ چرا ما یک موزه ای که عکسها در آنجا باشند، نداریم ؟

فقری که داشتند ، یک سوله درست کرده بودند و تمام بچه های مدرسه را می آوردند وعکسهای انقلاب، عکسهای آدمهایی را که شهید شده بودند، عکسهای مقبره هایشان را به آنها نشان می دادند. مادر این جا چنین چیزی نداریم . چگونه می توانیم انتظار داشته باشیم که نسل جوان بتواند ارتباط برقرار کند ؟ جوان وقتی می تواند ارتباط برقرار کند که من ابزارش را به دستش بدهم . ما چند تا کتاب عکس از انقلاب داریم ؟ آیا اینها را جمع کردیم ؟ آیا کار کردیم ؟ آیا بررسی کرده ایم؟ همه پراکنده هستند و دارند از بین می روند. فیلمها مواد







به دلیل ملاحظاتی که دارد، تا کنون تن به هیچ گفتگویی نداده است. اهمیت خاطرات او به این جهت است که او از معدود کسانی است که در آخرین لحظات حضور شاه در ایران، از نزدیک احوال و شرایط او را مشاهده کرده و توانسته با توجه به تجربه هائی که از گذشته و عکسبرداری از او و خانواده اش در مناسبتها و مراسم مختلف داشته، به مقایسه دقیق روحيات و رفتارهای او بپردازد و نیز آخرین تصویر شاه در خاک ایران را بگیرد. دانیالی گفتگو با ما را پس از پیگیریهای مکرر پذیرفت. دلایل وی هر چند تشابهی با دلایل دیگر عکاسانی که به رغم درخواستهای مکرر ما حاضر به گفتگو نشدند، ندارد، اما به هرحال سکوت وی، بخش مهمی از تاریخ انقلاب را ناگفته باقی می گذاشت که در اینجا به اشارتی گذشته است تا به تفصیل در خاطراتی که در دست تدوین دارد به شرح آنها بپردازد.

■ گفت و شنود شاهد یاران با جعفر دانیالی

خبر دادم: شاه رفت...

برای اولین بار دوتا اتفاق جدید افتاد. یکی اینکه همیشه همه، از جمله نخست وزیر، باید منتظر شاه می ماندند تا او بیاید، ولی این دفعه، شاه نیم ساعت منتظر ماند، چون بختیار به مجلس رفته بود تا رای اعتماد بگیرد. اتفاق دوم این بود که باز برای اولین بار، خبرنگارهای خارجی را منع کردند که نزد شاه بروند. دو تا اتوبوس خبرنگار خارجی آمده بود، ولی راهشان ندادند.

از معطلی شاه چیزی یادتان هست؟

بله، موقعی که می خواستیم برویم داخل، من کارت همراهی نبود، ولی گاردیها مرا می شناختند. یکیشان گفت، «اسمت توی لیست نیست». گفتم، «قضیه ضرب الاجل بوده. می خواهید بروید پرسید». به من می گفتند: حاجی دانیالی. گفتند، «حاجی دانیالی! روزنامه تان که دارد به ما فحش می دهد. خودت هم که آمدی عکس بگیری. اسمت هم که نیست». گفتم، «میل خودتان است. می خواهید بروم». خلاصه مرا راه دادند. خیلی هم عده کم بود. هفت هشت نفر بیشتر نبودیم. ایرانیها را راه دادند، اما خارجیها را راه ندادند.

لابد می دانستند آخرش ماجرا به چه شکل در می آید. نه. شاه نمی توانست جواب سئوالاتشان را بدهد. حالش خوب نبود و آمادگی مصاحبه با خبرنگارها را نداشت. این اولین بار بود که من صدای ناله شاه را به گوش خودم شنیدم. پرسید چرا؟

چرا؟ وقتی که نخست وزیر بالاخره آمد، شاه داشت با مرتضی لطفی از تلویزیون مصاحبه می کرد. آن روز لطفی را با جیپ روزنامه اطلاعات آورده بودیم، چون اعتصاب بود و تلویزیون وسیله برای رفت و آمد کارکنانش نداشت. او مصاحبه اش را که تمام کرد، دیدم فیلم دوربین را باید عوض کنم. شاه راه افتاد که از پله های هواپیما بالا برود و من به سرعت دویدم بغل پلکان. یک دستم را گرفتم به نرده و با یک دستم دوربین

دفتر نشریه دادم. فردا که فیلم ظاهر شد، مرا صدا زدند و پرسیدند، «این چیست؟» و من هم ماجرا را برایشان تعریف کردم. خدا رحمت کند یک آقای مشکین نامی داشتیم که صفحه اجتماعی را اداره می کرد و آقای هم که حالا زنده است، صفحه حوادث را. دو تائی بحثشان شده بود که عکسی که من گرفته ام مربوط به صفحه آنهاست و هر دویشان عکس را در صفحه خودشان چاپ کرده بودند. پس کار حرفه ایان را این طور شروع کردید؟

نخستین گزارش را

در تمام مدتی که منتظر بود بختیار بیاید، با دقت و نگرانی از اتاق مخصوصی که در آن بود، بیرون را تماشا می کرد و تک تک آدمها را از زیر نظر می گذراند: نگاهی بسیار عمیق و اندوهبار. فرق فرح با او این بود که فرح عجله داشت زودتر برود و یک جوری از شر شرایط و قضایائی که وجود داشت خلاص شود، ولی شاه این طور نبود، انگار خوب می دانست که این بار برگشتنی در کار نیست.

بله، وقتی این عکس را دیدند، سی تومن به من حایزه دادند و سردبیر گفته بود، «این آنجا چه کار می کند؟ او را بردارید بیاورید پیش من.» ما را برداشتند بردند و از آن موقع کار حرفه ای من شروع شد.

در روز بیست و ششم دی که شاه رفت، سانسور شدیدی اعمال شد و نگذاشتند خبرنگارها بروند و عکس بگیرند. دقیقاً برای ما توصیف کنید که چه دیدید؟

تولد چه سالی هستید و عکاسی را از چه سنی شروع کردید؟ ۱۳۰۸، از همان ابتدا به عکاسی علاقه داشتم. با دوربینهای ابتدائی عکس می گرفتم. بعد به تدریج وارد مطبوعات شدم، البته نه برای خبرنگاری، بلکه برای کپیه کردن. کپیه کردن هم بخشی از کار بود؟

دستگاهی آمده بود به نام کلیشوگراف که یک کپی د اشت. قبلاً کار کپی کاری خیلی طول می کشید. عکس که می آمد باید آن را کوچک و بزرگ می کردی که مناسب روزنامه شود و بشود آن را چاپ کرد. مرا برای این کار استخدام کردند. از ساعت چهار بعد از ظهر می رفتم تا ده شب. یک روز در ساعت پنج بعد از ظهر اتفاق جالبی افتاد. این اتفاق مربوط به چه سالی است؟

سال ۱۳۲۵. عکسش در روزنامه اطلاعات هست. ماجرا از این قرار بود که یک قاتل شرور را گرفته بودند و کسی در تحریریه نبود که برود عکسش را بگیرد. یک نفر به سردبیر گفته بود که یک آقای در بخش گراور و کلیشه هست که بلد است عکس بگیرد. بروید سراغ او. آمدند سراغ من که «آقا! بلدی عکس بگیری؟» گفتم با دوربینهای مخصوص آتلیه نمی توانم. گفتند اینجا همه جور دوربینی هست. ما از اینها به شما می دهیم. دوربین و فلاش دادند، یک فیلم هم انداختند و گفتند، «بدو!» قرار بود وقتی قاتل را می آورند جلوی دادگستری، من عکسش را بگیرم. آقای را که همراه من فرستادند، جلوتر از من راه افتاد و رفت. من دوربین را تنظیم کرده بودم که از دو سه متری از قاتل عکس بگیرم. از دفتر روزنامه که راه افتادیم، چند باری توی ترافیک گیر کردیم. در یکی از این پشت چراغ قرمز ماندنهای یک دو چرخه سوار با یک راننده تاکسی دعوایشان شد. ظاهراً به هم فحش داده بودند. موقعی که من به کنارشان رسیدم، وقتی بود که راننده تاکسی بیرون آمد و یک مشت، حواله چانه دو چرخه سوار کرد. من درست از این صحنه عکس گرفتم و گذشتم. بعد هم رفتم عکس آن قاتل را گرفتم و فیلم را تحویل





کدام طرفین؟

نه ماموران رژیم که معلوم است چرا، نه مردمی که تظاهرات می کردند.

چرا؟

دسته اول برای اینکه نمی خواستند جانی ثبت شود که چه جنایتی می کنند و دسته دوم برای اینکه شناسائی نشوند.

بیشتر کجا می رفتید؟

می رفتیم قم.

قم برایتان مهم بود؟

بله، همه چیز از آنجا شروع می شد. اصل جریان، آنجا بود. یک روز به ما ماموریت دادند که بروید قم، چون امروز به احتمال قوی شلوغ می شود. هنوز اتفاق بزرگ و مهمی نیفتاده بود. این اولین باری بود که درگیری شد و بعد هم چهلیم قم را گرفتند و تظاهرات در شهرهای مختلف ادامه پیدا کرد. ما آن روز به اتفاق خلیل بهرامی که در صفحه حوادث کار می کرد، همراه با راننده مان آقای موسوی با جیبی که بی سیم هم داشت رفتیم قم. به ما گفتند که از تهران، بازار بها دارند با یک اتوبوس می روند قم تا در مسجد آیت الله بروجردی...

مسجد اعظم

بله، در مسجد اعظم اجتماع کنند. قرار بود آیت الله حاج آقا صادق روحانی سخنرانی کنند. خلیل بهرامی همه روسای کلانتریها و شهربانیها را می شناخت. آن روزها، رئیس شهربانی قم یک رزمی نامی بود که او را از آبادان منتقل کرده بودند قم. خلیل بهرامی با او آشنائی داشت. ما با جیب روزنامه اطلاعات رفتیم جلوی شهربانی و بعد هم رفتیم به اتاق رئیس شهربانی. زمانی بود که آیت الله روحانی داشتند سخنرانی می کردند. خلیل بهرامی گفت که ما می خواهیم برویم عکس بگیریم و چون ممکن است شلوغ بشود و اتفاقاتی پیش بیاید، به ما کمک کنید که گرفتار نشویم. وضعیت ما طوری بود که از هر طرف که عکس می گرفتیم، کتک می خوردیم.

طبیعی است، چون عکس به هر حال سندیت دارد. به هر حال ما این وسط گیر کرده بودیم و روزنامه هم کاری به این کارها نداشت و عکسش را می خواست. تیمسار برگشت و گفت، «می خواهید بروید مسجد اعظم چه بکنید؟ از همین جا با بی سیمهای ما می توانید بفهمید که چه خبر است.» ما

رفتیم و دیدیم بیست سی دستگاه گیرنده آنجا هست که بی سیمهایش در جیب تک تک مامورانی بود که در مسجد اعظم حضور داشتند. صدای آیت الله روحانی هم می آمد. ما درست موقعی رسیدیم که یک نفر فریاد زد، «برای سلامتی فلانی صلوات بفرستید.» و آیت الله روحانی گفتند، «هر کس صلوات بفرستد، ساواکی است.» نفس از کسی درنیامد و سکوت مطلق برقرار شد. عده ای قرار گذاشته بودند مجلس را شلوغ کنند که ایشان با این کارش، توطئه را خنثی کرد.

بالاخره شما چه کردید؟

آن افسر، پاسبانی را در اختیار ماقرار داد. بعد قرار شد من بروم جلوی مسجد اعظم مستقر بشوم و اگر اتفاق جالبی روی داد

تصمیم گرفتار آیت اله

عکس زیادی ندارم. همانهایی را که دارم، تصمیم دارم نمایشگاه بگذارم، ولی همه فکرم معطوف به نوشتن خاطراتم تا این تاریخ است. تعدادی از عکسها را مرتب کرده ام. باید برایشان شرح تهیه کنم. اینها برنامه هایم هستند تا ببینم کدام را می توانم عملی کنم.

عکس بگیرم. من دوربین را کار گذاشتم و منتظر نشستم. جمعیت بیرون آمد و بی آنکه کوچک ترین حرکت خارج از قاعده ای بکند، رفت! در کمال آرامش و در سکوت! غروب شد و بهرامی هم که رفته بود سراغ کیهانیها. به راننده گفتم، «خوب است دوربین و وسائلمان را زیر صندلی جاسازی و ماشین را هم جای امنی پارک کنیم و برویم حرم حضرت معصومه (س) نماز بخوانیم.» ماشین را جای محفوطی که راه فرار هم داشت، گذاشتیم و دو تائی راه افتادیم به طرف حرم تا نمازی بخوانیم و برویم سراغ کارهایمان یا برگردیم تهران. بیرون حرم، چادرهایی را زده

بودند که پلیسهای نقابدار در آنها مستقر بودند. هوا هم کاملاً تاریک شده بود.

آیا اتفاقی روی داد؟

ما داشتیم وضو می گرفتیم که یکمرتبه دیدیم هفت هشت ده نفر که چند خانم چادری هم در بینشان بود و تعدادی هم از این طرف، شعار می دهند. آن طرفیها می گفتند، «شاه دشمن قرآن شده.» و این طرفیها هم به همین سیاق جواب می دادند. ناگهان دیدم پلیس ریخت و گاز اشک آور انداختند وسط جمعیت. من از قبل می دانستم که باید در اینگونه موارد به چشمها، آب زد و من و یوسفی همین کار را کردیم. بعد مردم هجوم بردند به طرف حرم. یوسفی گفت، «ما هم برویم.» گفتم، «الان صلاح نیست. بهتر است از طرفی برویم که پلیس هست، چون کارت خبرنگاری داریم و به ما کاری ندارند.»

عکس گرفتید؟

عرض کردم که دوربین و باقی وسائل را توی ماشین جاسازی کرده بودیم. تازه اگر عکس هم می گرفتیم، هم از این طرفیها کتک می خوردیم، هم از آن طرفیها. ما تا آمدیم حرکت کنیم، دیدیم بدجوری شلوغ شده. همین طور نعلین و حتی عبا و عمامه، این طرف و آن طرف افتاده بود و صدای تیراندازی می آمد. مانده بودیم چه کنیم که یک افسری گفت، «این دوتا را بگیرید.» خداسازی شد که همان افسر آشنای بهرامی آنجا بود و همین که آمدند ما را بگیرند، گفت، «من اینها را می شناسم. اینها خبرنگارند.» افسر قبلی به گفته او ما را آزاد کرد و گفت، «زود خودتان را از معرکه دور کنید.» من گفتم، «به یک شرط!» می دیدم که ساواکیها، هر که را که دم دستشان می آید با چماق می زنند. شرط گذاشتم که پاسبانی را با ما راهی کنند. به هر حال به هر مکافاتی بود، یک پاسبان، ما را برد. رفتیم دوربین و وسائلمان را برداشتیم و رفتیم خیابان چهار مردان و من شروع کردم به عکس گرفتن و دو تا عکس گرفتم که یکی از انتهای خیابان چهار مردان بود که مردم زیر نور چراغها ایستاده بودند و شعار می دادند و این طرف هم پلیس و نیروهای امنیتی بودند.

آیا آن عکس را دارید؟

بله دارم و خبرنگارها هم چاپ کردند. مردم شعار می دادند و پلیس هم گاهی حمله می کرد و آنها فرار می کردند. عده ای هم از بالای خانه ها آب می ریختند.

چرا؟

آب روی سر مامورها می ریختند که آنها را گیج کنند که همین طور هم می شد و خیلیهاشان نمی دانستند کدام طرفی بروند.

شما چه کردید؟

آن شب تا نزدیکیهای نصف شب در این جریانات بودیم و آن همکارمان را هم پیدا نکردیم و به راننده گفتم که برگردیم تهران. اولین شعاری که علیه رژیم داده شد در صحن حضرت معصومه (س) بود.

چه ماهی بود؟

دقیقا یادم نیست، ولی شاه نرفته بود.

آیا تصمیم ندارید از مجموعه عکسهایتان کتابی چاپ کنید؟ عکس زیادی ندارم. همانهایی را که دارم، تصمیم دارم نمایشگاه بگذارم، ولی همه فکرم معطوف به نوشتن خاطراتم تا این تاریخ است. تعدادی از عکسها را مرتب کرده ام. باید برایشان شرح تهیه کنم. اینها برنامه هایم هستند تا ببینم کدام را می توانم عملی کنم.

موفق باشید.



نگفتید احساساتان از این که عکسهایتان چاپ شدند و دست به دست گشتند، چه بود؟

من این احساس را داشتم که کشور اسلامی می شود و ماجرای پهلوی، دیگر تمام شد. تحریریه شلوغ بود و هر کسی فکری می کرد. بعضیها هم حرف مرا قبول نداشتند و می گفتند شاه برمی گردد.

مثل بیست و هشت مرداد

یک چیزی شبیه به آن، ولی من جوی را می دیدم که مطمئن بودم کار رژیم شاه تمام است. اتفاقاً همان روز به یکی از دوستان گفتم که یک موج اسلامی شروع شده و تاریخ دارد عوض می شود. کار پهلوی تمام است.

با توجه به اینکه شما همیشه از شاه عکس می گرفتید، دچار مشکل نشدید؟

خیر. همه مرا در محلمان و جاهای دیگر می شناختند و می دانستند که اهل «شاه بازی» نیستم. واقعاً هم دنبال خیلی از مسائل نبودم. بعد هم که انقلاب شد و هفته ای یک بار می رفتم قم و عکس می گرفتم.

به هنگام ورود امام چه کردید؟

آن روز به فواصل معین مستقر شده بودیم که عکس بگیریم، چون فشار جمعیت طوری بود که هر جا که بودی، نمی توانستی از سر جاییت تکان بخوری. آیا از نخستین باری که عکس امام چاپ شد، خاطره ای دارید؟

اتفاقاً در این زمینه خاطره جالبی دارم. وقتی بود که امام در نجف اعلامیه می دادند. من داشتم می رفتم خانه که سر راهم دیدم مردم دارند تندتند کیهان می خرنند. یکی خریدم و دیدم برای اولین بار عکس امام را چاپ کرده است. به سرعت برگشتم اداره. صالحیار ناهارش را خورده بود و داشت راجع به مسائل مختلف با بقیه بحث می کرد. روزنامه کیهان را بالا گرفتم و گفتم، «آقای صالحیار! ببین کیهان چه کرده!» تا عکس کیهان را دید، گفت، «بدو برو آرشو یک عکس بزرگ از امام پیدا کن.»

مگر در آرشو نشریه عکس امام را داشتید؟
بله در آرشو محرمانه عکس تمام اعضای خانواده امام و حتی نوه هایشان را هم داشتیم. من رفتم و عکسی را پیدا کردم و چون روزنامه چاپ شده بود، فوق العاده زدیم و تیتیر درشت زدیم که امام خمینی از نجف این که از چاپ بیرون آمد، خیلیها داوطلب شدند که سریع آن را پخش کنند، یعنی ببرند مجانی بدهند به کیوسکهای روزنامه فروشها. در مجموع ده نفر داوطلب شدیم. یک بسته بزرگ ده تائی هم سهمیه من شد. بسته را گذاشتیم توی جیب و با راننده مان آقای یوسفی راه افتادیم. مسیر من جاده قدیم شمیران و سید خندان و رسالت و تهران نو بود. به هر کیوسکی که می رسیدیم، به تناسب موقعیت آن، تعدادی را به او می دادیم. آنها حاج و واج نگاهمان می کردند، چون قیمت فوق العاده، پنج ریال بود که ما همان را هم نمی گرفتیم و آنها مانده بودند که چه خبر است. اتفاق جالبی که پیش آمد این بود که سر یک چراغ قرمز، یک دسته روزنامه را انداختیم در تاکسی بغل دستان که خیال کرد اعلامیه است و همه را ریخت بیرون. به او گفتم، «انترس! اعلامیه نیست. روزنامه اطلاعات است.» به خانه که رسیدیم، هر چه را که مانده بود، توی در و همسایه پخش کردیم.

در هنگام تظاهراتها، آیا توانستید عکس شاخصی بگیرید که تیتیر شود؟

قبل از پاسخ به این سؤال باید به این نکته اشاره کنم که گرفتاری ما این بود که هیچ یک از طرفین، ما را قبول نداشتند.

رفت، چون من باید با بختیار مصاحبه کنم.» من به پلویون فرودگاه برگشتم. ساعت حدود دوازده، یک بود. می دانستم که همه مطالب روزنامه آماده است و آنها معطل خبر اصلی برای صفحه اول هستند. از مسئول آنجا خواستم به من اجازه بدهد که تلفن یزنم و او هم اجازه داد. شماره را گرفتم. سردبیر گوشی را برداشت. معاونش بود. گوشی را که برداشت، گفت، «چه خبر جعفر؟» گفتم، «شاه رفت.» گفت، «واقعاً؟» گفتم، «گریه هم کرد.» صدایش را از پشت گوشی می شنیدم که در تحریریه فریاد می زد، «شاه گریه کرده! شاه گریه کرده!» گفتم، «گوشی را بده به صالحیار.» صالحیار که گوشی را گرفت، پرسید، «خودت با چشمهای خودت دیدی؟» گفتم، «من همین الان دارم می بینم که هواپیما دارد ته باند می چرخد که بلند شود.» باز پرسید، «مطمئنی؟» گفتم، «آره بابا! شاه رفت!» که همین تیتیر شد.

بله، تیتیر بزرگ صفحه اول شد.

تقسیم کار در انتشارات

وقتی بود که امام در نجف اعلامیه می دادند. من داشتم می رفتم خانه که سر راهم دیدم مردم دارند تندتند کیهان می خرنند. یکی خریدم و دیدم برای اولین بار عکس امام را چاپ کرده است. به سرعت برگشتم اداره. صالحیار ناهارش را خورده بود و داشت راجع به مسائل مختلف با بقیه بحث می کرد. روزنامه کیهان را بالا گرفتم و گفتم، «آقای صالحیار! ببین کیهان چه کرده!» تا عکس کیهان را دید، گفت، «بدو برو آرشو یک عکس بزرگ از امام پیدا کن.»

به روزنامه که برگشتید، انتخاب عکس به چه صورت انجام گرفت؟

وقتی برگشتم، فوری رفتم عکسها را دادم که ظاهر کنند. خودشان انتخاب کردند.

عکس مصاحبه با بختیار را هم گرفتید؟

بله، ولی آن روز چاپ نشد. گمانم روز بعد چاپ شد.

را نگه داشتیم و آخرین عکس را از شاه گرفتیم. همانی را که در صفحه اول روزنامه چاپ شد؟
خیر. آن را پائین پله ها گرفته بودم. این عکسی را که می گویم بالای پله هاست و تنهاست. دیدم که داشت ناله می کرد و می رفت و پایش کشیده نمی شد که برود. دستش از روی دست من که به نرده آویزان شده بودم، رد شد. دستش را گرفته بود به لبه نرده پلکان و خودش را به زور می کشید بالا. من هر جور بود دور بینم را میزان کردم و آخرین عکس شاه را در خاک ایران گرفتم. بعد هم پشت عکس نوشتم: آخرین عکس انقراض سلطنت در ایران.

با توجه به اینکه به تناسب حرفه تان، شاه را زیاد دیده و از او زیاد عکس گرفته بودید، آن روز از نظر روحیه و رفتار چه تفاوتی را در او مشاهده کردید؟

اولاً در تمام مدتی که منتظر بود بختیار بیاید، با دقت و نگرانی از اتاق مخصوصی که در آن بود، بیرون را تماشا می کرد و تک تک آدمها را از زیر نظر می گذراند: نگاهی بسیار عمیق و اندوهبار. فرق فرح با او این بود که فرح عجله داشت زودتر برود و یک جوری از شر شرایط و قضایائی که وجود داشت، خلاص شود، ولی شاه این طور نبود. انگار خوب می دانست که این بار برگشتنی در کار نیست.

عکس گریه او را شما گرفتید؟

بله. علت گریه شاه هم این بود که یکی از فرماندهان او خودش را روی پاهای او انداخت و گفت، «علیه حضرت! نروید. تکلیف ما چه می شود؟» شاه شانه های او را گرفت و بلندش کرد و گریه اش گرفت و اشکش آمد. بعد اسپند دود کردند که فیلم دوربین من تمام شد و تا آمدم فیلم را عوض کنم، این صحنه را از دست دادم. ولی بلافاصله دویدم و خودم را از پلکان آویزان کردم و عکسی را که گفتم، گرفتم. یک عکس تکی که پشت سرش آسمان است، ولی حالت آدمهای مریض احوال را دارد و پایش ناراحت است.

عکسهائی که شما آن روز گرفتید، در میان همه عکسهائی که گرفته شده بودند خیلی شاخص شدند، از جمله، عکس بالا رفتن شاه از پله ها را کسی نگرفته و در اندک مدتی هم این عکسها در روزنامه چاپ شدند و دست همه مردم بودند. احساس و خاطرات خود را از این واقعه تعریف کنید. وقتی از نرده آمدم پائین، آقائی که خبرنگار اطلاعات بود و کارت ویژه هم داشت، می خواست با بختیار مصاحبه کند، به همین دلیل به من گفت، «برو به اداره تلفن بزن و بگو که شاه



۱۹۱



۱۹۲



۱۹۳

- ۱- دی‌ماه ۵۶، حکومت نظامی در قم.
- ۲- بهمن ۵۷، مردم پیکر شهیدی را به مقابل مؤسسه اطلاعات آورده‌اند.
- ۳- آذرماه ۵۷، جلوه‌ای از راهپیمایی تاسوعا.

۱۹



۲۱

- ۱- ۲۶ دی‌ماه ۵۷. تصاویر منتشر نشده از خروج شاه.
- ۲- دی‌ماه ۵۷. بختیار پس از خروج شاه در گفت‌وگو با یکی از خبرنگاران.



در آن شب سرد می دانست که اگر یاس به دل راه دهد و نماند، نه تنها بزرگ ترین حادثه زندگی خویش را از دست می دهد که از دیدار و مجالست با کسی محروم خواهد ماند که تاریخ معاصر دنیا را مبهوت شخصیت استثنائی خویش کرده است و.. ماند و مهربانی بی بدیل امام، راهی را بر او گشود و امکان تجربه لحظاتی را برایش فراهم کرد که هنوز از پس سالیان سال، حلاوت آن را در کام جانش احساس می کند و با شوقی همچون ایام جوانی از آن یار مهربان سخن می گوید.

■ گفت و شنود شاهد یاران با رسول صدر عاملی

امام مثل هیچ کس نبود.....

مرا با آنجا آشنا کرد و تشویق شدم که بروم اطلاعات . یادم هست که کلاس یازدهم بود.

کارتان را از چه سرویسی شروع کردید ؟

سرویس حوادث. صبحها می رفتم دادگستری ، چون منبع خبری ما آنجا بود یا کلانتری .

و برای سالیهای بعد ، کلی قصه جمع کردید .

قصه و حادثه و ماجرا. من جاهایی را که از قبل تعیین شده بودند ، نمی رفتم . آن روزها همراه عکاس خوبی به اسم محمود محمدی می رفتم یا با آقای یدالله ذبیحیان یا بعدها با آقای مرتضی خاکی .

آیا باید همه جا می رفتید یا فقط در همان سرویس حوادث کار می کردید ؟

بخشی از مسئولیتم سرویس حوادث بود ، ولی در صورت ضرورت ، برای بخشهای دیگر هم می رفتم . اگر یادتان باشد آن روزها دو تا روزنامه کیهان و اطلاعات بیشتر نبود. آیندگان هم بود.

آن اواخر آمد که قدرت و اعتبار آن دو تا را نداشت . روزنامه کیهان و اطلاعات رقابت بسیار جدی و حتی می شود گفت گاهی اوقات بی رحمانه ای با هم داشتند.

بی رحمانه ؟

بله ، اگر حادثه ای روی می داد و خبرنگار یکی از این دو تا ، زودتر می رسید و خبر را به روزنامه اش می رساند ، خبرنگارهای روزنامه دیگر جریمه می شدند.

ظاهرا بد هم نبوده.

بله ، از جنبه هایی سطح حرفه ای بودن خبرنگارها را بالا می برد.

را دارم که به شما می دهم.

کی به روزنامه اطلاعات رفتید ؟

من در مجله فردوسی ، یک دوره ای مطلبی می نوشتم با عنوان گذری و نظری که هر نویسنده ای لحظه ای خاص را که تجربه می کرد ، می نوشت . دو صفحه بود و من هم هر هفته یادداشتی می نوشتم . آن موقع من هفده سالم بود ، منتهی آنها نمی دانستند ، چون نوشته هایم را برایشان پست می کردم. اسمم هم طوری بود که همه فکر می کردند یک آدم سی ساله هستم . حدود یک سالی که آنجا کار کردم ، آقای اصغر انتظاری که در مجله اطلاعات هفتگی ، مسئول جدول و قصه نویسی بود ،

قسمت روزگاران

آقای جعفر دانیالی و آقای جهانگیر رزمی بودند که به شکل حرفه ای عکاسی می کردند و فقط همین کار را انجام می دادند ، ولی من چون رشته ام روزنامه نگاری بود ، مثل آنها منحصرا عکاسی نمی کردم ، بلکه هم می نوشتم و هم عکاسی می کردم.

چه سالی به دنیا آمده اید و چه شد که عکاسی را انتخاب کردید ؟

در سال ۱۳۳۳ در اصفهان به دنیا آمدم. عکاسی را هم به دلیل روزنامه نگار بودن انتخاب کردم. همه دوران تحصیل را در تهران گذراندم. دیپلم ادبی گرفتم و بعد رشته روزنامه نگاری را انتخاب کردم.

اولین بار کی دوربین به دست گرفتید ؟

حدود هفده هیجده سالگی عکاسی را شروع کردم و با راهنمایی اساتیدی چون آقای دانیالی و بدون رفتن به دوره یا کلاس خاصی ، آن را یاد گرفتم .

در روزنامه نگاری ، وجه ادبی قضیه برایتان جذاب بود یا وجه تصویری ؟

هر دو . آن روزها موقعی که می خواستی از جایی گزارش تهیه کنی ، لازم بود که عکاسی هم بدانی ، چون گاهی ضرورت ایجاب می کرد که تنها بروی . من در عین حال که خبر را تهیه می کردم و می نوشتم ، عکس آن را هم می گرفتم . با کدام نشریه کار می کردید ؟

با اطلاعات ، منتهی قبل از آن با مجله فردوسی کار می کردم. اولین عکسهائی که گرفتید از کجا بود ؟ جاذبه مشهد که همراه با گزارشی تهیه کردم و در فردوسی چاپ شد.

شما که آرشیو دارید ؟

نه به آن صورت ، چون موقتی خبری را تهیه می کردیم و عکس می گرفتیم ، نگاتیوها را تحویل می دادیم و به ما نمی دادند. من تعدادی از عکسهای دوره انقلاب ، به خصوص نوفل لوشاتو



۱۱



۱۲

- ۱- ۱۲ بهمن ۵۷. حرکت ماشین امام از فرودگاه به سمت بهشت زهرا.
- ۲- اسفند ۵۷. از اولین دیدارهای امام در قم.

تمامی عظمت امام را از جمله ای که در هواپیما در پاسخ به سؤال خبرنگاری که پرسید، «احساس شما چیست؟» و ایشان گفتند، «هیچ» می توان فهمید . امام با همین یک کلمه نشان دادند که هیچ حس خاصی ندارند جز یک هدف. جز به قول خودشان انجام تکلیف ، ایفای مسئولیت .

شما به عنوان یک عکاس هنرمند، ایشان را چگونه می دیدید؟ بسیار خوش قیافه و به قول ما عکاسها فتوژنیک . غیر از چهره زیبا ، دستهای بسیار زیبایی هم داشتند . چقدر دقت دارید .

حالات دستهای امام بسیار گویا بودند ، همان طور که چهره شان و مخصوصا نگاهشان . من قدرت نگاه کردن به چشمهای ایشان را نداشتم . واقعا تاب نمی آوردم . این حرفی که می زنم ربطی به حس مذهبی انسان نداشت . کسانی هم که مسلمان نبودند همین را می گفتند .

یک جور کاریزما !

دقیقا ! همان طور که کلام امام خاص خودشان بود ، نگاهشان هم همین طور بود . انسان خاصی بود . انسانی که از جنس زمانه نبودند . مثل هیچ کس نبودند . حرف ایشان از زمانی که در پاریس بودند تا روزی که رحلت کردند ، ذره ای تغییر نکرد ، چون هدف از ابتدا ادای تکلیف بود و در تمام فراز و نشیبها و تلاطمها و رویدادهای عجیبی که پیش می آمد ، همین بود .

نمی شدم چه خبر است . یک مرد انقلابی به جایی آمده بود که قرار بود هیچ نوع همراهی و همکاری با او نشود ، غافل از این که آن دهکده کوچک ، قلب تپنده تمام اخبار جهان خواهد شد . تمام خبرنگارهای بزرگ دنیا در آنجا نماینده داشتند . کلاس خبرنگاری بود .

فرستی عالی برای شما که می خواستید روزنامه نگاری بخوانید .

دقیقا . نمی دانم این را می دانید که اولین خبرگزاری رسمی را فرانسویها درست کردند؟ بنابراین طبیعی بود آنجا از این نظر ، از انسجام و قدرت خوبی برخوردار باشد . امام جایی آمده بودند که قلب خبر دنیا بود . اگر ایشان براساس برنامه های قبلی به ترکیه یا جای دیگری رفته بودند ، بعید بود که از نظر پوشش خبری و تاثیر اخبار انقلاب ، چنین گستردگی و وسعتی اتفاق بیفتد . نمی گویم انقلاب پیش نمی آمد که سرنوشت حتمی آن جریان ، همین بود ، ولی به این روانی و انسجام اتفاق نمی افتاد .

اولین بار امام را کجا دیدید؟

در نوفل لوشاتو در یک نمای عمومی و در میان افرادی که به آن خانه می رفتند و همان شب تصمیم گرفتم به هر قیمتی که شده آنجا بمانم . همه دست به دست هم داده بودند که مرا بفرستند بروم ، ولی خودم عزمم را جزم کرده بودم که بمانم .

چطور توانستید بمانید ؟

آغاز فصل زمستان بود . هر روز ساعت نه و ده صبح یک اتوبوس از پاریس ایرانیه را می آورد نوفل لوشاتو و ساعت چهار بعد از ظهر برمی گشت و دیگر به هیچ وجه وسیله ای برای رفتن نبود . هر چه به من گفتند برو ، نرفتم و همان جادر کوچه در مقابل اقامتگاه امام روبروی پنجره ایشان ماندم . عصر شد غروب و غروب شد شب و شب شد نصف شب . هوا بسیار سرد بود و من داشتم می لرزیدم ، ولی از سر جایم تکان نخوردم .

آفرین به این هم همت !

ساعت دو بعد از نیمه شب بود که پرده پنجره اتاق حضرت امام تکان خورد و چند دقیقه بعد یک نفر آمد و برایم پتو آورد و خلاصه من رفتم داخل اقامتگاه امام و ماندگار شدم .

چه می کردید ؟

ما یک عده ای بودیم که اخبار همه روزنامه های دنیا درباره انقلاب را باید جمع و ترجمه و خلاصه می کردیم و خدمت امام می دادیم . بچه هایی که از ایتالیا ، آلمان ، انگلیس و جاهای دیگر آمده بودند ، مقاله های مربوط به همان زبان و من هم مقاله های فرانسوی را ترجمه می کردم و بعد من همه را خلاصه می کردم و خدمت امام می بردیم .

خودتان ؟

چند بار هم خودم بردم .

از حستان در اولین برخورد نزدیکی که با امام داشتید صحبت کنید .

الان اگر انسان بخواهد از احساس آن زمان خود بگوید خیلی متظاهرانه می شود .

به هیچ وجه این طور نیست . بدیهی است که انسان در تقابل با یک انسان بزرگ ، احساسات ویژه ای دارد .

تمامی عظمت امام را از جمله ای که در هواپیما در پاسخ به سؤال خبرنگاری که پرسید، «احساس شما چیست؟» و ایشان گفتند، «هیچ» می توان فهمید . امام با همین یک کلمه نشان دادند که هیچ حس خاصی ندارند جز یک هدف. جز به قول خودشان انجام تکلیف ، ایفای مسئولیت .

کجای این عبارات ریاکارانه اند ؟ کسانی که در این وادیها نیستند ، باور نمی کنند که مردان خدا ، خود را تنها موظف به ادای تکلیف می دانند .

دقیقا همین طور بود . امام در تمام سخنان و اعمالشان همین را اثبات کردند .

آیا در این مورد می توانید مصداقی بیاورید .

روشنفکرهای ما مثلا انتقاد می کردند که امام چرا روی مسئله حجاب برای خارجیها تکیه می کنند و نمی گذارند آنها به همان شکلی که دلشان می خواهد نزد ایشان بیایند ، ولی واقعیت این است که ایشان به تمام نکاتی که متذکر می شدند ، اعتقاد عمیق داشتند و با توجه به شرایط زمان و مکان ، تغییری در این برخوردها ایجاد نمی شد . روزهای یکشنبه ، خارجیها به دیدن ایشان می آمدند . جلوی در ورودی به خانمها روسری داده می شد . جالب این که خود آنها اعتراضی نداشتند و به عنوان آدابی پذیرفته شده از جانب ما ، آن را می پذیرفتند ، اما روشنفکران ما انتقاد می کردند .

به اعتقاد من تاثیر حضرت امام در تطابق مطلق قول و عملشان بود .

درست است و اتفاقا همه آدمها ، در مقابل چنین مردانی ، باوجود وضعیت متفاوتشان ، اصول مورد قبول آنان را می پذیرند . این پایبندی به اعتقاد ، چیزی است که همه مردم دنیا با هر دین و آیینی به آن احترام می گذارند و لذازمانی که ما سوار هواپیما هم شدیم ، مهمانداران هواپیما روسری داشتند و اعتراضی هم نداشتند .

در صحبتهای تمام عکاسانی که از امام عکس گرفته اند ، دونکته مشترک وجود دارد . یکی فتوژنیک بودن ایشان و یکی نگاه نافذشان . شما در این باره چه نظری دارید؟ درست است . واقعا دشوار می شد به چشمهای حضرت امام خیره شد . من که نمی توانستم .

چقدر از امام عکس گرفته اید ؟

خیلی زیاد ، ولی چون از نظر مالی تحت فشار قرارگرفتم ، بعضی از این فیلمها را فروختم به کسی که در آژانس مگنا کار می کرد . هر مسافری که به تهران می آمد ، فیلمهایم را می دادم می آورد و شما اگر در فاصله آن چهار ماهی که امام در فرانسه بودند ، روزنامه ها را مرور کنید ، فقط روزنامه اطلاعات را خواهید دید که عکسهای ایشان را چاپ می کرد و آن عکسها را هم من می گرفتم



● در نوفل لوشاتو ، تهران ، بهار ۱۳۵۷

حالات دستهای امام بسیار گویا بودند ، همان طور که چهره شان و مخصوصا نگاهشان. من قدرت نگاه کردن به چشمهای ایشان را نداشتم . واقعا تاب نمی آوردم . این حرفی که می زنم ربطی به حس مذهبی انسان نداشت. کسانی هم که مسلمان نبودند همین را می گفتند.

بعد از هفده شهریور در کدام رویداد انقلاب حضور داشتید ؟
من از هفت ماه قبل از این رویداد در دانشکده پل والری ، مون پلیه فرانسه جامعه شناسی می خواندم. در نزدیکی هفده شهریور به تهران آمدم و نزدیک به یک ماه در تهران بودم. یعنی عملا فاصله بین هفده شهریور و ورود حضرت امام را در فرانسه بودید .

تظاهرات تا سوعا - عاشورا را هم تهران بودم و بعد برگشتم فرانسه .

از آن روز عکس گرفتید ؟

گرفتم ، ولی باور کنید چیزی ندارم و همه را به روزنامه اطلاعات تحویل دادم که الان در آرشیو آنجا هست .

در آن روزها دیگر چه کسانی حضور داشتند ؟

آقای جعفر دانیالی و آقای جهانگیر رزمی بودند که به شکل حرفه ای عکاسی می کردند و فقط همین کار را انجام می دادند ، ولی من چون رشته ام روزنامه نگاری بود ، مثل آنها منحصر عکاسی نمی کردم ، بلکه هم می نوشتم و هم عکاسی می کردم. شما مقطعی از انقلاب را شاهد و ناظر بوده اید که دیگران یا نبوده و یا حضور کم رنگی داشته اند . بنابراین حوادث ایران را از نگاه آنان بررسی می کنیم و شما را به خاطرات ورود حضرت امام به پاریس ارجاع می دهیم . بگوئید چگونه خبردار شدید که ایشان به فرانسه خواهند آمد ؟ کجا بودید و چه کردید ؟
من در مون پلیه در جنوب فرانسه بودم که تا پاریس هفت ساعت با قطار راه بود. قبلا با آقای صالحیار سردبیر اطلاعات صحبت کرده بودم و با اصرار ایشان قرار شد که به پاریس بروم. خلاصه در اتاقم را قفل کردم و راه افتادم. حضرت امام ابتدا مدتی در پاریس در طبقه هفتم یک مجتمع آپارتمانی اقامت داشتند و کسانی که می آمدند اذیت می شدند. امام گفتند جایی تدارک دیده شود که مردم راحت باشند و ضمنا جای خلوتی هم باشد. به این ترتیب قرار شد که به نوفل لوشاتو بروند.

شما چه کردید ؟

در اتاقم را بستم و آمدم پایین و خودم را رساندم به پاریس و همانجا بودم تا وقتی که امام رفتند نوفل لوشاتو و من هم راه افتادم و رفتم .

شا به عنوان یک جوان با چنین رویداد مهمی روبرو شده اید . با نگاه دقیق یک هنرمند بگوئید حس اولیه شما چه بود ؟
حس اولیه من این بود که می خواستم به هر قیمتی آنجا باشم و خیلیها مخالفت می کردند . طبیعی هم بود ، چون جای زیادی نداشتند. محل اقامت امام خیلی جای کوچکی بود و یک ویلای نسبتا بزرگ تری هم روبروی آن اقامتگاه بود که همراهان امام در آنجا اقامت داشتند .

چه خبر بود ؟

من چنان مات و محو شریط بودم که باور کنید تا مدتها متوجه

می کردیم و دنبال آن می رفتیم و دوربینمان همیشه باید با ما بود . اولین درسی که در روزنامه نگاری یاد گرفتم این بود که دوربین هرگز نباید از خبرنگار جدا شود .

از چه زمانی به شکل جدی درگیر اخبار و مسائل انقلاب شدید؟
از تظاهرات قم .

آنجا بودید ؟

خیر ، ولی پیگیر وقایع بودم .

در کدام حادثه حضور داشتید ؟

هفده شهریور . منزل ما همان حوالی بود.

عکس گرفتید ؟

بله .

برای چاپ در این مجموعه در اختیار ما می گذارید ؟
همه در آرشیو اطلاعات هستند.

از خاطرات هفده شهریور بگوئید .

قرار بود مردم در میدان ژاله جمع شوند و مراسم یادبودی برای عده ای که قبلا آنجا شهید شده بودند گرفته و بعد هم تظاهرات آرامی انجام شود ، بی خبر از این که شب قبل به ماموران دستور داده شده بود که به تظاهرکنندگان حمله کنند.

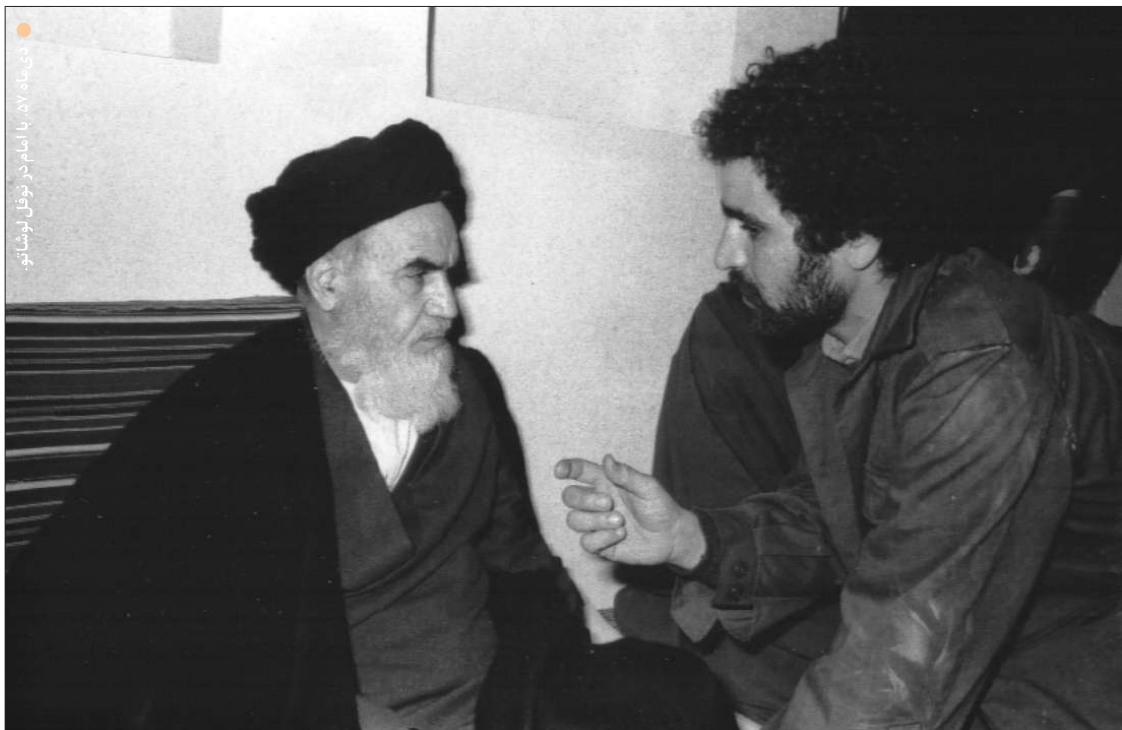
آیا شما شاهد آن حمله و تیراندازیها بودید ؟

هم شاهد بودم و هم با کمک دیگران ، ناچار بودیم مجروحان را از صحنه خارج کنیم و به بیمارستان و درمانگاه برسانیم . اولین کسانی را که دیدیم کشته شدند ، از خیابانی بود که از میدان شهدا به طرف میدان بهارستان می رود و ناگهان از کوچه

مثل حالا نبود که می نشینند پای اینترنت و از چند تا خبرنگاری ، اخبار دست چندم را می گیرند که معمولا هم منبع آنها ، یکی است . خبرنگار واقعا باید هوشیار می بود و به سرعت خود را به محل حادثه می رساند . به این ترتیب خلاقیت و مهارت روزنامه نگار بالا می رفت و مباحث هم از نگاههای مختلف مطرح می شدند و امکان تفسیر و بحث بیشتری فراهم می شد . الان تعداد روزنامه ها و مجلات ابد قابل مقایسه با آن موقع نیست ، ولی با توجه به تنوع عناوین نشریات ، یک وقت می بینی درباره یک رویداد ، فقط یک نگاه وجود دارد و دلایل هم این است که زحمت حضور در صحنه را به خود نمی دهند . حالا خبرنگاری شده مقاله نویسی و گاهی اوقات هم رونویسی . آن چیزی که نشریه ای را از نشریه دیگر متمایز می سازد ، خبرنگاران آن هستند . این نکته در تمام دنیا صادق است . الان متأسفانه همه خبرنگارها چشمشان به این است که مثلا خبرنگاری ایرنا یا ایسنا یا بقیه چه می گویند ، عینا همان را نقل قول می کنند . تازه همین خبرنگارها هم مطالبشان را از منابع دولتی می گیرند و خیلی کم پیش می آید که خبرنگاری در صحنه حضور داشته باشد ، در حالی که آن زمان ، یکی از مواردی که روزنامه ها به آن پز می دادند این بود که خبرنگار ویژه داشتند.

آیا مورد خاصی را به یاد دارید ؟

یادم هست در لاهیجان دختری به اسم مهین پدیدار نظر بود که ظاهر و رفتارهای پسرانه داشت و به دختری علاقمند شده



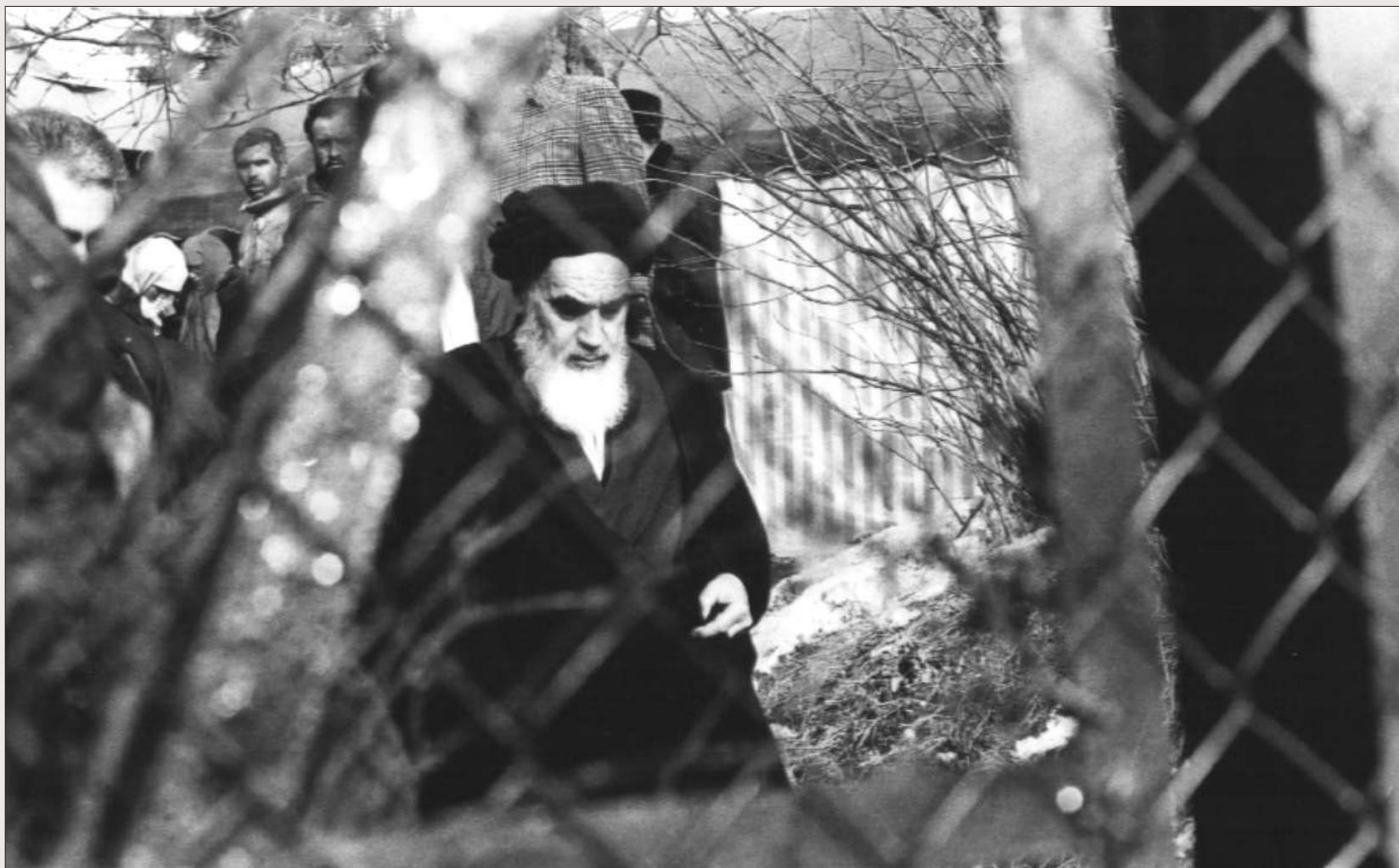
و او را کشته بود . ما خبرنگارها ، خودمان برایش وکیل گرفتیم و یا مثلا لاله و لادن ، دو قلوهای مشهور به هم چسبیده را من خودم در یکی از روستاهای شیراز پیدا کردم . پدر و مادرشان آنها را رها کرده و رفته بودند. بعدها که مشهور شدند ، پدر و مادرشان آمدند. وقتی این اتفاق پیش آمد ، به من خبر دادند و من رفتم و اولین عکسها را از آنها گرفتم و مردم را به هیجان آوردم که به آنها کمک کنند . بعد از ما مجله جوانان درباره آنها نوشت و سرانجام یک متولی پیدا شد که یک پزشک اهل کرج بود و آندو ، زندگیشان را با او ادامه دادند. غرضم از بیان این خاطرات این است که ما باید خودمان کشف خبری

ها خیابانهای اطراف گارد و سربازها ریختند.

از هفده شهریور خاطره ای دارید . که عمیقا بر زندگی شما تاثیر گذاشته و تا امروز به یادتان مانده باشد ؟

دوستی به اسم احمد سمیعی داشتم که با هم مجروحان را با یک موتور به درمانگاه بهادری در خیابان کرمان می رساندیم . احمد موتور را می برد و من عقب می نشستم و فرد مجروح را نگه می داشتم. بار سوم یا چهارمی که مجروح بردیم ، آنجا اعلام کردند که به شدت به خون احتیاج دارند . من ماندم که خون بدهم و احمد رفت که مجروح بیاورد که دیگر برگشت. من تا مدتها بهت زده بودم و نمی توانستم بر خودم مسلط شوم.

| ۱۱ |



| ۲ |



| ۳ |

● ۱-۲-۳-۴. ورود امام به ویلای روبروی منزل مسکونی ایشان برای اقامه نماز.



| ۴ |

و می فرستادم.

ماندگارترین عکس شما از حضرت امام کدام است ؟ عکسی که در هواپیما از ایشان گرفتم.

در گفتگوهای مختلفی که با افراد در این نشریه یا ویژه نامه های قبل داشته ایم ، یک نکته در زندگی حضرت امام ، بسیار بارز و عبرت آموز است و آن هم توجه ایشان به نکات بسیار ظریف و افرادی است که دیگرانی که یک هزارم دغدغه های ایشان را نداشتند ، به راحتی از کنارشان می گذشتند . یکی همین برخورد امام با شماس است که می گوئید تا دو بعد از نصف شب آنجا ایستادید و کسی توجه نکرد . از این رفتار امام ، خاطراتی را ذکر کنید.

یکی برخورد ملاطفت آمیز حضرت امام بود با سرکار خانم دباغ که می گفتند با آن همه مشغله ، آمده بودند و می گفتند بگذارید من ظرفها را بشورم . من خودم گزارشی در روزنامه اطلاعات نوشتم با تیتراژ « خسته نباشی خواهر طاهره ! » ایشان در آنجا زحمت بسیار زیادی می کشیدند و حواسشان جمع همه امور بود . تنها زنی بودند که در آنجا حضور داشتند و عربی و کمی انگلیسی می دانستند و بسیار مراقب حضرت امام بودند . یا بودند افرادی که آنجا کارهای خدماتی می کردند و ما اصلا حواسمان به آنها نبود و امام ، نماز جماعت که تمام می شد ، می رفتند و دست به پشت آنها می زدند و می گفتند ، « خسته نباشی . » یک شب برف بسیار سنگینی آمده بود و نمی شد در فضای باز نماز خواند ، نماز جماعت در اتاق بزرگی که با پله های آهنی پیچ در پیچی باید به آن می رسیدیم ، برگزار شد . در آن شب سرد ، ما نماز مغرب را به امامت حضرت امام خواندیم و ایشان در فاصله نماز مغرب و عشا ، کنار پنجره رفتند . هنگام نماز هفت هشت ردیف پشت سر امام ایستاده بودیم و من و حسن عابدی و چند نفر دیگر ردیف آخر بودیم و پشت سرمان ، در اتاق بود . سکوت مطلق بود ، یکدفعه امام از ردیف جلو با صدای بلند به ما گفتند ، « در را باز کنید . » در را باز کردیم و دیدیم یک دختر سه چهار ساله فرانسوی دارد پشت در می لرزد . اسمش جولیت بود که بعدها هم رفتیم و عکس عروسیش را گرفتیم . او دستش نرسیده بود دستگیره را باز کند و به در پنجه کشیده بود و هیچ یک از ما متوجه این صدا نشده بودیم ، اما امام که ردیف جلو بودند این صدا را شنیدند و به ما تذکر دادند که در را باز کنیم . اگر ایشان متوجه نشده بودند ، واقعا این دختر در آن سرما یخ می زد .

به عنوان هنرمندی که نگاه تیزبین جامعه شناسانه هم دارد ، فکر می کنید چرا امام با آن همه مشغله ، این قدر حواسشان جمع بود ؟

به نظر من امام و همه مردان بزرگ تاریخ ، همه زندگی و هستیشان متمرکز بر هدفی عالی است . در مورد امام ، این هدف فقط رضایت خدا بود و بس . ایشان فقط به ادای تکلیف فکر می کردند و لذا همه حواسشان متوجه این بود که در این راه ، هیچ امری از نگاهشان پنهان نماند . خاطر آسوده و ذهن بدون اضطراب متعلق به انسانی است که تکلیفش با خود و زندگی روشن است ، وظایفی را که احساس می کند بر دوش اوست و نتیجه را نیز با یک توکل محض به خدا واگذار می کند . وقتی نگران و مضطرب نباشی و خاطر آسوده داشته باشی ، جزئیات را هم متوجه می شوی و از کنار هیچ موضوعی بی تفاوت نمی گذری . زیاد شنیده ایم از انسانهایی که دارای کرامات بی شماری هستند که برای امثال من باور پذیر نیست ، ولی واقعا وجود دارد ، چه ما باور نکنیم چه باور نکنیم .

این حاصل نمی شود جز این که بر هدفی عالی متمرکز باشی و بدیهی است که خدا هم به کسی که این طور مخلصانه در راه او تلاش می کند ، یاری می رساند . چنین کسانی آنچه را که آنان را به این دنیا وابسته می کند و در واقع به تعلقاتی که دیگران را پایبند می کند ، پشت می کنند و بنابراین همه توان

و هوشیاری و توجهشان معطوف به نییتی می شود که در راه آن تلاش می کنند .

نظر دیگران در باره امام چه بود ؟

در آن هواپیمائی که ما می آمدیم ، مهم ترین خبرنگاران دنیا بودند و من بعد از بیست سال رفتن و عده ای از آنها را پیدا کردم و دیدم که هر کدام شغلهای بسیار بالایی دارند مثل سردبیری لوموند ، سردبیری لیبراسیون ، ریاست یکی از شبکه های تلویزیونی فرانسه ، اینها با چنین شغلهای بالایی ، مهم ترین خاطره زندگیشان را آن پروازی می دانستند که همراه امام به ایران آمدیم .

قبل از این که خاطرات پرواز انقلاب را تعریف کنید بفرمائید شب قبل از پرواز با توجه به جو رعب و وحشتی که ایجاد کرده بودند که هواپیما را می زنند ، نمی ترسیدید ؟

راستش به قدری هیجانزده بودم که نمی ترسیدم . از یک طرف بی تجربگی بود ، چون آدمهای جهاندیده تر و با تجربه تر از من ترسیده بودند ، از طرف دیگر و مهم تر از آن ، اعتماد عجیبی بود که به امام داشتم و احساس می کردم ایشان هر جا که باشند ، من در امان هستم و خطری مرا تهدید نمی کند . در عکسی هم که از امام در هواپیما گرفته اید ، نوعی آرامش وجود دارد . خودتان هم آرام بودید ؟

کاملا . شب قبل همه می خواستند با هواپیمای امام بیایند و از افراد ثبت نام می شد . امام گفتند ، « اگر قرار است غیر از همراهان من کسی بیاید ، باید روزنامه نگارها باشند » و همین درایت و هوشمندی امام باعث شد که همه مردم جهان به این پرواز نگاه کنند . بسیار تصمیم هوشمندانه ای بود ، چون بزرگ ترین خبرنگاران تمام اروپا در آن پرواز حضور داشتند .

ظاهرا حضرت امام نسبت به خبرنگاران و عکاسان توجه خاصی داشتند .

دقیقا ، چون می دانستند اینها هستند که پیام انقلاب را به جهان صادر خواهند کرد و خبرنگارها هم عمدتا کارشان را درست

تشریح گزارشاتروری

در آن هواپیمائی که ما می آمدیم ، مهم ترین خبرنگاران دنیا بودند و من بعد از بیست سال رفتن و عده ای از آنها را پیدا کردم و دیدم که هر کدام شغلهای بسیار بالایی دارند مثل سردبیری لوموند ، سردبیری لیبراسیون ، ریاست یکی از شبکه های تلویزیونی فرانسه ، اینها با چنین شغلهای بالایی ، مهم ترین خاطره زندگیشان را آن پروازی می دانستند که همراه امام به ایران آمدیم .

انجام می دادند . به هر حال امام گفتند که زنها و بچه ها با هواپیمای دیگری بروند . خدا رحمت کند حاج مهدی عراقی و پسرش حسام و دیگران با این هواپیما آمدند . نکته جالب این که امام فرمودند هر کس می خواهد با این پرواز بیاید ، باید خودش پول بلیطش را بدهد و ایر فرانس هم اعلام کرد چون ممکن است به او اجازه نشستن در باند فرودگاه مهرآباد را ندهند و ناچار شود برگردد ، پول بلیط را دو برابر می گیرد . شما که پولتان تمام شده بود ، چه طور پول بلیط را دادید ؟

گفتم که بخش زیادی از نگاتیوهایم را فروختم و تازه پول بلیط دو نفر دیگر را هم دادم که در ایران به من پس دادند . تازه حال و روز من بهتر از خلیلیها بود .

چند نفر در هواپیما بودید ؟

حدود چهل تا چهل و پنج نفر ایرانی و بقیه خارجی بودند . سوای حجایی که مهماندارها داشتند ، در آن پرواز حتی آبخو هم نمی دادند و می گفتند ، « این پرواز ، پرواز خاصی است . » در آن اضطراب و آشوبی که همه گرفتارش بودند ، امام با خیال آسوده رفتند و خوابیدند . وقتی بیدار شدند و نماز را خواندند و اولین اشعه های آفتاب زد ...

از آن منظره عکس گرفتید ؟

نمی دانم . باید بگردم ، اگر پیدا کردم برایتان می فرستم . اولین اشعه های آفتاب که زد ، امام آمدند پایین و رفتند در قسمت درجه یک هواپیما و گفتند کسی آنجا نرود و گفتگو نکند و عکس نگیرد . باز من پله کردم و با کمک خدا بیمارز آسید احمد آقا و آقای طباطبائی رفتیم و همان عکس معروف را گرفتم . همانجا بود که خبرنگار پرسید چه احساسی دارید و امام خیلی صریح گفتند ، « هیچی . »

این را شما که هنرمند هستید ، این گونه تحلیل می کنید . خلیلیها به خیلی چیزها نسبت دادند .

هنگامی که انسان نگاه بیمارگونه به هستی دارد ، طبیعی است که حس چنین مردانی را که یک عمر خالصانه سعی کرده اند وظیفه شان را انجام دهند ، درک نکند .

هواپیما که نشست چه کردید ؟

با روزنامه هماهنگ کرده بودم که عکسها را می گیرم و گزارش را می نویسم و هواپیما که نشست جلوتر از همه می آیم پایین و خودم را می رسانم به روزنامه . هواپیما می خواست بنشیند که اگر یادتان باشد دوباره اوج گرفت و روی تهران دور زد .

چرا ؟

همه فکر کردیم یا برگشت یا قرار است آن را بزنند . من آن روز نفهمیدم چرا ، چند روز بعد فهمیدم که وقتی هواپیما خواست بنشیند ، از برج مراقبت به خلبان می گویند که مردم در تمام خیابانها چشم انتظار امام هستند و خوب است دوری روی شهر بزند که همه مردم هواپیما را ببینند .

بعد چه کردید ؟

گفته بودند که آقای ابراهیمیان و آقای جهانگیر رزمی منتظر من هستند . موقعی که هواپیما نشست ، امام پیاده نشدند ، چون نگران بودیم که حالا چه کسی به استقبال آمده ، فکر می کردیم شاید بختیار آمده باشد .

چه کسی آمد ؟

آقای پسندیده . حاج سید احمد آقا در هواپیما را باز کرد ، من سریع پریدم بیرون و از پله ها آمدم پایین . دیدم ابراهیمیان دارد مرا صدا می زند . من با بلیط و پاسپورت آمدم و قرار بود پاسپورتم مهر بخورد . مهری به اسم مهر پرواز انقلاب درست کرده بودند . من از بس عجله داشتم و حواسم نبود ، به جای این که پاسپورتم را بدهم مهر کنند ، با آرنج زده بودم توی سینه مامور و پریده بودم پشت موتور که با جهانگیر رزمی و آقای ابراهیمیان برسم دفتر روزنامه . بعدها فهمیدم که آن بنده خدا پرت شده بود روی زمین . مردم که فهمیدند من در پرواز انقلاب بودم و پاسپورت و بلیطم را می دیدند ، از فرودگاه تا خود دفتر روزنامه برایم کف زدند . به محض این که رسیدیم روزنامه ، همه آماده بودند . عکسها را گرفتند و سریع چاپ کردند و آن روزنامه فوق العاده مشهور « امام آمد » چاپ شد و تا امام به دانشگاه برسند ، در همه جا توزیع شد .

جای بعدی که رفتید کجا بود ؟

بخشی از مدرسه علوی را رفتیم . من بعد از رسیدن به روزنامه و در آمدن آن فوق العاده « امام آمد » رفتیم خانه و افتادم . بعضی از محاکمه ها را در زندان قصر رفتیم ، ولی کلافشار کاری و تلاش فوق العاده من در همان چهار ماه نوفل لوشاتو بود .

با تشکر از شما برای وقتی که در اختیار ما قرار دادید .



۱۳۱



۱۵۱



۱۳۲



۱۴۱

- ۱- امام در حال انجام یکی از مصاحبه‌ها در نوفل لوشاتو. شهید مهدی عراقی در کنار ایشان است.
- ۲- علی اشراقی و سید حسن خمینی در برابر محل اقامت امام در حومه پاریس.
- ۳- ۴- ۵. آمادگی خبرنگاران برای تهیه عکس و مصاحبه با امام در برابر منزل ایشان.



۱۱



۱۳

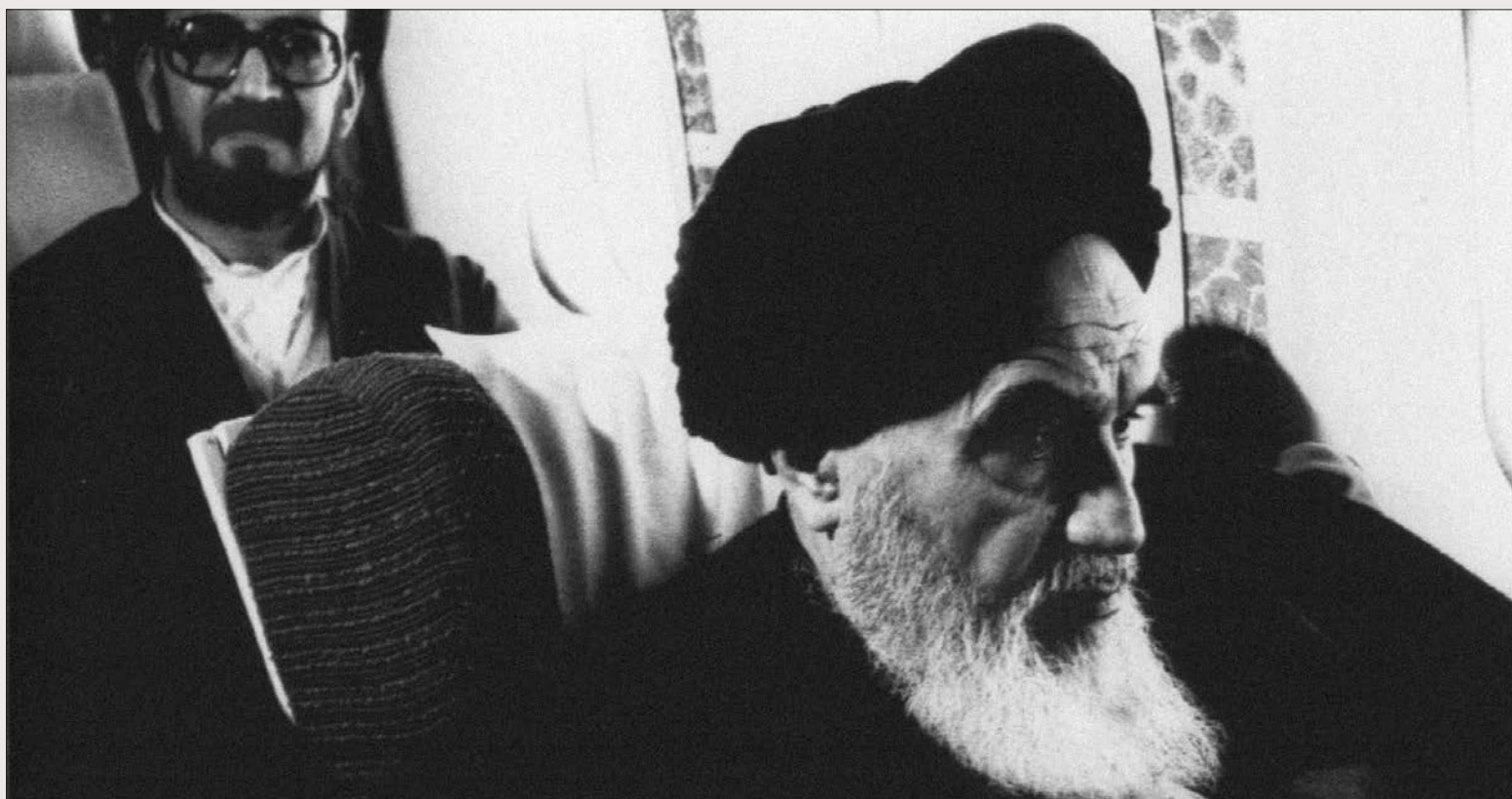
- ۱-۲. خروج امام از منزل مسکونی برای اقامه نماز.
- ۳- امام پس از اقامه نماز در چادر انقلاب.
- ۴- ابتدای ورود به دهکده نوفل لوشاتو.



۱۲



۱۴



| ۲ |



| ۳ |



| ۱ |



| ۴ |

- ۱ - ثبت نام خبرنگاران خارجی برای حضور در پرواز انقلاب .
- ۲-۳ . امام در لحظات استقرار در هواپیما .
- ۴ . خبرنگاران در پرواز انقلاب ، خبر تهیه می کنند .



| ۱ |



| ۲ |



| ۳ |



| ۴ |

- ۱-۲. اتاق، تشک، کتابها و یادداشتهای مورد استفاده امام.
- ۳- اتاق امام در نوفل لوشاتو، مرحوم اشراقی و فرزندش علی اشراقی.
- ۴. نوفل لوشاتو. منزل کوچک امام.

شاید هم این آخرین مصاحبه من باشد. هیچ نمی شود حسابش را کرد. شاید هم رفتیم....

انشاءالله که با همین نشاط و روحیه خوب، سالهای سال زنده می مانید.

ممنونم. روزی که نیروهای نظامی در کامیونهایشان نشسته بودند و عکس امام را زده بودند، با توجه به اینکه آنها به نیروهای انقلابی پیوسته بودند، من با خیال راحت مشغول عکاسی بودم. بعضیها شیطنت می کردند. یکمرتبه یکی گفت، «این ساواکی است.» وقتی این را گفتم، دیگر کسی توجه نکرد که این راست می گوید یا دروغ می گوید. گفتم، «بیایید جلو کارت مرا ببینید.» اما کارت به سینه نمی زدیم، می گذاشتیم جیبمان. خلاصه یک کتک حسابی خوردم و داد زدم که، «والله! والله! عکاس روزنامه هستم. این کارتم.» و به زور کارتم را به آنها نشان دادم. با این همه، فیلم مرا از دوربین بیرون آوردند و به من ندادند. این اتفاقات می افتاد و طبیعی هم بود، چون خیلیها می خواستند چهره شان شناخته نشود، حالا به هر دلیلی که بود و ما این اتفاقات را جزو حرفه خودمان حساب می کردیم.

آیا از کسانی که شاه به شکل صوری به زندان می انداخت، عکس گرفتید؟

یادم هست که هویدا و نصیری و نیک پی بودند. من عکسشان را نینداختم. فکر می کنم مرحوم کاشیان عکسشان را انداخت. دقیق نمی دانم.

آیا از راهپیمایی تاسوعا خاطره دارید؟

راهپیماییها را کلا به صورت مجموعه کار می کردیم. پنج تا عکاس بودیم با پنج تا ماشین می رفتیم داخل راهپیماییها. با توجه به اینکه راهپیماییها بسیار سنگین بودند، ما را همراه با ماشین خاموش هل می دادند. ما وقتی در خیابان انقلاب به طرف میدان آزادی می رفتیم، ماشین خاموش بود و جمعیت ماشین را حرکت می داد. این خیلی شکل قشنگی داشت. امکان نداشت ما بتوانیم با ماشین روشن حرکت کنیم. به این دلیل از ماشینی استفاده می کردیم که بتوانیم بالای آن قرار بگیریم و برای عکاسی امکان مانور داشته باشیم و راهپیمایان زحمت این کار را می کشیدند و خودشان ماشین را هل می دادند و ما را تا جایی که باید می رفتیم، می بردند. راهپیماییها را می شود گفت که صد درصدشان را عکاسی کردیم.

از رویدادهای پس از رفتن شاه و شادیهای مردم، عکس انداخته اید؟

بله، آن روزی که شاه رفت از خانه آمدم بیرون، در خیابان انقلاب، دقیقاً سمت چپ بانک ملی بود که مردم ریختند آنجا و همه چیز را به هم ریختند. کافه ای سر خیابان ابوریحان بود که مشروب فروشی بود، آنجا را به هم ریختند. عکس شاه را از اسکناسها در آورده و به جای آن، عبارت «شاه رفت» را زده بودند. واقعاً ابتکار به خرج داده بودند. به رف پاک کنهای ماشینها گل زده و روبان بسته بودند. این کارها در همه جای شهر بود، ولی چون اغلب، تجمع راهپیمایان و تظاهرات حول و حوش دانشگاه بود، من بیشتر در کوران کار قرار داشتم.

از همه اینها عکاسی کردید؟

اینها را کلا عکاسی کردم و عکسهای خیلی قشنگی از رفتن شاه دارم.

تا آمدن حضرت امام، آیا از چهره های انقلابی و از آن سوا از چهره های رژیم عکس گرفتید؟

بله، تمام آنها را گرفتیم. آقای طالقانی که از زندان آمدند بیرون، در منزلشان عکاسی کردم.

آنها را دارید؟

نه، چون برای روزنامه کار می کردم. من اگر یک میلیون عکس گرفته باشم، فقط دویست، سیصد تا پیش خودم هست.

از آقای طالقانی چیزی دارید؟

تنها عکسی که از ایشان پیش خودم دارم، اولین نماز جمعه دانشگاه است. از مرحوم شهید بهشتی هم در مجلسی از سخنرانیه، عکاسی کردم. ما تقریباً همه جا بودیم، چون در اول انقلاب، مثل حالا روزنامه های زیادی نبودند. نهایتش سه تا روزنامه بود و ما باید همه اتفاقات را پوشش می دادیم. اطلاعات

تصویرگر انقلاب

در آن اعتصاب شصت و دو روزه مطبوعات، من دیدم که این روزنامه به هر حال باز خواهد شد و این اتفاقات هم برای ما عکاسها که تشنه عکاسی بودیم، بهترین موقعیت بود، برای همین همگی، پیگیر به کارمان ادامه دادیم. تظاهراتها و زد و خوردها را شرکت و عکاسی می کردیم.

و کیهان و آیندگان بودند. باید همه جا می بودیم. من از شهید بهشتی، شهید رجائی و مراسم احکام ریاست جمهوریها و مجموعه سخنرانیها و مصاحبه هایشان عکاسی کرده ام. از مرحوم شهید ناطق نوری که در راهپیماییها بود، عکس گرفتم.

از بختیار عکس گرفتید؟

نه. یادم نمی آید.

از مسئولین رژیم گذشته، در شلوغیهای قبل از انقلاب، از کدامشان عکس گرفتید؟

از شریف امامی زمانی که در مجلس شورا صحبت می کرد، عکاسی کردم. آن روزی که حرفش این بود که من شریف امامی سابق نیستم. از نصیری هم موقعی که او را از پادگان جمشیدیه آوردند، عکس گرفتم.

بعد از دستگیری؟

بله. موقعی که ریختند پادگان جمشیدیه را گرفتند، من آنجا بودم.

چه روزی؟

همان روز بیست و دو بهمن. خاطره آن روز را ذکر کنید. اعتصاب بود و ما گاهی به دفتر روزنامه می رفتیم.

در روز بیست و دو بهمن که روزنامه ها چاپ می شدند.

پس باید یکی دو روز قبلش باشد. روزی بود که به کمیته مشترک ساواک حمله شد. چند نفری در اداره بودیم که من از پنجره طبقه چهارم اطلاعات که هیئت تحریریه بود، دیدم یک نفر بر زری از خیابان سپه، از جلوی پستخانه دارد جلو می آید. چند لحظه قبل شنیده بودم که از داخل اداره صدای تیراندازی می آید. از مسیر شهربانی و آگاهی تیراندازی می شد. دیدم چند نفر از ماموران از نردبانی می روند روی پشت بام بالایی. در طبقه چهارم به آنها اشراف ندا شتم. رفتم طبقه پنجم یا ششم. آن موقع چون روزنامه تعطیل بود و کسی نبود، پرده ها کشیده شده بودند. من تله گذاشتم لای پرده و از آن ماموران عکاسی کردم. دیدم دو سه نفرشان به طرف خیابان فردوسی نشسته بودند و تیر اندازی می کردند، دو سه نفرشان هم به طرف خیابان سپه. چهار پنج نفر بودند که موضعگیری و از مقر خودشان دفاع می کردند.

از کمیته مشترک دفاع می کردند؟

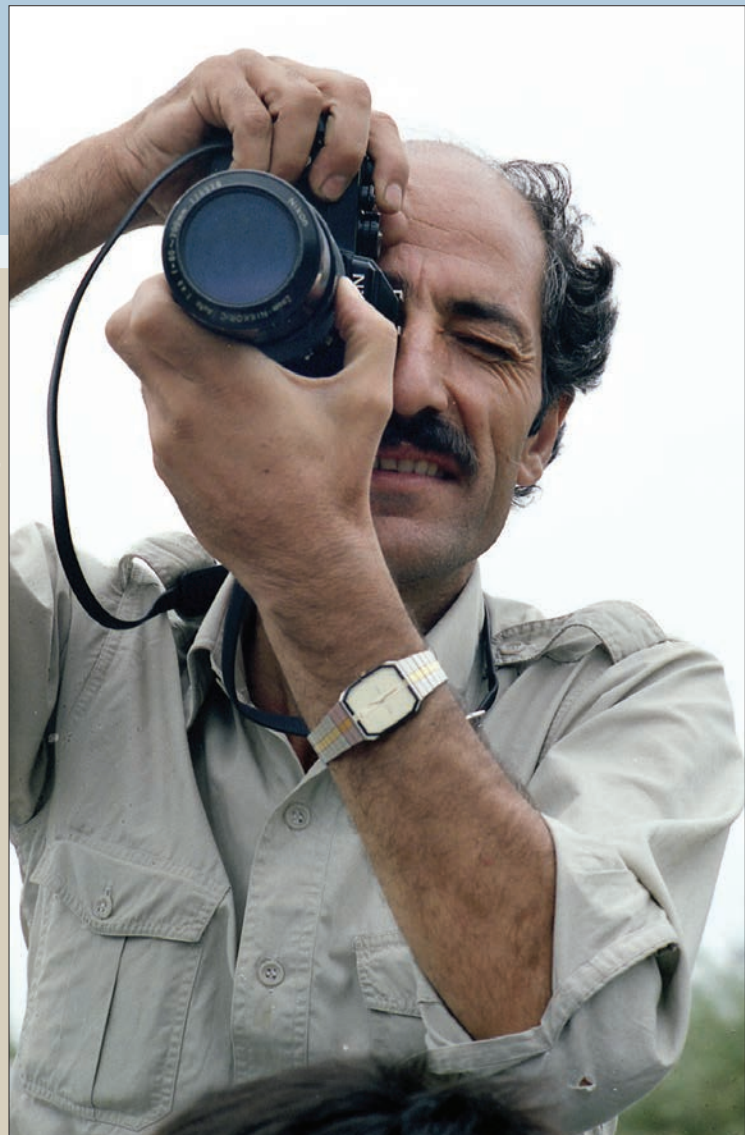
آن موقع ما می دانستیم کمیته مشترکی وجود دارد، ولی دقیقاً نمی دانستیم که آنها روی پشت بام کمیته مشترک هستند. فکر می کردیم روی پشت بام آگاهی هستند. البته بعداً فهمیدیم که این دو تا ساختمان به هم ربط داشتند. تله ای که داشتم قوی و بزرگ بود و از بین دو تا پرده عکس می گرفتم که نوک تله به پرده گیر کرد و پرده تکان خورد. من چشمم به ویزور دوربین بود و دقیقاً دیدم که یکی از سربازها اسلحه اش را گرفت به طرف پنجره و رگبار بست. گلوله ها دقیقاً نشستند روی شیشه پنجره و شیشه هیئت تحریریه روزنامه را سوراخ کردند. یک نفر هم از خارج ساختمان قصد داشت داخل بیاید و چون در بسته بود، سعی کرد از دیوار بیاید که نیروها، او را زدند و همان جا افتاد و مرد. فکر می کنم عکس صحنه تیراندازی آنها به شیشه های ساختمان را داشته باشم، چون به محض اینکه دیدم نشانه رفت، عکس گرفتم. اینها تصور کرده بودند از طرف ساختمان اطلاعات به آنها تیراندازی می شود، به همین دلیل رگبار را بستند. من خودم را روی زمین پرت کردم و از آن دو سه نفری که آمدند و کسی را که کشته بودند، می خواستند با طناب بکشند و بیاورند، عکاسی کردم و دیدم دیگر در داخل ساختمان نمی شود کاری کرد. آمدم بیرون و چشمم افتاد به آن چند نفری که روی نفربر زری بودند. تا به حال چنین چیزی را ندیده بودم. آمدم جلوی آن دری که سمت چپ آن، وزارت امور خارجه و شهربانی و سمت راستش، اداره آگاهی بود. آنجا ایستادم. از دو طرف به هم تیراندازی می کردند و من هم عکس می گرفتم. بالاخره مردم هجوم بردند به طرف کمیته مشترک.

همانی که الان شده موزه عبرت؟

بله همان. آنجا در آهنی بزرگی بود.

مردم زیاد بودند؟





دبیر سرویس عکس اطلاعات، این اقبال را داشته است که در برخی از عرصه های تاریخی انقلاب که دیگران حضور نداشتند و یا به دلایلی نتوانستند از تمام لحظات مهم عکس بگیرند ، از جمله روز سیزده آبان، راهپیمائی تاریخی تاسوعا - عاشورا، ورود حضرت امام و نیز تسخیر کمیته مشترک ضد خرابکاری! توسط مردم، حضور چشمگیر داشته باشد. او عکسها و خاطرات بی بدیلش را سخاوتمندانه در اختیار ما نهاد، با این امید که گوشه های پنهانی از روزهای شکوهمند انقلاب را فراروی مخاطب خویش نهد، هدفی که پیوسته در پی تحقق آن بوده و بارها برای ثبت آن، جان خود را در معرض خطرات جدی قرار داده است. امید آنکه خدمات بسیار ارزنده وی و یارانش در ثبت تاریخ معاصر ایران به درستی شناخته و ارج نهاده شود و آثار تکرار ناشدنی آنان به شکلی شایسته در اختیار پژوهندگان قرار گیرند.

■ گفت و شنود شاهد یاران با جهانگیر رزمی

شاهد تسخیر کمیته مشترک بودم....

شد و من یک عکس پانوراما گرفتم که دقیقا یک جمعیت میلیونی را نشان می داد. این عکس از طریق روزنامه تهران جورنال و تهران دو ژورنال و روزنامه اطلاعات به جهان مخابره شد و اولین عکس رسمی راهپیمایی ایرانیها بود با تجمع زیاد.

در کنار برج آزادی؟

عکسی بود که در آن، جمعیت، تمام میدان آزادی را پر کرده بود. همانی نیست که صفحه اول اطلاعات هم چاپ شد ؟ همان است. هم صفحه اول اطلاعات چاپ شد و هم روزنامه های تهران جورنال و تهران دو ژورنال این را به جهان مخابره کردند. این اولین عکس مستند از راهپیماییهای اوایل انقلاب بود که چاپ شد. در ادامه هم از راهپیماییها و درگیریهای که بودند، عکاسی کردیم. از ماجرای درگیری سیزده آبان جلوی دانشگاه هم عکس گرفتم.

از خاطرات آن روز می گوئید ؟

من چون خانه ام اول خیابان ابوریحان از طرف انقلاب بود، شده بود پاتوق بچه هایی که از دست مامورها فرار می کردند. هم از نظر کاری برایم خوب بود و هم از نظر عرق انقلابی که همه به هم کمک می کردند. در آن اعتصاب شصت و دو روزه مطبوعات، من دیدم که این روزنامه به هر حال باز خواهد شد و این اتفاقات هم برای ما عکاسها که تشنه عکاسی بودیم، بهترین موقعیت بود، برای همین همگی، پیگیر به کارمان ادامه دادیم. تظاهراتها و زد و خوردها را شرکت و عکاسی می کردیم. آن روز هم یکی از آن روزها بود و من چون همیشه حول و حوش آنجا بودم، یادم هست که آتش نشانی آمد و مامورین آمدند و بچه ها از داخل دانشگاه داشتند در را می کنند و با تیر و کمان به طرف ما سنگ می انداختند، چون من هم طرف مامورها بودم.

دچار مشکلی هم شدید؟

بله در جریان انقلاب بارها پیش آمد که ما را به عنوان ساواکی گرفتند و زدند.

بیشتر در قالب خاطرات بفرمائید.

این را دیگر شما با قلم شیوای خودتان درست کنید، چون ما با این فشارهایی که به ما آمده و با بالارفتن سن، حافظه مان دارد ضعیف می شود.

شما دقیق و خوب تعریف می کنید.

پرتره را در این عکاس کامل کردم. چه شد که به مطبوعات رفتید ؟

بعد از تمام دوره سربازی در سال پنجاه، توسط یکی از دوستانم، آقای مهدی اخوان که برای تهران ژورنال کار می کرد و خبرنگار آنجا بود، رفتم روزنامه اطلاعات و ایشان مرا به هیئت تحریریه آنجا که سردبیرش آقای حاج سید جواد بود، معرفی کرد. آن زمان جوان و علاقمند به این کار بودم و با کارهایی که برای روزنامه انجام دادم، علاقمند شدند که برایشان کار کنم و خوشبختانه از همان سال، کار در سرویس علمی روزنامه اطلاعات را شروع کردم.

تسخیر گراکشی

عکاسی را از اوایل کودکی به دلیل ارتباط پدرم با یک دوست عکاس شروع کردم و از طریق او با عکس و عکاسی آشنا شدم و ضمن تحصیل، کار عکاسی هم می کردم. درس سیزده سالگی، اولین عکس خبری را از اتفاقی که در شهر اراک افتاده بود و پسری، دختری را با گلوله کشت، برای روزنامه گرفتم و این مشوق من شد.

کمی از خودتان، شروع عکاسی به صورت حرفه ای و نکاتی از این قبیل صحبت کنید.

متولد سال ۱۳۲۶ در شهرستان اراک هستم. عکاسی را از اوایل کودکی به دلیل ارتباط پدرم با یک دوست عکاس شروع کردم و از طریق او با عکس و عکاسی آشنا شدم و ضمن تحصیل، کار عکاسی هم می کردم. درس سیزده سالگی، اولین عکس خبری را از اتفاقی که در شهر اراک افتاده بود و پسری، دختری را با گلوله کشت، برای روزنامه گرفتم و این مشوق من شد.

آن زمان برای روزنامه کار می کردید؟

خیر، درس می خواندم و پیش پسر عمویم عکاسی کار می کردم. این اتفاق درست جلوی مغازه پسر عمویم در خیابان حصار اراک افتاد و آن کسی هم که گلوله را شلیک کرد، از دوستان و همسن و سالهای خودم بود. عاشق دختری بود و ظاهرا جوابی به او نداده بودند و او با تفنگ شکاری پدرش، این دختر را که در ساعت چهار بعد از ظهر از مدرسه می آمد، نشانه گرفت. دقیقا جلوی مغازه عکاسی که من بعد از ظهرها آنجا کار می کردم، این دختر افتاد و مرد، خبرنگاری که در اراک بود و برای روزنامه ها کار می کرد و اسمش آقای مکی نژاد بود، نمی دانم زنده است یا نه و یادش به خیر، از آن خواست که از این حادثه عکس بگیرم. بعد هم رفتم از آن پسر عکس بگیرم، چون او هم بعد از این عمل خواست شست و پاش را روی ماشه بگذارد و خودش را بکشد، ولی چون قد تفنگ شکاری بلندتر از قد خودش بود، گلوله از بغل گوشش رد شد. این عکس را من گرفتم و دادم به آقای مکی نژاد که بفرستد تهران و چاپ شد و روزنامه اش آمد اراک.

کیا چاپ شد ؟

نمی دانم کیهان بود یا اطلاعات. دقیقا یادم نیست. چون دو تا روزنامه بیشتر نداشتیم، ولی فکر می کنم اطلاعات بود. خیلی خوشحال شدم که کاری را که انجام داده بودم، می دیدم. بعد از مدتی که گذشت، در حدود سالهای چهل و پنج و شش بود که اراک را ترک کردم و به تهران آمدم، چون پدرم فوت کرده بود و تعداد افراد خانواده زیاد بود و ما از نظر مالی، مقداری در مضیقه بودیم و من تنها فرزند بزرگ خانواده بودم و مسئولیت اداره خانواده با من بود. آمدم تهران و در یک عکاسی در خیابان لاله زار تهران مشغول به کار شدم. دقیقا می شود گفت که من دوره تکمیلی

● ۱-۲-۳-۴-۵. ۱۳ آبان ۵۷. درگیری مقابل دانشگاه تهران.

۱۱



۱۲



۱۳



۱۵

۱۴



بیست، سی نفری جوانها بودند که هفت ، هشت ، ده نفرشان مسلح بودند و بقیه دست خالی بودند. جلوی در با ماشین زدند به در . از داخل تیراندازی می شد. ظاهرا پشت در ، یک ماشین ریو گذاشته بودند . من رفتم بالای تانک که عکس بگیرم و بینم از داخل، چه کسانی تیراندازی می کنند، مردم با تانک ، محکم زدند و در باز شد و رفتند جلو.

آنجا محافظ چندانى نداشت ؟

نه، رها کرده و رفته بودند. چون مردم، داخل که رفتند ، دو سه نفر را بیشتر نگرفتند.

شما هم داخل رفتید؟

بله.

بسیار خوب . پس از چیزهایی بگوئید که کسی ندیده بود . وقتی با نفربر زدند به در ، ماشین ریو کاملاً رفت جلو و در باز شد و از رو بروگر بستند به طرف ما و کسی که جلوی من بود، به جفت پاهایش تیر خورد . بقیه پریدند پایین و کل وسایل من روی زمین ریخت . همه پراکنده شدیم که در تیررس آن شخص نباشیم . نهایتاً چهار پنج نفر رفتند روی پشت بام آنجا و دستشان را به علامت پیروزی بالا بردند و من از پایین ،از آنها عکاسی کردم که آرم شهربانی هم افتاده .

شما نرفتید ؟

آن روز نه متأسفانه ، ولی قبلاً که رژیم، مخالفان خود را می گرفت و به آنها می گفت تروریستهای اسلامی ، اسلحه ها و مهماتی را به شکل نمایشی می گذاشتند و از ما می خواستند عکس بگیریم . آن موقع داخل کمیته را دیده بودم. البته ما در داخل یک اتاقی می بردند و بقیه جاها را تازه اسمال که رفتم موزه عبرت دیدم. وقتی آن قفس را دیدم ، حیرت کردم که چنین ساختمانی هر روز در معرض دید ما بود و ما تصورش را هم نمی کردیم که داخل آن ، چنین چیزهایی باشد . مستندی برای موزه عبرت می ساختیم و دیدن این چیزها برایم عجیب و جالب بود. به هر حال ، آن زمان ،اسلحه هایی را که گرفته بودند می گذاشتند روی میز و ما عکاسی می کردیم . یادم هست در میان مدارک و کتابهایی که از مبارزین می گرفتند ، حتی نهج البلاغه سند جرم محسوب می شد.

گفتید که به طرف شهر بانی رفتید ؟

بله ، مردم ریختند داخل شهربانی و دو سه نفری را گرفتند و دست بسته آوردند بیرون و بقیه هم تقریباً مسلح شدند . من آن موقع چون وسیله نداشتیم ، به اتفاق مردم ، قبل از پادگان جمشیدیه ، رفتیم مهندسی ارتش در امیر آباد، ضلع غربی خیابان فاطمی و مردم ، آنجا را به هم ریختند. از آنجا حرکت کردیم به طرف پادگان جمشیدیه و تقریباً هوا تاریک و کار عکاسی برایم مشکل شد . تنها عکسی که توانستم از نصیری بگیرم ، جلوی در پادگان جمشیدیه بود که یکی از بچه ها با مشت یا اسلحه زد توی صورتش.

که سرش شکست؟

بله ، من از آن صحنه عکاسی کردم . بعد هم که به تدریج آمدیم خیابان نیروهوایی.

از ورود امام چه خاطراتی دارید؟

شب قبل ، غروب بود که در دفتر روزنامه، برنامه ریزی و مسیرها را برایمان مشخص کردند که مثلاً من از فرودگاه عکس بگیرم و مسیرها را بگیرم و بروم خیابان ایران . یکی فرودگاه را بگیرد و برود بهشت زهرا . دو نفر پراکنده عمل کنند و مسیرها را بگیرند. یک نفر پای پله هواپیما باشد. جای من دقیقاً بالای تراس فرودگاه و مشرف به باند بود و قرار شد از آن بالا عکاسی کنم . شب که رفتم

خانه ، نمی دانستیم فردا چه اتفاقی برایمان پیش می آید. راستش من با خانم و بچه ها خدا حافظی کردم و گفتم ممکن است اتفاقی پیش بیاید. هیچ معلوم نبود. صبح که بلند شدیم ، دیدیم مسیری که شب پیش همه جای آن آتش سوزی شده بود ، پاک و پاکیزه و تمیز شده است. خیابان قرق شده بود . صبح زود رفتیم فرودگاه . من رفتم روی تراس . آن موقع من فیلمبرداری هم می کردم. فیلم سوپر هشت می گرفتم. هواپیمای حضرت امام که آمد ، لحظه به لحظه با سوپر هشت گرفته ام. یعنی روی پله ها و بعد که می آیند به سالن و سخنرانی می کنند. هم عکس گرفتم و هم فیلم. **آن عکسی که صفحه اول روزنامه چاپ شد که حضرت امام دارند از پله پایین می آیند ، شما گرفتید؟**

خیر .

اولین عکسی که شما از آن روز گرفتید و چاپ شد کدام بود ؟ آن عکس موقع سخنرانی که خدایبامرز حاج احمد آقا هم کنار دستشان بود. در سالن فرودگاه عکس گرفتم که چاپ شد. من

قسمت دوم گزارش

شب قبل ، غروب بود که در دفتر روزنامه ،

برنامه ریزی و مسیرها را برایمان مشخص

کردند که مثلاً من از فرودگاه عکس بگیرم

و مسیرها را بگیرم و بروم خیابان ایران .

یکی فرودگاه را بگیرد و برود بهشت زهرا .

دو نفر پراکنده عمل کنند و مسیرها را

بگیرند. یک نفر پای پله هواپیما باشد. جای

من دقیقاً بالای تراس فرودگاه و مشرف به

باند بود و قرار شد از آن بالا عکاسی کنم .

عکس گرفتم تا میدان آزادی که مسیر عوض شد و امام به بهشت زهرا رفتند و من در مسیر رفتم و از شور و شعف مردم ، عکاسی کردم.

همراه بلیزر رفتید جلو؟

ما داخل جیب بودیم و امام داخل بلیزر بودند.

پشت سرشان بودید یا جلو؟

تا مسیری جلو بودیم بعد پشت سرشان بودیم. در فیلمها، ماشین روزنامه اطلاعات معلوم است . من رفتم دفتر روزنامه که فیلمها را تحویل بدهم و بروم خیابان ایران .

بهشت زهرا هم رفتید ؟

خیر. آنجا را باید کس دیگری می رفت . اگر قرار بود هر جایی برویم، فیلمها به موقع نمی رسیدند و ممکن بود بسیاری از اتفاقات را هم نتوانیم بگیریم . کارها را تقسیم کرده بودیم که هم عکس داشته باشیم ، هم برنامه ها را از دست ندهیم . ما پنج نفر بودیم که این کارها را انجام دادیم . من فیلمها را تحویل دادم و رفتم خیابان ایران تا منتظر امام بمانم . در آنجا غوغایی بود. در عکس مشخص است ، ولی من سوپر هشت هم گرفته ام. موج جمعیت به شکل دریا بود .

لحظه ای را که حضرت آمدند، دیدید؟

بله. آن لحظه من در همان اتاقی بودم که ایشان آمدند و عکس گرفتم . بعد بیرون آمدند که از ایشان و جمعیت عکس گرفتم.

این عکسها را دارید ؟

نه، همه را دادم روزنامه . هم ملاقاتها و مسئولین از کشورهای خارج و هم ملاقاتهای هر روزه امام را عکاسی می کردم.

عکسهای شاخص شما کدامند؟

کمیته مشترک و مسلح شدن مردم ، پادگان جمشیدیه ، برپا کردن سنگرهای خیابانی . یکیشان همان سر خیابان ابوریحان بود که با میز و صندلی و کیسه شن راه را بسته بودند و با کوکتل مولوتف می جنگیدند. خیلی از شیشه های نوشابه شان را از خودمان گرفته و کوکتل مولوتف درست می کرده بودند .

عکسهای شما تا به حال در کجا چاپ شده اند؟ خودتان نمی خواهید مجموعه عکس درست کنید ؟

والله من مجموعه عکسی را اگر بخواهم درست کنم ، یک مشکل دارم. نگاتیوهای من در روزنامه است. نمی دانم روزنامه به من می دهد یا نه ، چون فقط خاطرات زندگی من نیست ، خاطرات تاریخ ایران است . این عکسها مربوط به قبل از انقلاب هم هستند، بعضی از عکسها چشمگیر بودند، مثلاً عکس معاهده ایران و عراق در الجزایر یا اولین جلسه سران اوپک. من عکسی از هویدا گرفتم که دارد سیبی را به هوا پرتاب می کند و این سیب در حال چرخیدن است و دقیقاً حالا وقت چاپ این عکس است . بسیار عکس زیبای و معنی داری است . خیلی دلم می خواست این عکس را داشته باشم . اوایل انقلاب تا جایی که در توان داشتم ، عکاسی کردم. کردستان را از اول تا آخرین لحظه که به جنگهای کرکوک منتهی شد ، با شهید چمران و فکوری و فلاحی بودم . جنگ را از ابتدایی که جنازه عراقیها در خرمشهر افتاده و روی صورتشان ماسک بود، عکاسی کردم . خدا رحمت کند سید جواد هاشمی رهبر جنگهای نامنظم را. ما با او زندگی می کردیم و تمام مدت در خرمشهر با او بودم . در تهران، خانه شان خیابان شاپور بود . گزارشی از او تهیه کردم. یک آدم استثنایی بود. خدا رحمتش کند. کل برنامه های عملیاتیهای مهم جبهه ها را عکاسی کرده ام . با شهید شیروودی از کردستان آشنا بودم . یک روز برای رفتن به جبهه بازی دراز ، سریل ذهاب ، پادگان ابوذر با هم قرار گذاشتیم . بعد از ظهرش با هم و الیبال بازی کردیم و قرار بود فردا صبح برویم . منطقه، کوهستانی بود . من چون دیسک داشتم ، توی ماشین دراز می کشیدم و عکاسی می کردم. عشق داشتم و هر جور بود می رفتم جبهه . با این که دبیر سرویس عکس بودم و نباید می رفتم ، ولی عشق داشتم . بعد از ظهر با هم بازدید می کردیم و شب هم توی پادگان می خوابیدیم . سرهنگ عطاری یا عطاریان نامی هم فرمانده اش بود . صبح آدمم توی پادگان و منتظرش بودم که دیدم جنازه اش را آوردند. رفته بود عملیات و هلیکوپترش گلوله خورده بود که لحظه به لحظه اش را عکاسی کردم . کسی غیر از من این عکسها را ندارد . اینها را که گرفتم ، یک ربع بعد، دو تا هواپیما آمدند و پادگان را بمباران کردند. همان وسط مانده بودم و فرصت این که لنز دوربینم را عوض کنم ، نداشتم . از جفت هواپیماها عکس گرفته ام که بمب انداخته اند روی مواضع ما و هواپیماها بالای سرمان هستند و نیروهای خودی ، آنها را می زدند. بمب افتاد چهار متری من و عمل نکرد . .

الان چه می کنید؟

به رغم میل باطنی دارم کاری را می کنم که بچگیها می کردم ، یعنی کار پرتره که دوست نداشتم .

باز ننشسته شدید ؟

نه، بنا به دلایلی از روزنامه آدمم بیرون و خانه ام را فروختم ، جایی را گرفتم و الان با شهرداری مشکل دارم که می گویند باید سیصد میلیون بدهی تا مجوز تجاری بدهیم . گفتم که اگر این قدر پول داشتم که می گذاشتم بانک و راست راست می گشتم و یا حداقل، یادگارهای زندگیم را می نوشتم. این جور مشکل داریم. الان طبقه اول یک جای تجاری عکاسی دارم .

اوضاعتان روبه راه هست ؟

الحمدلله.



۱۱۱

۱۳۱



۱۲۱

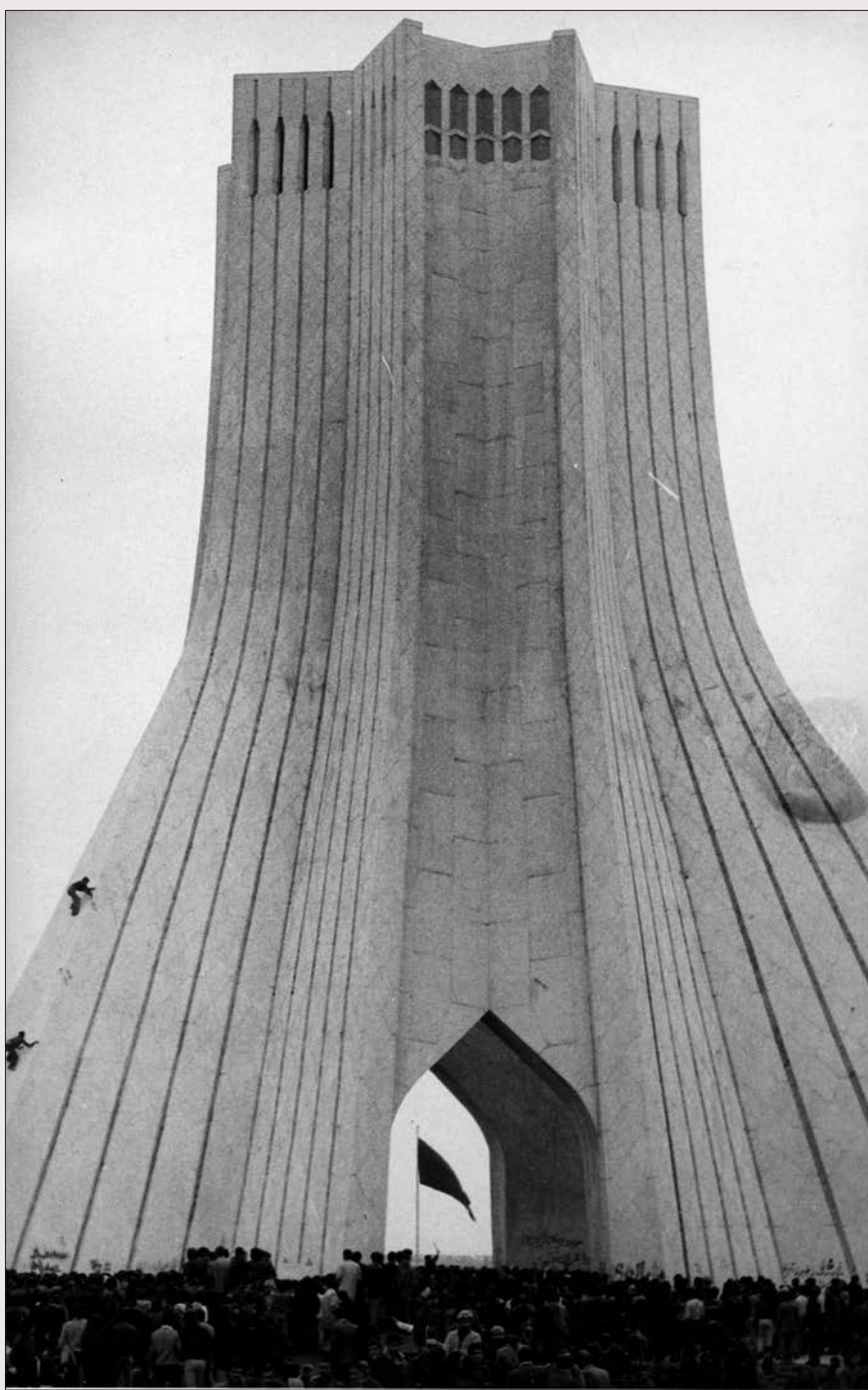
● ۱-۲-۳-۴ دی ماه ۵۷، تظاهرات و درگیری در خیابان و میدان انقلاب.



۱۱۱



● ۱-۲. آذرماه ۵۷. راهپیمایی عظیم در میدان آزادی.



۱۱



۱۲



۱۳

۱۴



۱۵

- ۱-۲۲ بهمن ۵۷. صف شهدا.
- ۲-۲۲ بهمن ۵۷. جنازه سپید بدره‌ای که توسط راننده خود کشته شده بود.
- ۳-۲۱ بهمن ۵۷. دفن مجسمه شاه توسط مردم.
- ۴-۵. ۲۲ بهمن ۵۷. شادی مردم مبارز پس از سقوط شاه.



۱۱۱

۱۲۱

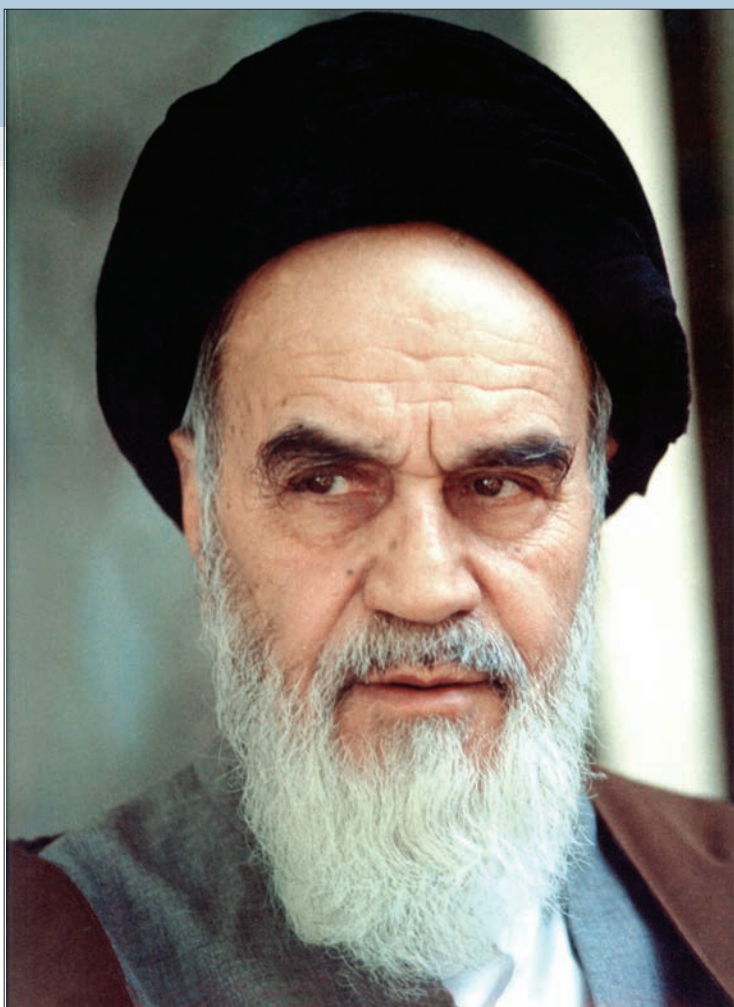


۱۳۱

● ۱-۲-۳-۲۱.۴ بهمن ۵۷. تسخیر کمیته مشترک و شهر بانی کل کشور توسط مردم.



۱۴۱



و با هم قرار گذاشتیم که یکیمان برود فرودگاه و یکی هم برود بهشت زهرا . اورفت فرودگاه و من رفتم بهشت زهرا . لحظه ای که امام گفتند، « من توی دهن این دولت می زنم » عکسش را گرفتم که خیلی عکس قشنگی است. عکسهایی که آنجا گرفتم، عکسهای خیلی خوبی بودند ، ولی تلویزیون فیلمهایش را به من نداد.

داغتان تازه شد.

بله . خلاصه فیلمهایش را به ما ندادند. این بود تا وقتی که انقلاب پیروز شد. البته امام اگر یادتان باشد بعد از بهشت زهرا رفتند مدرسه علوی .

وبعد؟

خلاصه رفتم آنجا و شروع کردیم به عکاسی کردن. امام با مردم دیدار داشتند

که من عکس همه را گرفتم و نگاتیوها هم همه دست خودم بود تا وقتی که انقلاب به پیروزی رسید، برگشتیم سرکار و من همه فیلمها را بردم تلویزیون و همه آنها در صدا و سیماست . در فاصله ورود امام تا پیروزی انقلاب ، از درگیریهای خیابانی و تظاهراتها چه عکسها و خاطراتی دارید ؟

یادم هست در دانشگاه تهران دوبار عکاسی کردم . مرا دیر گرفتند . اگر زودتر می گرفتند، زودتر ترسم می ریخت و جاهای بیشتری می رفتم. یعنی این قدر رفتارشان با شما بد بود ؟

نه، ولی چون مرا الکی گرفته بودند، واقعا ناراحت شدم، ولی به جایش ترسم ریخت. قبلا وقتی خانمم می گفت، « مرگ بر شاه » می گفتم ، « نگو! الان ما را می گیرند. » خانمم خیلی از من انقلابی تر بود . همیشه می رفت بیرون و به خاطر روحیه برادرهایش همه جا بود ، اما من کارمند بودم و می ترسیدم. خلاصه اگر مرا زودتر گرفته بودند، از صحنه های قشنگ تری عکس می گرفتم . آقای صیاد آن روزها عکاس



این عکس را من سال شصت و دو گرفتم ، یک ماه بعد دیدم که سپاه این عکس را چاپ کرد و انداخت روی سینه لباس سربازهایی که می رفتند جبهه . عراقیهایی که اسیر می شدند، این عکس را همراه داشتند و می گفتند، «دخیل یا خمینی» و خیلیهاشان با این عکس نجات پیدا کردند .

جالب است . آن را هم تعریف کنید .

وقتی که مرا در چهار راه قصر به دادستانی ارتش بردند ، افسر آنجا از من پرسید، « تو می خواستی اعلیحضرت را بکشی؟ » گفتم ، « نه والله ! من وقت این کار را نداشتم. » گفت، « چرا؟ » گفتم، « برای اینکه صبحها تلویزیون هستم و بعد از ظهر ها هم روزنامه . پنجشنبه ها صبح کاخ گلستان هستم ، بعد از ظهرها هم جاهای دیگر ، جمعه ها صبح فرح آباد از اسب سواری عکس می گیرم ، بعد از ظهر هم فوتبال . من کی وقت می کنم اعلیحضرت را بکشم ؟ » افسر خندید و گفت، « این همه کار می کنی؟ » گفتم، « بله » گفت ، « چرا برادر خانمت را معرفی نکردی؟ » گفتم ، « نمی دانستم خرابکار است و گر نه حتما معرفی می کردم. » گفت، « بسیار خوب . تو آزادی. برای او هم یک سند بیاور و آزادش کن. » رفتم سند آوردم و او را بیرون آوردم. از آن طرف هم، دیگر ترسم ریخت. تظاهرات و این جور کارها، دیگر برایم مهم نبودند و مرا نمی ترساندند .

خاطره اولین صحنه ای که از انقلاب عکاسی کردید، یادتان هست؟

قرار بود امام بیایند، بعد برنامه به هم خورد . مردم داشتند از میدان انقلاب تا میدان آزادی را آب و جارو می کردند. من از این تمیز کردن و جارو کردن عکس گرفتم. در روز ...

ششم بهمن

آفرین . من عکسهای متعددی از این کار مردم گرفتم تا روز دوازده بهمن . تلویزیون اعتصاب بود . ما گفتیم که برای مایک کارتهایی درست کنند که بتوانیم از مراسم، عکس و فیلم تهیه کنیم . آقای بادامچیان برای بچه های تلویزیون این کارت را درست کرد . من و یکی از دوستانم، مرحوم عقیلی کارت گرفتیم

خبرگزاری بود و مجبور بود برای آژانسش کار کند و از صحنه های خطرناک هم عکس بگیرد، ولی تلویزیون راجع به عکس فکر نمی کرد و دائما از ما فیلم می خواست. البته من روی علاقه خودم عکس می گرفتم و عکسهایی که در آرشیو تلویزیون هست، همه را از روی حس شخصی و احساس مسئولیتی که داشتم، گرفتم.

چه در دوره انقلاب و چه در هشت سال جنگ کسی از من نخواست این کار را بکنم . روی علاقه شخصی این کار را می کردم . همین حالا شما بروید سراغ آرشیو تلویزیون ، عکسهای من و عزیز الله نعیمی به خاطر علاقه شخصی ما، آنجاست و آرشیو پر از عکس شده . توی تلویزیون همه اش دنبال فیلم بودند. روزنامه نبودند که که دائما دنبال عکس باشند. بعد که من به بخش خبر تلویزیون آمدم گفتند، « ما می خواهیم هر چه عکس هست عوض شود حتی گلهای

بعد از انقلاب ؟

تمام عکسهای بخش را عوض کردیم، سردر بانکها را و خلاصه همه جا را. بعد امام آمدند جماران که من از هفته ای هفت روز ، چهار روزش را آنجا بودم که از امام عکس بگیرم تا زمانی که گوینده می خواهد خبر بخواند، عکسها جدید باشند . نگاتیوهای آنها هم در صدا و سیما هستند ؟

بله.

هیچی برای خودتان نگه نداشتید ؟

نخیر ، ما را خوب تربیت کرده بودند. من عکسی از امام گرفتم که خارجیها حاضر بودند چهل هزار دلار بخرند. گفتم، « می خواهم در مملکت خودم بمانم. » بعد رفتم تلویزیون و در آرشیو گشتم ، اصلا پیدایش نکردم !

من شخصا آن عکس را روی سایتهای مختلف دیده ام . دستشان درد نکند. اگر قرار بود دست خارجیها باشد که خودم بلد بودم به آنها بدهم .

پشیمان هستید؟

ایدا! یک اعتقاداتی داشتیم . خدا مادرم را بیمارزد . می گفت یک روز یک نفر هفت تا بادمجان خریده بود . یک نفر زرنگی





● درآمد



برای معرفی علی کاوه نیاز چندانی به تلاش و ارائه تصویر نیست. عکس تاریخی و بی نظیر او از حضرت امام را همگان بر روی اسکناسهای گوناگون مشاهده کرده اند. کاوه از گفتن این نکته که تحصیلات کلاسیک ندارد و جایگاه ارزشمند او در ثبت لحظات تاریخی و با شکوه تاریخ معاصر ایران، تنها حاصل تجربه و پشتکار شگفت اوست، ابا نی ندارد. او با روحیه ای سرشار از نشاط و با لحنی مطایبه آمیز بر این باور است که ای کاش ساواک، او را زودتر دستگیر می کرد تا ترسش می ریخت و بیشتر و بهتر عکس می گرفت.

■ گفت و شنود شاهد باران با علی کاوه

عکس من در جیب همه هست...

راهپیماییها شروع شدند، در خیابانها عکس می گرفتیم تا روزی که اشتباهی مرا به اسم خرابکار گرفتند. سه روز زندان بودم و وقتی آمدم بیرون، دیگر انقلابی شدم و نترس تر و شجاع تر و همان یک ذره ترسی هم که داشتم ریخت.

این خاطره را به شکل مفصل تری نقل کنید.

توی منزل مادر خانمم در میدان امام حسین بودم که ماموران حکومت نظامی ریختند و گفتند، «اینجا اعلامیه چاپ می شود؟» گفتم، «نه آقا جان! من خودم عکاس شاه هستم.» گفتند، «معذرت می خواهیم.» و رفتند. دوباره یک ربع دیگر آمدند و گفتند، «نخیر، اینجا اعلامیه چاپ می شود.» آمدند و حسابی گشتند و چهار پنج تا چمدان اعلامیه جمع شد. پرسیدند، «اینها چیست؟» گفتم، «؟» چون اینها خانواده ای مذهبی هستند و به مسجد می روند و توی اینها آیه قرآن بوده، جمع کرده و پاره نکرده اند.» کتابهای دکتر شریعتی و مهندس بازرگان و آقای مطهری و بیشترش هم اعلامیه های امام بودند. بالاخره به ما گفتند، «بیا کلانتری توضیح بده.» توضیح دادن همان شد و سه روز زندان بودن من همان. من بودم و برادر خانمم. من در آن سه روز لب به هیچی نزدیم، ولی ما شاء الله برادر خانمم، هم خوب می خورد و هم برای زندانیها سخنرانی می کرد. او بالاخره راهش را انتخاب کرده بود و مبارزه می کرد.

شهید یزدان پرست؟

اخوی بزرگشان: مهندس حسین یزدان پرست. بچه ها به هر حال مذهبی و انقلابی بودند، آن سه روز که زندان بودم... آن داستانی که می گفتند می خواستید اعلیحضرت را بکشید،

از سربازی برگشتم، آقای زرافشان در موسسه اطلاعات بودند و گفتند آنجا عکاس می خواهند و من هم وارد موسسه اطلاعات شدم. موسسه اطلاعات هم چندین نشریه داشت: تهران ژورنال، اطلاعات هفتگی و جوانان. تا سال پنجاه و چهار در روزنامه دنیای ورزش کار می کردم و عکسهای ورزشی می گرفتم. در سال پنجاه و چهار وارد تلویزیون شدم. آنجا امتحان دادم و بین صد و چهار نفر، دو نفر انتخاب شدیم. صبحها تلویزیون و بعد از ظهرها روزنامه اطلاعات بودم. در تلویزیون بیشتر، کارهای تئاتر انجام می دادیم. از سال پنجاه و چهار تا پنجاه و هفت که نزدیکهای انقلاب بود، بعد که تظاهرات و

قصه یزدان پرست

وقتی که مرا در چهار راه قصر به دادستانی ارتش بردند، افسر آنجا از من پرسید، تو می خواستی اعلیحضرت را بکشی؟ گفتم، نه والله! من وقت این کار را نداشتم. گفت، چرا؟ گفتم، برای اینکه صبحها تلویزیون هستم و بعد از ظهرها هم روزنامه. پنجشنبه ها صبح کاخ گلستان هستم، بعد از ظهرها هم جاهای دیگر، جمعه ها صبح فرح آباد از اسب سواری عکس می گیرم، بعد از ظهر هم فوتبال. من کی وقت می کنم اعلیحضرت را بکشم؟

خودتان را معرفی کنید. از چه موقع عکاسی را شروع کردید و در کدام عرصه ها عکس انداختید؟

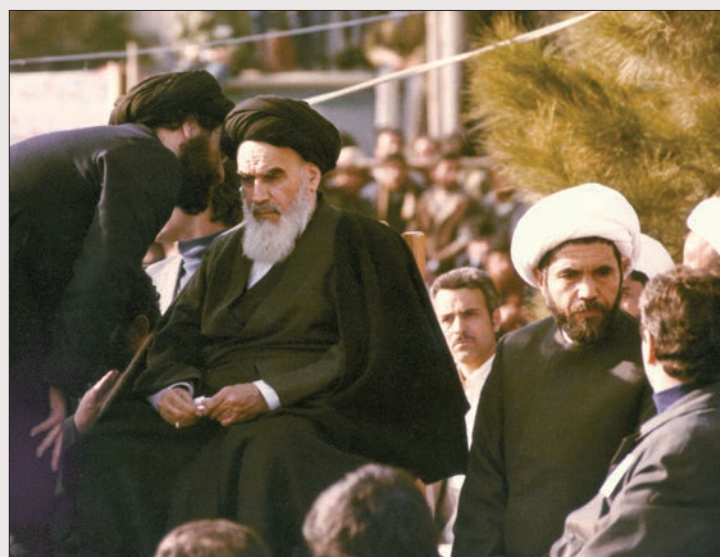
در سال ۱۳۲۵ در روستایی بین محمودآباد و آمل در استان مازندران به دنیا آمدم. هفت ساله بودم که به تهران آمدم و در خیاطخانه ای مشغول به کار شدم. از آنجا که برای آوردن چای برای استاد کارم باید از خیابان عبور می کردم، یک روز صاحبکارم گفت، «بهرت است تو را در عکاسخانه بگذارم که کنار قهوه خانه است تا یک وقت به خاطر آوردن چای زیر ماشین نروی.» و به این ترتیب وارد حرفه عکاسی شدم. البته در تاریکخانه آنجا کار می کردم. از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰، در این سال، پانزده ساله بودم که همراه با حاج آقا اسماعیل زرافشان، صاحب عکاسخانه ساحل در میدان امام حسین (فوزیه سابق) که با مطبوعات همکاری داشت، برای عکاسی می رفتم و به تدریج وارد این عرصه شدم. البته همزمان در عکاسی هم کار می کردم و از مجالس عروسی و بقیه مراسم عکس می گرفتم. از سال چهل و دو تا چهل و پنج درسم را هم در کلاسهای شبانه ادامه دادم و تا کلاس ششم ابتدایی خواندم و بعد به سربازی رفتم.

در کجا خدمت کردید؟

تیپ هواپرد شیراز. نه تا پرش از هواپیما انجام دادم. روزنامه نگاری می کردم و عکس هم می گرفتم. به این شکل در مطبوعات مشغول کار شدم.

در کدام نشریه؟

اولین نشریه ای که کار کردم مجله فردوسی بود. در فاصله سالهای چهل تا چهل و پنج. موقعی که در سال چهل و هفت



۱۴

● ۱-۲-۳-۴-۱۲ بهمن ۵۷. سخنرانی امام در بهشت زهرا.





یک بار آمدم از امام عکس بگیرم، ایشان عمامه نداشتند. به مرحوم حاج احمد آقا گفتم، «به امام بگوئید عمامه شان را بگذارند» احمد آقا رفت و در گوش امام گفت که عکاسها این حرف را می زنند. امام گفتند نمی خواهد عکس بگیرند، باشد یک وقت دیگر. ما با همان عرقچین و لباس سفید از ایشان عکس گرفتیم که وقتی چاپ شد، یکی از زیباترین عکسهای ایشان شد. این عکس هم از آن عکسهایی است که وقتی اشعار امام منتشر شدند، خیلی همراه آن چاپ شد.

باز تاب عکسهای شما در خبرگزاریهای داخلی و خارجی چقدر بوده ؟

الان آرم چند تا از این خبرگزاریها با عکس من همراه است. از خود شما گرفتند؟

نخیر، خودشان بی اجازه برداشتند. یکی از عکسهایم را دارند در میدان انقلاب می فروشند و زیرش نوشته اند، «حق چاپ محفوظ است» عکس من است. آنها حق چاپ دارند آن هم محفوظ! به چه کسی بروم شکایت کنم؟

این عکس که در تیراژهای میلیونی چاپ شد.

زیرش مهر زده اند که حق چاپ محفوظ است، شماره تلفن هم گذاشته اند!

الان چه می کنید؟

در روزنامه نود، عکاس ورزشی هستم.

عکاسی سیاسی نمی کنید؟

نه.

چرا؟ چون خاطرات تلخی دارید؟

خیلی .
یعنی همه می دانند که این عکس، اثر شماست ؟
نود درصد می دانند.
شما از امام زیاد عکس انداخته اید. ایشان از نگاه زیبایی شناختی یک عکاس چه جور سوژه ای بودند؟ آیا خاطره ای دارید ؟
سوژه بسیار قشنگی بودند . یک بار آمدم از امام عکس بگیرم، ایشان عمامه نداشتند. به مرحوم حاج احمد آقا گفتم

کرد یکی از آنها را بلند کرد، باقی بادمجانهایش هم سوخت . دزدی به همه کس نمی سازد. ما در این مملکت جانباز داریم . شهید داریم و هر کس این کارها را بکند بی تردید باید جوابش را بدهد. من معتقد به عادل حاکمی به نام خدا هستم که حساب و کتابش خیلی دقیق است ، بنابراین جای نگرانی نیست . ایداناراحت نیستم . وظیفه ام را انجام دادم و امانتی را دست کسانی دادم و آنها هم به شیوه خودشان امانتداری کردند! حالا هم سعی می کنم امثال این عکسها را پیدا کنم بدهم شما برای این مصاحبه چاپ کنید .
آیا به هنگام عکاسی در دوران انقلاب مشکلی هم پیدا کردید ؟

یک بار در خیابان شاهرضا (انقلاب) در اطراف بیمارستان امام خمینی، مورد حمله ماموران قرار گرفتم . از این چیزها در کار ما زیاد بود .

روزی که وارد عرصه عکاسی شدید، فکر می کردید یک عکستان آن قدر مهم شود که برود روی اسکناس و در جیب همه باشد ؟

نه ، ما پانزده ، شانزده تا عکاس بودیم که خیلیهاشان فوق لیسانس و استاد دانشگاه و تحصیلکرده بودند ، ولی بخت یاری کرد و عکس کسی رفت پشت اسکناس که تا سوم راهنمایی بیشتر نخواند . برای من لذت بخش است.

عکسی که شما از امام گرفته اید شاید مشهورترین عکس ایشان باشد . این عکس از چه زمانی در نظر مخاطبین جلوه پیدا کرد ؟

این عکس را من سال شصت و دو گرفتم ، یک ماه بعد دیدم که سپاه این عکس را چاپ کرد و انداخت روی سینه لباس سربازهایی که می رفتند جبهه ، عراقیهایی که اسیر می شدند، این عکس را همراه داشتند و می گفتند، «دخیل یا خمینی» و خیلیهاشان با این عکس نجات پیدا کردند .

خود امام هم عکس را دیدند و برایتان امضا کردند؟

نه ، ولی آقای انصاری از این عکس داد چاپ کنند برای دفتر ریاست جمهوری آن روزها.

نگاتیوش را ندارید؟
خیر . نگاتیو این عکس هم در آرشیو تلویزیون است .

برای چاپ کردن این عکس بر روی اسکناس با شما صحبتی کردند؟

خیر، من روحم هم خبر نداشت . از بانک مرکزی آمدند، گرفتند .

از شما ؟

خیر، از تلویزیون گرفتند. یک بار هم از روابط عمومی بانک مرکزی تلفن زدند به من که، «بیا کارت داریم.» من گفتم، «من با شما کاری ندارم»

چرا ؟ چون بدون اجازه این کار را کردند ؟
از این عکس سازمان تبلیغات صدها میلیون تومان فروش کرده . وقتی شکایت کردم، می دانید کسی که ادعای مسلمانی می کرد، چه به من گفت ؟ گفت، «این عکس را از روزنامه ها برداشتیم!» وقتی چنین حرفی را از کسی می شنوید که مسئول چنین جایی بود و همه آداب ظاهری مسلمانی را به جا می آورد، از بقیه چه انتظاری دارید ؟

شما را چقدر به این عکس می شناسند؟



، «به امام بگوئید عمامه شان را بگذارند» احمد آقا رفت و در گوش امام گفت که عکاسها این حرف را می زنند. امام گفتند نمی خواهند عکس بگیرند، باشد یک وقت دیگر . ما با همان عرقچین و لباس سفید از ایشان عکس گرفتیم که وقتی چاپ شد، یکی از زیباترین عکسهای ایشان شد. این عکس هم از آن عکسهایی است که وقتی اشعار امام منتشر شدند، خیلی همراه آن چاپ شد .

باز تاب عکسهای شما در خبرگزاریهای داخلی و خارجی چقدر بوده ؟

الان آرم چند تا از این خبرگزاریها با عکس من همراه است. از خود شما گرفتند؟

نخیر، خودشان بی اجازه برداشتند. یکی از عکسهایم را دارند در میدان انقلاب می فروشند و زیرش نوشته اند، «حق چاپ محفوظ است» عکس من است. آنها حق چاپ دارند آن هم محفوظ! به چه کسی بروم شکایت کنم؟

این عکس که در تیراژهای میلیونی چاپ شد.

زیرش مهر زده اند که حق چاپ محفوظ است، شماره تلفن هم گذاشته اند!

الان چه می کنید؟

در روزنامه نود، عکاس ورزشی هستم.

عکاسی سیاسی نمی کنید؟

نه.

چرا؟ چون خاطرات تلخی دارید؟

توی کار عکاسی سیاسی که همین چیزهایی بودند که نمونه شان را عرض کردم . باند بازی و نبودن حق و حقوق افراد و کارهایی از این قبیل . راستش به مذاق من خوش نمی آید و روحیه اش را ندارم .

از این بی مهریها می گوئید ؟

همین یک هفته پیش، با عنوان دفاع و مقاومت ملی ، اولین جشنواره را گذاشته بودند ، جایزه اش را دادند به کسانی که عکس تظاهرات این روزها را گرفته اند و یا عکس سید حسن نصرالله را در لبنان گرفته اند. سکه را داده اند به اینها . امثال ما در انقلاب و جنگ بودیم و برای سکه هم قطعا و یقینا نرفته بودیم، ولی اگر قرار است از عکاسان مقاومت ملی این کشور تجلیل شود که این کارها و این جور داوریهایی یعنی چه؟ من خدا را شکر می کنم که همه فرزندانم موفق هستند. آنقدر افراد هستند که پولدار شده اند، آن هم این طور، اما فرزندان صالحی ندارند . دعای همان کسانی که عکسشان را گرفتم و ندای مظلومیتشان را ابلاغ کردم ، پشت سر خودم و بچه هایم هست و همین برای من کافی است . الان شما می پرسید، «چرا نگاتیو ندارى؟» ندانند که داشته باشم . عکس می خواهید، می گویم بروید در فلان کتابی که از عکسهای امام یا دیگران چاپ شده پیدا کنید یا بروید تلویزیون و بگوئید عکسهای کاوه را از بهشت زهرا می خواهم .

نمی دهند ؟

انشاءالله که می دهند. بگوئید از بنیاد شهید هستید شاید به شما بدهند . به من که نمی دهند . حالا من می کردم شاید سه چهار تا عکس پیدا کنم که بدهم برای مصاحبه تان بزنید . بسیار متشکرو ممنون از وقتی که در اختیار ما گذاشتید.

گرفتیم .

آیا بهشت زهرا هم رفتید ؟

خیر . از میدان آزادی یکی دو ایستگاه که رد شدم ، در میان جمعیت گیر کردم و نتوانستم جلوتر بروم . همه ترتیباتی که پیش بینی شده بودند از جمله این که ما بالای کامیون باشیم و عکس بگیریم ، از میدان آزادی که رد شدیم ، به هم خورد . دیگر نه کسی توانست کسی را پیدا کند و نه امکان هماهنگی بود .

از حوادث بعد ، یعنی حکومت نظامی و حضور امام در مدرسه رفاه بگوئید .

اینها چیزهایی هستند که دیگران تعریف کرده اند . بله ، ولی زاویه دید شما و آنچه که شما مشاهده کرده اید ، مهم هستند .

برای من مهم ترین اصل و گرانبها ترین نکته ، یکپارچگی و همبستگی همه اقشار مردم بود . چنان سبیلی از توده های مردم به راه افتاده بود که همه راباهر سلیقه و اندیشه ای ، در جهت رسیدن به یک هدف ، پیش می برد . متاسفانه آن انسجام عجیب ، دیگر به آن صورت تکرار نشد . البته در ابعاد اندکی متفاوت در برهه های دیگری هم اتفاق افتاد ، ولی آن گستردگی و استحکام را به اعتقاد من نداشت و من واقعا آرزویم این است که دوباره آن همه همدلی و همراهی پیش بیاید . عکسهای آن دوران را که مشاهده می کنید ، همه اقشار مردم ، از اقلیتهای مذهبی تا گروههای فکری مختلف ، در کنار هم هستند . راهپیمائیهای میلیونی که می گفتند ، واقعا بی نظیر بودند و تاریخ چنین چیزهایی را به یاد ندارد . متاسفانه بعضی از تنگ نظریها باعث شد که شاخه های این درخت تناور یکی یکی قطع شوند و این ، اسباب تاسف است که بخواهیم بگوییم اینها بودند و آنها نبودند . مسئله ، حرکت به طرف یک هدف واحد است که به نظر من پیام انقلاب ما بود و آن هم عدالت بود . ما همگی مسلمان بودیم و در طول تاریخ کسی نتوانسته بود این را از ملت ما بگیرد . خیلی سعی کردند ، ولی واقعا نشد . انقلاب برای این روی داد که طعم شیرین عدالت را بچشیم . این روحیه حذف کردن ، روحیه خوبی نیست و از این بابت ، خیلی لطمه ها خورده ایم . باید یک جوری به وفاق برسیم نه به اختلاف .

اعتقاد شما به وحدت و عدالت شایسته نگاه هنرمندانه شماست ، ولی برای بحث در این زمینه قطعا به مجال مبسوط تری نیاز است . در اینجا بگذارید به موضوع اصلی بحث ، یعنی عکاسان دوره انقلاب برگردیم . در رویدادهای بعدی کجا بودید ؟

در مدرسه رفاه جزو انتظامات بودم و از داخل مدرسه ، زیاد عکاسی کردم . خانه مان هم نزدیک مدرسه بود .



نمایشگاه در ونکوور ، دراونتاریو و یکی دیگر از ایالتهای کانادا گذاشتم . شهری که نمایشگاه اونتاریو را در آن گذاشتم ، با یک پل به دیترویت امریکا وصل می شود . شاید روزی سیصد چهارصد نفر امریکایی می آمدند که ببینند موضوع از چه قرار است . اینها تصور کرده بودند که ما در ۲۷ سال پیش با شتر این طرف و آن طرف می رفتیم و وقتی دیدند که این طور نیست و به خصوص زنها ، حضور شاخصی در انقلاب داشتند و ابدا تصاویری که در برابر چشمشان بود ، تناسبی با اطلاعاتی که به آنها داده بودند ، ندارند ، واقعا شوکه شدند . مشکلاتی هم برای برپایی چنین نمایشگاههایی بود . یک عده آدمهای سلطنت طلب بودند که طبیعتا نمی خواستند کسی حوادث دوره انقلاب را به نمایش بگذارد . یک عده هم ابتدا داخل جریان انقلاب بودند و بعد جدا شدند که بدیهی است باز نمی خواستند این اتفاق بیفتد . همین برخوردها نشان می دهد که در چنین جوی ، نمایشگاه گذاشتن چقدر دشوار است ، چه از لحاظ انتخاب عکس و چه توضیحاتی که باید درباره شان می دادی . من کتابچه ای در کنار در ورودی نمایشگاهها گذاشته بودم که مدعوین ، نظرات خود را بنویسند . به اعتقاد من چاپ این نوع مجموعه ها و تحقیق و بررسی آنها ، یکی از مهم ترین شاخصهای نظر سنجی درباره انقلاب ایران از نگاه کسانی است که در خارج زندگی می کنند و می توانند راهکارهای بسیار دقیقی را در اختیار مسئولین فرهنگی



قرار دهند . به این شکل بسیار دقیق می توان دریافت که انتظار افراد مختلف چه بوده و چه هست و به نظر من ، باب گفتگوی صریح تر و مفیدتر فراهم می شود ، به شرط آن که واقعا قصد

طرفین ، تفهیم و تفاهم باشد ، نه پیشداوری و نگاه کینه توزانه به یکدیگر . این نوشته ها ، غالبا حرفهای واقعی افراد هستند . آیا در ایران هم نمایشگاه گذاشتید ؟

بله ، سال گذشته در گالری بهزاد نمایشگاه گذاشتم که در آن بخشی بود به نام نقش زنان در انقلاب ایران . شانزده عکس در این زمینه گذاشته بودم که بحث انگیزترین بخش نمایشگاه بود . جوانهایی که به نمایشگاه می آمدند تعجب می کردند و می پرسیدند ، « واقعا این عکسها واقعی هستند ؟ مونتاز نیستند ؟ » من جواب می دادم ، « همه کارهایی را که دیدید در انقلاب و بعد از آن پیش آمد ، به پشتوانه زنان بود و هنوز هم دارند ادامه می دهند ، » به نظر من ، اینها نکاتی هستند که این روزها باید درباره شان صحبت شود ، وگرنه از مرور خاطرات ، چه نتیجه ای می خواهید بگیرید ؟ وقتی زیاد خاطرات تعریف می کنم ، حس می کنم شبیه دایی جان ناپلئون شده ام که دائما در گذشته هایش سیر می کرد . به هر صورت تاریخ گذشته هر ملتی ، سرمنشا حرکتهای بعدی است . اگر گذشته را درست بفهمیم ، از اشتباهات فعلی جلوگیری می شود .

این به شرطی است که نخواهیم فرصت طلبی کنیم . همه ما مسلمانیم و روزی چندین و چندبار از خدایی نام می بریم که بخشنده و مهربان است . این دو صفت را ما به تدریج از دست داده ایم . نه نسبت به هم بخشنده هستیم و نه مهربان .

مطلق که نیست .

خیر ، ولی مقایسه کنید با روزهای اول انقلاب ، از جمله همان ماجرای قالبهای یخی که گفتم . کافی بود بگوئید در جایی به چیزی نیاز هست . مردم آنچه را که مورد نیاز قطعی خودشان هم بود ، می بردند و تحویل می دادند .

به همین دلیل است که باید آن خاطرات را مرور کرد تا در آئینه تاریخ ببینیم چرا دیگر آن ایثارها و از خود گذشتگیهای دوران جنگ را نداریم ؟

فقط به خاطر این که خودمان را خواستیم و هر کسی را که سلیقه اش با ما یکی نبود حذف کردیم . نمونه اش همین دوستانی که در دوره انقلاب ، آن قدر برای ثبت لحظه ها زحمت کشیدند و خودشان رابه خطر انداشتند . کو؟ کجا هستند ؟ ما آن روزها توی خیابانها برای آب و نان که نرفقیم . توی مدرسه یاد گرفته بودیم که ، « بنی آدم اعضای یک پیکرند . » حالا آن آن

یادمان رفته . واقعا یادمان رفته . به نظر من باید دلسوزانه و صادقانه بنشینیم و درباره این چیزها حرف بزنیم ، و گرنه من می توانم تایید سال برای شما خاطره تعریف کنم . الان که دارم با شما حرف می زنم ، درست در مقابل من رودخانه ای هست که تصویرش را برایتان می فرستم . این رودخانه مرا به یاد دریایی از خاطرات می اندازد . خاطره های دوران انقلاب و دوران جنگ به قدری زیاد هستند که واقعا یک وقتهاسرم دوار بر می دارد .

چرا چاپشان نمی کنید ؟

اتفاقا تصاویرشان را در کتابی در اینجا به شکل بسیار آبرومندی چاپ کرده ام ، ولی کافی نیست . صرف مرور خاطرات دردی را دوا نمی کند . البته خیلی افسوس می خورم که اولین کتاب از آثار من در خارج منتشر شد نه در کشور خودم .

در مورد خاطرات ، در خاطرات ماندن و مبتلا به دوره کردن خاطرات شدن ، درست نیست . ولی بسیاری از وجوه خاطرات را اگر روشن نکنیم ، نسل سوم و چهارم انقلاب باور نمی کند که از چه شرایط هولناکی عبور کرده ایم . آن شرایط را که یادتان هست ؟ بله . خود من وقتی می خواستم یک خط اعلامیه یا یک صفحه نشریه مخالف رژیم را از گمرک مهر آباد عبور بدهم و داخل ایران بیاورم ، صدارمی مردم و زنده می شدم . من جنگ را هم از روز اول تا اعلام قطعنامه بوده ام ، بنابراین از سر بی دردی حرف نمی زنم . در مرور خاطرات تنها نکته مهم ، عبرت آموزی است . اینجا برای به دست آوردن اطلاعات ، واقعا هزینه می کنند . چاپ کتاب من هم در همین راستا بود . اینها از تک تک نکاتی که می توانند از این تصاویر به دست بیاورند ، استفاده می کنند . به نظر من در عصر حاضر ، قدرت در کسب اطلاعات مفید نهفته است . متاسفانه ما از امکاناتی که داریم در این جهت استفاده نمی کنیم . به نظر من کار شما مطبوعاتیه است که نسل فعلی را آگاه کنید . ما هم هر کاری از دستان بر بیاید می کنیم ، اما راهش بها دادن به اطلاعات مفید و هزینه کردن برای آن است . هر چه در این زمینه سرمایه گذاری بیشتری کنیم ، قوی تر خواهیم شد .



● **آکبار نازمی**



در تمام دوران انقلاب و تا پایان جنگ تحمیلی در کنار مبارزان و رزمندگان، به ثبت لحظات سرنوشت ساز تاریخ معاصر پرداخت و پس از پایان جنگ به خارج از کشور رفت و با عشق به اصالتها و ارزشهای ماندگار، تلاش کرد جانفشانیهای مردم خویش را به دیگران بشناساند و هنر و خلاقیت و مهارت بی بدیش در این راه مددکار او بودند. او اینک در عرصه عکاسی از اعتبار جهانی ویژه ای برخوردار است، با این همه ذره ای تکبر ندارد و از آن سوی کرانه ها، از ونگوور کانادا، با همان خلوص و صفای سالیهای مبارزه با ما سخن گفت.

■ **گفت و شنود شاهد یاران با اکبر ناظمی**

تاثیر عکسهای انقلاب در خارج، زیاد است..

گرفتم.

حادثه سیزده آبان دانشگاه را بودید ؟

تقریباً تمام حوادث دانشگاه را حضور داشتم و آن روز به خصوص را بودم و همه را عکس گرفتم . اتفاقاً یک عکس معروف دارم که دانشجویان ایستاده اند و در مقابل آنها یک صف کامل گارد با تفنگ ایستاده اند . تقریباً همه حوادث را بوده ام، جز میدان ژاله که دیر رسیدم .

در کدامیک به خطر افتادید؟

من هم مثل بقیه، خیلی خطر خاصی برایم پیش نیامد . تیراندازی می شد . گاهی می خوابیدیم روی زمین یا پشت ماشینها و درختها پنهان می شدیم . البته یکی دوبار جاهای مختلف گیر افتادم، مثلاً یک بار در بیمارستان نامداران در خیابان ثریای آن موقع... بیمارستان آراد در خیابان سمیه را می گوید ؟

شاید . اسمش دقیق یادم نیست، رقتم در سردخانه آنجا از اجساد شهدا عکس بگیرم، وقتی وارد سردخانه شدم، دیدم یازده دوازده نفر کف سردخانه خوابیده اند . مردم به هم خبر می دادند که مثلاً فلان جا به یخ نیاز است و ناگهان سیل یخ به آن طرف سرازیر می شد، در آنجا هم قالبهای کوچک و بزرگ یخ، روی هم تلنبار شده بودند. قالبهای کوچکی که مردم از یخچالهایشان می آوردند به قدری زیاد بودند که گاهی باید با کامیون، آنها را جابه جایی کردند. یخها را ریخته بودند کف سردخانه و جنازه ها بین این یخها بودند، من داشتم عکاسی می کردم که گارد ریخت داخل بیمارستان . مسئول سردخانه از ترس در سردخانه را قفل کرد و مرا داخل آنجا گذاشت و رفت، من داخل سردخانه میان اجساد نشسته بودم و ده دقیقه ای که آنجا ماندم واقعا بر من به اندازه ده سال گذشت . در آن سرمای زیر صفر ، از ترس خیس عرق شده بودم، از بیرون که ماموران گارد آمده بودند و از داخل هم سرما بود و همسبینی با اجساد و خلاصه در شرایط خیلی بدی گرفتار شده بودم، شما با نشریات کار می کردید یا آزاد ؟

من آزاد کار می کردم.

پس برای حضور در بعضی از رویدادها، از جمله ورود حضرت امام (ره)، چگونه مجوز تهیه می کردید ؟

مسئول دفتر امام، اگر اشتباه نکنم، آقای بود به نام هاشمی که مسئول رسیدگی به کارهای بچه هایی بود که آزاد کار می کردند، در روز دوازده بهمن دو رنگ کارت سبز و آبی صادر کرده بودند که به ما هم دادند ، چون به خاطر مسائل امنیتی ، همه را آنجا راه نمی دادند، در روز دوازده بهمن، من یک سری عکس از موقعی که امام صحبت می کردند، گرفتم که خیلی هم پخش شد، از خبرنگاران خارجی هم که حضور داشتند، از جمله از اوریانا فالاپی هم عکس

گرفتن عکس، خودمان را به خطر می اندازیم و حتی از تیر چراغ برق هم بالا می رویم، کم کم به ما عادت و اعتماد می کردند، آنها متوجه می شدند که عامل نفوذی خط اول نمی رود و جان خود را به خطر نمی اندازد .

از خطرانی که شما را تهدید می کرد خاطره ای به یاد دارید ؟
یک بار با دوستانم آقای قاری زاده، سرچهارراه سمیه و مفتاح ایستاده بودیم . آنجا یک پارکینگ بود که به پارسال که به ایران آمدم دیدم هنوز به همان شکل هست . هر دو مشغول عکاسی بودیم که به فاصله سه چهار متر از بالای سر ما، گلوله ها به در و دیوار خوردند، یعنی آن قدر جلورفته بودیم که مردم باورشان شد که از خودشان هستیم .

مردم بعد از اعتماد کردن به شما، آیا کمکی می کردند؟
بله، حتی برایمان راه باز می کردند. مثلاً خانمهایی که چادر مشکی داشتند، نگاتیوهای ما را می گرفتند و از صحنه خارج می کردند و

تجرباتی که از این کار دارم

راهپیمایی عید فطر که از قیطر به شروع شد و بعد به دو راهی قلهک و حسینیة ارشاد رسید. من فاصله بین دوراهی قلهک و حسینیة ارشاد را عکاسی کردم. یک دور بین ۳۵ میلیمتری عکاسی و یک دور بین ۱۶ میلی متری کوچک داشتم و فیلم هم می گرفتم ، یعنی بیشتر مواقع هر دو تا دور بین ، همراه هم بود. آن روزها دانشجوی بودم و خیلی هم نمی توانستم هزینه کنم.

در جای امنی تحویلنام می دادند.

سخت ترین دوره عکاسی چه دوره ای بود ؟

به اعتقاد من دوره از هاری خیلی سخت بود.

هفته شهریور حضور داشتید ؟

خیر . شب قبل از آن تا میدان آزادی راهپیمایی بود و به قدری خسته شدم که حقیقتش خوابم برد و به موقع به میدان ژاله نرسیدم . دیر رسیدم و فقط از جنازه هایی که مردم روی دست می بردند ، فیلم

در چه سالی متولد شدید و در چه محیطی رشد کردید ؟
متولد سال ۱۳۲۹ هستم، در تهران ، در خیابان ایران، حوالی بازارچه سقا باشی بزرگ شدم . خانواده ام بسیار مذهبی بودند ، به طوریکه مراسم تاسوعا - عاشورای منزل پدرم ، حاج صادق ناظمی ، معروف بودو افرادی چون مرحوم محمد تقی شریعتی و آقای کروی ، در این مراسم در منزل ما سخنرانی می کردند . دوران دبستان و دبیرستان را در همان محل طی کردم و سپس برای ادامه تحصیل به خارج از کشور رفتم .

در چه سالی و در کجا درس خواندید ؟

در فاصله سالیهای ۱۳۵۴ و ۱۳۵۷ ابتدا در اتریش ، در مدرسه عالی هنر وین در رشته گرافیک تحصیل کردم ، سپس به آلمان رفتم و در آکادمی هنر دوسلدروف، عکاسی خواندم.

چگونه و چه وقت در جریان رویدادهای انقلاب اسلامی قرار گرفتید ؟

مرداد سال ۵۷ بود که در دوسلدروف نمایشگاه گذاشته بودم و در آنجا شنیدم که یزد ، شلوغ شده است، من باورم نمی شد که چنین اتفاقی روی داده باشد.

چرا؟

چون رژیم شاه ، قدرت گارد جاویدان و ساواک وحشتناک را خوب می شناختم و باورم نمی شد که در آن جو خفقان ، بشود حرکت مخالفی انجام داد، البته چون خارج از کشور بودم ، از فعالیتهای سیاسی گروههای چپ و راست خبر داشتم، ولی این که اعتراضات و تظاهرات ، به این شکل گسترده و مردمی در آمده باشد ، برایم قابل باور نبود.

چه موقع به ایران برگشتید ؟

همان مرداد ماه سال ۱۳۵۷، به محض این که این اخبار را شنیدم ، واقعا به سر به ایران برگشتم و از همان ابتدایی که به ایران آمدم، به شکلی پیگیر شروع به عکاسی کردم .

اولین عکسی که گرفتید از کدام رویداد بود ؟

راهپیمایی عید فطر که از قیطر به شروع شد و بعد به دو راهی قلهک و حسینیة ارشاد رسید. من فاصله بین دوراهی قلهک و حسینیة ارشاد را عکاسی کردم. یک دور بین ۳۵ میلیمتری عکاسی و یک دور بین ۱۶ میلی متری کوچک داشتم و فیلم هم می گرفتم ، یعنی بیشتر مواقع هر دو تا دور بین ، همراه هم بود. آن روزها دانشجوی بودم و خیلی هم نمی توانستم هزینه کنم.

برخورد مردم با شما چگونه بود ؟

روزهای اول که عکس می گرفتم تا وقتی که مردم تصور می کردند ما مامور ساواک هستیم، واقعا دچار مشکل می شدیم . مدتی که می گذشت و می دیدند ما در همه صحنه ها کنارشان هستیم و برای



| ۱ |



| ۲ |

● ۱- مهرماه ۵۷. حضور مردم در ساختمان معروف
خیابان آزادی.
۲- ۲۶ دی ماه ۵۷ پس از خروج شاه از کشور.



| ۳ |



www.iranrevolution.com

Photographer: AKBAR NAZEMI

۱۱

● ۱-۲-۳. تخریب برخی مشروب‌فروشی‌ها و اموال دولتی در جریان درگیری‌ها.



www.iranrevolution.com

Photographer: AKBAR NAZEMI

۱۲



www.iranrevolution.com

Photographer: AKBAR NAZEMI

۱۳



www.iranrevolution.com

Photographer: AKBAR NAZEMI



گفت و شنود شاهد یاران با حجت الله الهیامان

تشویق امام فرا تر از تصورم بود...

تقدیر حضرت امام از زحمات الهیامان، درسی است که مسئولین در نحوه مواجهه با هنرمندان، باید نصب العین خویش قرار دهند. آن راحل عظیم به رغم مسئولیتهای سنگین در روزهای آغازین انقلاب که هنوز هیچ یک از نهادهای قانونی، شکل نگرفته بودند و طبیعتاً بار عظیم رهبری و مدیریت امت، به تمامی بر دوش ایشان بود، با درایت و عطوفتی شایسته و بایسته مردان خدا، به کوچک ترین ظرایف دقت داشتند و هیچ نکته ای از نگاه نافذ ایشان مخفی نمی ماند، از این روی در آن روزهای سرنوشت ساز، تلاشهای به ظاهر کوچک، اما بسیار تاثیرگذار مردانی چون الهیامان را که با ایمان به خدا و عشق به آب و خاک، در پی ثبت جانفشانیهای خواهران و برادران خویش بودند، دریافتند و به شایستگی ارج نهادند، دقتی که بعدها صورت پذیرفت و حاصل آن، گلایه های به حق این هنرمندان کم توقع است. الهیامان تا کنون در باره خود و آثار ارزشمندش با هیچ نشریه ای گفت و گو نکرده و در واقع، کشف شاهد یاران است. یاد و خاطره آن یگانه دوران، تنها انگیزه او برای واگویی آن خاطرات شیرین است.

دردم



نمی دادند و ما به سختی به فرانسه رفتیم و عکسهایی گرفتیم و توسط آقای گلزار حفظ کردیم. چند فریم گرفتیم و آوردیم که من در چاپخانه چاپ کردم و پخش کردیم. عکسهای خیلی زیادی از زیر درخت سیب بود و جایی که فرانسویها می آمدند. از روز ورود حضرت امام و عکسهای که انداختید، خاطرات خود را بیان کنید؟

از فرانسه که آمدیم، امام چند هفته بعد تشریف آوردند. ما را معرفی کردند منزل آقای مستقیمی تهرانی در میدان شهدا که بعدها دفتر تبلیغات اسلامی شد. آقای اسدالله مثنی نامه ای به من دادند که هنوز هم دارم. ایشان همین که عکسهای مرا دید، پرسید، «کجا هستی؟» گفتم، «اصفهان هستم» گفت، «فورا برو و اینها را برای ما بیاور.» عکسها را آوردم و چاپ و توزیع کردند. آقای مستقیمی تهرانی در بازار بودند. من و آقای کشوری و عده ای از مشهد و شیراز در آن خانه بودیم و کلا یک گروه شش نفری می شدیم. خانواده آنها هم بودند که با آنها می شدیم سی و چهار نفر. دو هفته قبل از ورود امام، باز یک هفته، در آمدن ایشان تاخیر افتاد. می گفتند امام نمی آیند و ما آنجا بودیم و من از تمام آن خیابانی که در آنجا اقامت داشتیم، عکس گرفتم که هنوز هست.

از روزهای انقلاب در تهران بگوئید.

از تمام آن روزها عکس گرفته ام که ده آلبوم هستند و همه را در اختیار تان می گذارم.

از برخورد ها و صحنه هایی که خیلی روی شما تاثیر داشتند، خاطراتی را بیان کنید.

وقتی به منزل آقای تهرانی آمدیم، اول همه فکرمی کردند ما غریبه هستیم. دو هفته ای که آنجا بودیم، فهمیدند آدمهای پدی نیستیم. اینها اصلاً فکر نمی کردند ما این قدر خلص باشیم. وقتی بنا شد حضرت آقا تشریف بیاورند، آن شبی بود که هم کارتهای فرودگاه و هم کارتهای بهشت زهرا را مرا گرفته بودند که بعدا بدهند. شبی که به ما گفتند آقا تشریف نمی آورند، آمدم کمیته و به آقای مستقیمی گفتم که مدتی است زن و بچه ام را ندیده ام و اجازه گرفتم و رفتم اصفهان. همین که رسیدم آنجا، هنوز

عملیات هم به دستور ناجی انجام می شد.

رئیس ساواک اصفهان؟

بله، رئیس ساواک بود. اول گفته بود که بیاید و کارتان نداریم و وقتی همه مردم جمع شدند، یکمرتبه دیدیم گاز اشک آورزدند و حمله کردند. ما با هزار مکافات فرار کردیم و بعد، از عده ای یاد گرفتیم و کبریت روشن کردیم و کاغذ آتش زدیم که از گاز اشک آور صدمه نخوریم.

آیا با گرفتن عکسهای آن روز مشکلی پیدا نکردید؟ نه، من از همان موقع تا سال پنجاه و هفت، مرتب عکس گرفتم

تصویرگر انقلاب

سال ۱۳۴۱ عکاس بودم. مدرک ابتدایی را که گرفتم به اصفهان آمدم، یک دوره عکاسی دیدم و برگشتم تهران. سالی که به تهران آمدم، همان سالی بود که آقا را گرفتند. من آن موقع در عکاسخانه شهزاد در چهار راه مولوی کار می کردم. آقای سیادت رئیس این عکاسخانه و آدم بسیار خوبی بود. من وسه نفر دیگر در آن عکاسخانه کار می کردیم. آقا را به باغشاه آوردند. ما موقعی که فهمیدیم، خدمت امام رفتیم و دوبار به ایشان سرزدیم.

متولد چه سالی هستید و عکاسی را از چه زمانی شروع کردید؟

من در سال ۱۳۲۵ در بروجن اصفهان متولد شدم و از سال ۱۳۴۱ عکاس بودم. مدرک ابتدایی را که گرفتم به اصفهان آمدم، یک دوره عکاسی دیدم و برگشتم تهران. سالی که به تهران آمدم، همان سالی بود که آقا را گرفتند. من آن موقع در عکاسخانه شهزاد در چهار راه مولوی کار می کردم. آقای سیادت رئیس این عکاسخانه و آدم بسیار خوبی بود. من وسه نفر دیگر در آن عکاسخانه کار می کردیم. آقا را به باغشاه آوردند. ما موقعی که فهمیدیم، خدمت امام رفتیم و دوبار به ایشان سرزدیم.

نگذاشتند عکس بگیرد؟

اولا نمی گذاشتند، بعد هم من دست به دوربین نبودم. فقط چاپ می کردم. در تار یکخانه عکاسی کار می کردم. خلاصه گذشت و حکومت نظامی شد.

سال پنجاه و هفت؟

خیر، همان سال چهل و دو، به دستور دولت وقت، میدان ارک را گرفتند. موقعی که در روز پانزده خرداد حکومت نظامی شد، ما رفتیم پنهان شدیم، چون وضعی شده بود که نمی توانستیم تکان بخوریم.

آن موقع هم نتوانستید عکس بگیرید؟

دوربین نداشتیم. دوربینها این جوری بود که باید روی پایه می گذاشتی و چراغ روشن می کردی. این جور نبود که بتوانی دستت بگیر و ببری.

کی به اصفهان برگشتید؟

موقعی که عکاسی را خوب یاد گرفتم، برگشتم اصفهان. چه سالی؟

سال چهل و سه.

اولین باری که از صحنه های انقلاب عکس انداختید، کی بود؟ سال ۱۳۵۶ بود که اصفهان شلوغ شد و من عکس گرفتم و دوربینم را هم از من گرفتند.

آیا از آن روز خاطره ای دارید؟ از آن شلوغی و مشکلاتی که برایتان پیش آمد.

وقتی که عکسها را گرفتم، گاز اشک آور زدند و تعقیبمان کردند.



پایین و از بغل شیشه ماشین امام، چندین عکس از ایشان گرفتیم. تقریباً شاید چهار دقیقه ای نتوانستیم حرکت کنیم و هلیکوپتر ها در آن بالا نگرهبانی دادند تا خطر رفع شد و حرکت کردیم. حضرت آقا، وقتی وسط راه پادگانی را دیدند گفتند، «می خواهیم به آنجا برویم.» که رفتیم. حضرت امام سخنرانی را واگذار کردند به برادرشان آقای پسندیده که ایشان با نظامیها صحبت کردند و حرفهای امام را گفتند و دیدار کردند و بعد آمدند به یک مسجدی که بین راه تهران و قم بود. بعد حرکت کردیم. در حرکت عکس گرفتیم. به قم رسیدیم و من از مردمی که خبر شده بودند عکس گرفتیم. ما تا قم در التزام امام بودیم و در آنجا دوباره یک تونل آدمی درست کردند و امام را رساندند به محل اقامتشان. ساعت سه بعد از ظهر، آقای خلخالی را دیدیم. بعد هم رفتیم اصفهان. عکسهایی را هم که گرفته بودم چاپ و آلبوم کرده بودم.

قصه برگزیده

قیافه حضرت امام که خدا رحمتشان کند، به قول ما عکاسها فتوژنیک بود. اصلاً یک حالتی داشتند که آدم دلش می خواست از ایشان عکس بگیرد. ما خیلی فرصت ماندن نداشتیم. من عکسی گرفته ام از فاصله شصت سانتی متری امام. کسی جرئت نداشت این قدر نزدیک برود. خیلی زیباست. انگار که ایشان در عکاسخانه نشسته اند. آن عکس دو متر و نیم است که الان درنیاوران گذاشته ام. همان اوایل انقلاب این عکسها را تقدیم کرده ام. خلاصه خداحافظی کردیم و صبح زود هم بیدارمان کردند.

مگر امام ساعت چهار بعد از نصف شب بیدار بودند؟ بله. داشتند مطالعه می کردند. یک اتاق بزرگ بود که گاو صندوقی آنجا بود و امام کتابهایشان را گذاشته بودند روی آن. ساعت چهار بود که گفتند، «می توانید به دیدار امام بروید.» من هم پیژامه پایم بود. از دو قم همان طوری دوربین را برداشتم و با یکی از دوستانم به نام حبیب که او هم عکاس بود، راه افتادیم. وقتی آمدیم وارد شویم، آقای موسوی گفتند، «نیا» ولی امام گفتند، «بگذارید بیایید» و ما رفتیم داخل و عکس گرفتیم. عکس هایی بودند که امام با عینک بودند و خدمتتان دادم. عکسها را گرفتیم و خیلی هم با ما صحبت و احوالپرسی کردند. یک جوانی که اسمش یادم رفته و همیشه کاپشن سبز تنش بود، ما را می برد پیش امام. این ماجرا، شب فردایی بود که می خواستند حرکت کنند به قم.

شما از حضرت امام عکسهای زیادی گرفته اید که بسیاری از آنها به صورت پوستر در دسترس مردم قرار گرفتند. می خواهیم بدانیم ویژگیهای چهره امام برای یک عکاس، چه بودند؟ قیافه حضرت امام که خدا رحمتشان کند، به قول ما عکاسها فتوژنیک بود. اصلاً یک حالتی داشتند که آدم دلش می خواست از ایشان عکس بگیرد. ما خیلی فرصت ماندن نداشتیم. من عکسی گرفته ام از فاصله شصت سانتی متری امام. کسی جرئت نداشت این قدر نزدیک برود. خیلی زیباست. انگار که ایشان در عکاسخانه نشسته اند. آن عکس دو متر و نیم است که الان درنیاوران گذاشته ام. همان اوایل انقلاب این عکسها را تقدیم کرده ام. خلاصه خداحافظی کردیم و صبح زود هم بیدارمان کردند.

یعنی تا وقتی که ایشان می خواستند به قم بروند شما تهران بودید؟

بله. من آنجا بودم. آن صبح صادق، عجیب زیبا بود. زندهای تهران اسپند دود می کردند و کوچه را عطرآگین کرده بودند. منظره عجیبی بود. در آن خیابان مجلس تودיעی درست کرده بودند که شگفت انگیز بود و حالت عجیبی داشت. ماشین را آوردند و اول مرحوم آسید احمد آقا بیرون آمدند. بعد آقا را آوردند. تا ماشین آمد حرکت کند، مردم آمدند و منظره عجیبی بود. خلاصه ماشین حرکت کرد و راه افتادیم.

شما هم همراه امام رفتید قم؟

بله. نرسیده به قم، یک کوههایی بودند. آنجا اعلام خطر کردند و تمام ماشینها ایستادند. من از فرصت استفاده کردم و آمدم

طور که کار می کردند از آنها عکس گرفتیم. نامه های فراوانی از فرانسه آمده بود برای امام. شاید هزاران نامه آنجا بود که کنترل می کردند و مسئول این کار بودند. ما با آقای رسولی ناهر خوردیم و فرمودند بعد از ظهر می رویم خدمت امام.

از آن دیدار بگوئید.

وارد شدیم و سلام کردیم. در همین حال منظره زیبایی دیدم. وقتی ما نشستیم یک نفر را که در تهران به باغشاه رفته و تیر خورده بود، آوردند. وقتی آمد پیش امام، امام داشتند صحبت می کردند. در همین حال هم یک هیئت هم نمی دانم از کجا آمده بود که چند روحانی هم در میان آنها بودند. دو سه بار آن آدمی که تیر خورده بود آمد حرف بزند، امام اشاره کردند منتظر بماند و بالاخره هم به ناچار تذکر دادند. حضرت امام در نظم و رعایت حقوق افرادی که به دیدارشان می آمدند، نظیر نداشتند. امکان نداشت با کسی که ظاهراً موقعیتی داشت، رفتاری متفاوت داشته باشند.

شما را شناختند؟

نگاهی به من کردند و گفتند، «عکسهایی را که گرفتی، خیلی جالب بودند.»

دیده بودند؟

بله. هم خودشان، هم خانواده شان. از سابقه کارم پرسیدند. عرض کردم که در خرداد چهل و دو هم حضورتان بوده ام. نگاهی کردند و گفتند، «چه کار می کنی؟» گفتیم، «عکاسی و توی فرهنگ و هنر بودم، ولی دیگر برایشان کار نمی کنم.» گفتند، «دفتری، مغازه ای داری؟» گفتیم، «نه» یک وقت دیدم به آقای رسولی یک چیزی گفتند. در همین حال آقای رسولی هم گفتند، «خداحافظی کنبد.» خداحافظی کردیم و آمدم بیرون. یک پولی هم برای زحمات من کنار گذاشته بودند که هر چه اصرار کردند بر نداشتیم. وقتی آمدم، آقای رسولی گفتند، «چه کار کردی؟ امام فرمودند که برای مغازه ای بخیریم» تشویق امام فراتر از تصور بود.

همین جایی که الان مستقر هستید امام به شما دادند؟ بله. به آقای رسولی دستور داده بودند که بروید آنجا و در نامه نوشته بودند آقای الهیان می خواهد در نزدیکی منزلش جایی داشته باشد و حتی در نامه نوشته بودند مسجد شاه. مغازه را به صورت اجاره دادند یا به خودتان دادند؟ به خودم دادند. سرقفلی دادند. من با کمک استاندار، سه ماه در آنجا نمایشگاه برگزار کردیم و همه مسئولان هم آمدند. یکیشان هم آقای محمد کاظم بجنوردی بود که وقتی عکسها را دید گفت، «باریکلا! عجب کاری کردی. چه کاری می خواهی ما برایت بکنیم؟» گفتیم، «آقا! ما اینجا فقط یک خط تلفن می خواهیم.» گفت، «باشد. هزار تومان بریز به حساب تا بهت بدهیم.» همین کار را کردم. خیلی لطف کردند. وقتی مردم عکسها را دیدند، خدا می داند، چقدر شلوغ شد. دو ماه و نیم نمایشگاه بود. رئیس فرهنگ و هنر و رئیس اوقاف آمدند و چند تا عکس را کپی کردند و دادند برای اداره هایشان. مغازه را که گرفتم، شاید حدود صد هزار تومان آن زمان عکس چاپ کردم و به سراسر ایران فرستادم. چندین بار هم خدمت آقا رفتم و یک بار هم مرا فرستادند جماران.

آنجا هم عکس گرفتید؟

بله. یک روز طول کشید تا خدمت ایشان رسیدم. چرا؟

کسی نبود مرا نزد ایشان ببرد

تا حالا چند تا نمایشگاه برگزار کرده اید؟

سه تا. یکی دو ماه در اصفهان و یکی هم دوماه در تهران و یکی هم درنیاوران. هنوز رسیدهایش را هم دارم که آقای ذوالفقاری داده که هنوز عکسهایم را پس نداده اند. گفتند حیف است. هیچ وقت نخواستید عکسها را در مجموعه ای چاپ کنید؟ چرا. تا به حال نشده.

امام با هلیکوپتر آمدند و بعد هم ایشان را زنجیرباف آوردند جایگاه . زنجیرباف تونل طویلی بود که با حلقه کردن دستهایشان به هم درست کرده بودند. من درست بغل تونل بودم و خیلی عکس گرفتم. به محض اینکه امام آمدند به جایگاه، به طرف ما عکاسها دست بلند کردند و ما هم تا توانستیم عکس گرفتیم. من فیلم هم گرفته ام.

برایمان از لحظه ای که رفتید مدرسه علوی و بعد از آن، خاطراتی را نقل کنید .

عکسها را چاپ و آلبوم کردم و فرستادم تهران. اعضای دفتر تبلیغات واقعا هیجانزده شده بودند. عکسها را از من گرفتند و از من پرسیدند، «با چی گرفتی؟» گفتم، «با رول پلکس» فوراً آقای اسدالله مثنی یک نامه داد به من که ایشان از قدیم با ما همکاری داشته و مرا بردند به مدرسه علوی. وقتی رفتیم به مدرسه علوی، یک جوانی بود که اسمش یادم نیست. خیلی جوان خوبی بود. فوراً مرا برد نزدیک اتاق امام و گفت، «صبر کن، الان ما می آیند». ساعتی که آمدند تو عکاسیت را انجام بده. «به من گفته بودند دو حلقه اسلاید بگیر، ده بیست تا هم عکس تکی. البته شب قبل از آن مرا برده بودند مدرسه علوی. صحنه ای که برایم جالب بود این بود که شاید هزار نفر داشتند شام می خوردند: تخم مرغ و نان سنگک.

همان شبی که مجدداً به تهران برگشتید؟

بله. همان شب. خلاصه نشستیم و منتظر ماندیم تا آقا تشریف آوردند، همان دم در سلام کردم و عکسهایی گرفتم که خیلی قشنگ بودند. یکی از آنها خیلی قشنگ است که برای خودم نگه داشته ام و آمدم تهران برایتان می آورم. در خوداتاق است. عکس را که می خواستم بگیرم، اجازه گرفتم که بروم داخل. همان جا که پنجره بود. آقای صانعی بودند، آقای خلخالی بودند و داماد خود امام نیز بودند.

آقای اشراقی؟

بله آقای اشراقی هم بودند، با همان صورت سرخ و سفید. عمامه سفید بودند. ایشان هم تشریف داشتند. خلاصه عکسها را گرفتیم و آمدم بیرون.

صحبتی با امام نکردید؟

چرا، عرض می کنم. ما در مدرسه علوی مانده بودیم. ساعت چهار بعد از نصف شب، امام ملاقات داشتند.

خستگی در نکرده بودم که رادیو اعلام کرد حضرت امام فردا ساعت چهار صبح از فرانسه حرکت می کنند. من فوراً وسایلم را برداشتم و حرکت کردم به طرف تهران. رسیدم نزدیک مدرسه علوی و دیدم حکومت نظامی است. کارتم را در آوردم و نشان دادم و گفتم، «خبرنگارم». یکی دو تا سرباز آمدند و مرا مشایعت کردند تا نزدیک مدرسه علوی و خدا بیامرز آقای دکتر بهشتی، مرا شناخت و از میان مردم برد داخل و گفت، «کی رسیدی؟» گفتم، «همین الان». گفت، «کارتهایت پیش آقای دکتر ابوالقاسم است. چهار صبح آماده باش که وسایلت را جمع کنی و کارتهایت را بگیری. الان هم وسایلت را همین جا بگذار. «ماندیم و به ما شام دادند.

شهید بهشتی؟

بله. آقای دکتر بهشتی و گفتند، «از اینجا تکان نمی خوری و دوربینت را به کسی نمی دهی. ضمناً سرپرست یک گروه چهارده نفره خبرنگار خارجی هستی. اینها را باید به فرودگاه و بهشت زهرا ببری.» گفتم، «آقا! خیلی کار سختی است.» گفتند، «شما زبان بلدی و چاره نیست، «سرساعت چهار، ما را آورند و کارت هایمان را دادند و بردند هتل کنتینانتال. کارهایمان را ردیف کردند و فوری بردند فرودگاه. در فرودگاه هم موقعی که می خواستم عکس بگیرم، اتفاقی افتاد. یکی از این خارجیها رفت روی گردن من و می خواست عکس بگیرد که پوست گردن من برید و همان موقع پانسمان کردند. بعد هم من حلقه عکسها را دادم به خبرنگارها که ببرند فوری چاپ کنند.

با کدام روزنامه کار می کردید؟

عکسها را به کیهان می دادم. نماینده شان آنجا بود و ما هم موقعی که عکس می گرفتیم می دادم به آنها و می رفتند. هم به کیهان عکس می دادم و هم به اطلاعات. خلاصه داشتم عرض می کردم که من گردنم مجروح شد و آن خبرنگار خارجی هم خیلی ناراحت بود و عذرخواهی کرد.

از ورد امام بگوئید.

هوایمان نشست و من رسیدم دم هوایمان و از امام عکس گرفتم. دوسه تایش را همان جا گرفتم و باقی را وقتی آمدند به سالن خبرنگاران خارجی را از یک در دیگر با یکی از این فوردهایی که به ما داده بودند، آوردند. با یکی از همان ماشینها از آنجا آنها را بردیم بهشت زهرا.

از لحظه سخنرانی امام در سالن فرودگاه هم عکس گرفتید؟ بله، خیلی عکس گرفتم که فرستاده ام برای شما. دست شما درد نکند. از بهشت زهرا رسیدنتان چه خبر؟ به بهشت زهرا که رسیدیم، کارتهائی را به ما دادند. کارتهایی بودند آبی که به یقه مان نصب کردند و ما را بردند آنجا. ما با امام پنج متر فاصله داشتیم. برایمان جایگاه درست کردند. صحنه های عجیبی بودند. از اصفهان با سه چهار تریلی نان و پنیر آورده بودند و داشتند به مردم غذا می دادند. عکسهایی که گرفته ام، خیلی زیبا هستند. تا امام بیایند، ما ده بیست عکس از آن محوطه گرفتیم که زیبایی خاصی داشت. امام با هلیکوپتر آمدند و بعد هم ایشان را زنجیرباف آوردند جایگاه. زنجیرباف تونل طویلی بود که با حلقه کردن دستهایشان به هم درست کرده بودند. من درست بغل تونل بودم و خیلی عکس گرفتم. به محض اینکه امام آمدند به جایگاه، به طرف ما عکاسها دست بلند کردند و ما هم تا توانستیم عکس گرفتیم. من فیلم هم گرفته ام.

عجب! اینها را دارید؟

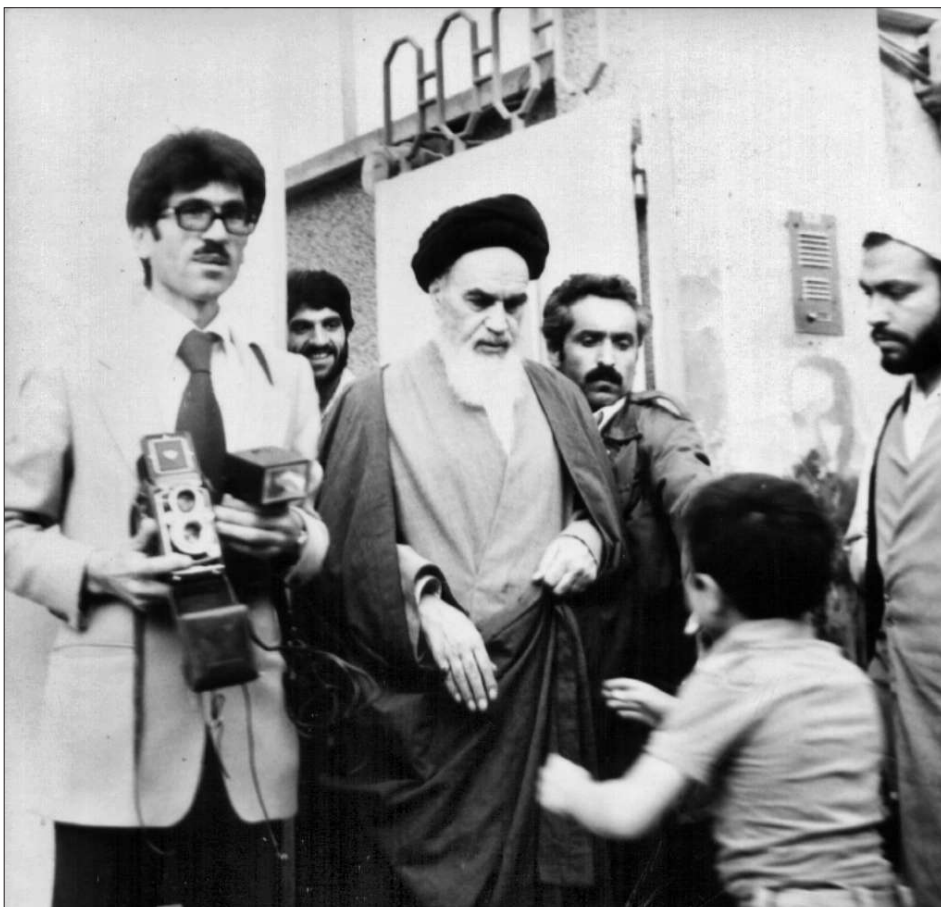
خیلی زیبا هستند که تقدیمتان می کنم.

فیلم سخنرانی امام است؟

هم از امام فیلم گرفته ام و هم از مردم.

بی صداست؟

بله، هنوز اینها را نگه داشته ام. وقتی سخنرانی امام تمام شد، طوری ازدحام شد که خبرنگارها چند تایشان دوربینهایشان گم شد. من دوربینم را گرفته بودم بالای سرم و با این وضع حرکت می کردم، اما طوری بود که نه می توانستم بروم تهران و نه اصفهان

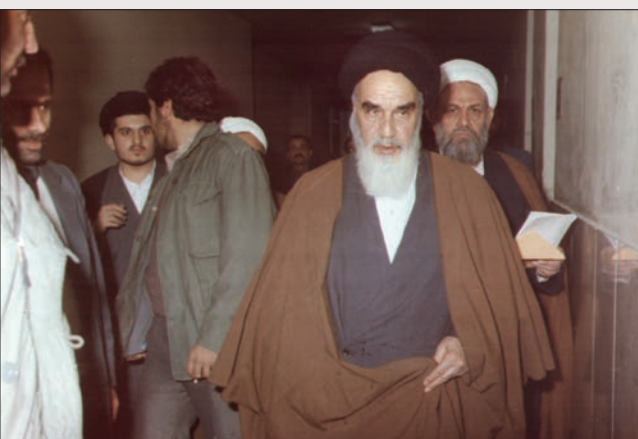


| ۱ |



| ۳ |

| ۲ |



| ۴ |



| ۵ |

● ۱-۲-۳-۴-۵. بهمن ۵۷. مدرسه علوی، مذاکرات امام
در روزهای اوج گیری انقلاب.

| ۲ |



| ۱ |

● ۱-۲-۳-۱۲ بهمن، لحظات اولیه حضور امام در بهشت زهرا.



| ۳ |

۱۱



۲۱



● ۱-۲-۳. بهمن ۵۷. دفتر امام در روزهای اوج گیری انقلاب.



۳۱

۱۱



● ۱-۲-۳-۴. بهمن ۵۷. دیدارهای امام در مدرسه علوی.

۱۳



۱۴



۱۲

موقعی هم که می رفتیم بهشت زهرا ، از ترس مامورها نمی شد فلاش زد . حتی یادم هست شهیدی را آورده بودند که همه بدنش را با سیگار سوزانده بودند . حتی بعضی از آنها دستهایشان از آرنج جدا شده بود . من آن روزها و موقع جنگ به نسبت حالا ترس حالم نبود .

می خریدم . خیلی عکس داشتم . آنها را به چه کسی دادم یا چه کارشان کردم ، نمی دانم . من خودم که عکاس حرفه ای نبودم . موقعی هم که می رفتیم بهشت زهرا ، از ترس مامورها نمی شد فلاش زد . حتی یادم هست شهیدی را آورده بودند که همه بدنش را با سیگار سوزانده بودند . حتی بعضی از آنها دستهایشان از آرنج جدا شده بود . من آن روزها و موقع جنگ به نسبت حالا ترس حالم نبود .

روز دوازده بهمن بهشت زهرا بودید ؟

من نتوانستم جلو بروم و امام را ببینم . بهشت زهرا یک منبع آب داشت و من به هر زحمتی بود خودم را تا بالای آن رساندم و عکسهایی را گرفتم . بعد چون امام رانمی توانستم ببینم ، از روی تلویزیون عکاسی کردم . جوانی هم واقعا عالم خودش را دارد .

شما هیچ وقت امام را از نزدیک ندیدید ؟

چرا ، بعدها در جماران عکاسی کردم .

احساس شما به عنوان یک عکاس به هنگام عکس گرفتن از امام ، چه بود ؟

چهره ایشان طوری بود که هر عکاسی دوست داشت از آن عکس بگیرد . بسیار چهره زیبا و جذابی بود . یک جور فتوژنیک با ابهت . من آن پایین ایستاده بودم و یکی از دغدغه هایم این بود که همه جور دقتی را دارم از نظر نور و زاویه بندی و باقی مسائل انجام می دهم ، ولی اگر موقع ظهور ببینم که عکس درست نیفتاده ، چه باید بکنم . مثل حالا نبود که از صحنه دویست تا عکس می گیرند و بالاخره چند تایی درست در می آید . آن روز این آرزوی همیشگی من از همیشه قوی تر بود . آن موقع جوان بودم و خیلی حرفه ای نبودم . آن روزهایی که می رفتم جماران عکس بگیرم در کیهان کار می کردم .

چه سالی ؟

۶۱ ، ۶۲ بود . با سردبیرمان آقای تهرانی رفتیم و فقط یک نفر راه می دادند . آقای تهرانی گفت ، « شما بروید که می توانید عکس بگیرید . » این کار آقای تهرانی را هرگز از یاد نمی برم .

عکستان چاپ شد ؟

فکر می کنم چاپ شد و سعی می کنم برایتان پیدا کنم . شما در حوادث قم حضور داشتید ؟

قم رفتم ، ولی یک سرباز را فراری دادم . عکسهای با جسارت را استاد ملکی گرفته اند که واقعا از نظر حضور در صحنه و شهامت ، نظیر نداشتند . ایشان همیشه نزدیک به صحنه بوده اند .



نمی دانم چه شد که نرفتم . کار داشتم ، مریض بودم ، نمی دانم ، ولی او رفت و همان روز هم شهید شد . از رفتن شاه عکس دارید ؟ فکر کنم عکسهای آن روز را هنوز داشته باشم . خدا را شکر .

آن عکس معروفی که گرفتم ، عکس همان کسی بود که اسکناسها را سوراخ و با آنها کلاه درست کرده بود و همه جا می رفت .

تحصن دانشگاه را بودید ؟

فکر می کنم بودم و از آن هم عکسی داشته باشم . چیز خاصی یادم نمی آید . آزادیهای زندانیها را یادم می آید . از دستگیری سران حکومت شاه عکس گرفتید ؟

نه ، در آنجا بیشتر عکاسان مطبوعات می رفتند .

از خاطرات روزهای تظاهرات و شهدا چیزی به یاد دارید ؟

خانه ما نزدیک بهشت زهرا بود و آنجا زیاد می رفتم . ما که ذهنیت خبری نداشتیم و بیشتر از مردم عکس می گرفتیم . قضیه بهشت زهرا برای من و دوستانم این طور بود که در آن روزها که دائما شهید می آوردند ، می رفتیم غسلخانه بهشت زهرا و از شهدا عکس می گرفتیم . یادم هست بسیاری از اطلاعات ، از جلوی همان غسلخانه به اطلاع مردم می رسید . اگر شهیدی اسمش مشخص بود که می نوشتند ، اگر هم نبود درباره اش توضیح می دادند .

عکس این شهدا را که دارید ؟

فکر می کنم داشته باشم . خیلی از عکسها را هم آن موقع که اداره پست کار می کردم و توی میدان توپخانه می فروختند و من

و بعد که حمله کردند در کوچه پسکوچه های خیابان پیروزی آمدیم و باورتمان نمی شود تا خانه مان که در نازی آباد بود ، پیاده و به صورت جنگ و گریز آمدیم که نکند دوربین را از من بگیرند و فیلمها نابود شوند .

و آن وقت خودتان فیلمی را که با این زحمت گرفتید ، دو دستی تقدیم کردید که ببرند آن را گم نکنند . آن روزها که حس و حال ما این جور نبود . همه به هم اطمینان داشتیم . خانه زندگیمان را هم که دست دوست و همسایه می دادیم ، مشکلی پیش نمی آمد . روحیه مردم در روزها و سالهای اول انقلاب ، این جور که نبود . روز سیزده آبان هم جلوی دانشگاه رفتید ؟

شهید حسین فاطمی آمد دنبال من و گفت ، « بیا برویم ! »





جوان بود و بی تجربه، اما بی باک و در پی کشف حقیقت و از این رو تن به امواج سترگ انقلاب سپرد و با دوربینی ابتدائی تا آنجا که دانش و آگاهی آن روزش اجازه می داد، به ثبت لحظات بزرگ ترین حماسه زندگی ملت خویش همت گمارد و توانست شاهی هوشیار بر مظلومیت مردمانی اینارگر و با ایمان باشد، شاهی که بعدها تصاویر شگفتی را بر اساس تجارب به دست آمده از روزهای انقلاب، در عرصه های هشت سال دفاع مقدس ثبت کرد.

■ گفت و شنود شاهد یاران با احمد نصیر پور

نمی توانستم فلاش بزنم...

حتی یک فریم از هفده شهریور ندارید؟
خیر. آن را هم از دست دادم.

یعنی کسی که فیلم را از شما گرفت و برد، دیگر ندیدید؟
چرا، ولی گفت فیلم را از من گرفتند و از این جور حرفها، از هفده شهریور عکس که ندارید. دست کم حادثه آن روز را دقیق برایمان تعریف کنید.

در یک راهپیمایی اعلام کردند که روز جمعه ۱۷ شهریور در میدان ژاله جمع می شویم.

راهپیمایی قیطره؟

خیر. راهپیمایی دیگری بود. چون ما آن روزها، دانشگاه زیاد می رفتیم. دقیقا یادم نیست کدام راهپیمایی بود. من دوستی داشتم به اسم حسین فاطمی که الان در نازی آباد مدرسه ای به اسم او هست. همیشه با هم می رفتیم. تیپ من یک جوری بود که همه خیال می کردند خبرنگار خارجی هستیم. روز هفده شهریور با حسین دوربینی را برداشتیم و رفتیم میدان ژاله. یادم نمی رود که دوربین دستم بود و سربازی می گفت، «جلو نیا، وگرنه می زنم.» جوانی بود و سر پرشور. خیلی جرئت داشتیم. نمی دانم آن همه جرئت کجاست.

شما کاملا آن حادثه را دیدید؟

بله. حتی اولین کسی را که شهید شد و مردم، او را برداشتند، دیدم. دوربینم را به طرف مردم گرفته بودم و آنها پشت سرهم می گفتند، «مستر! مستر! عکس بگیر! ببین چه می کنند!»

دست کم از همکارانتان خوش شانس تر بودید، چون آنها را هم مامورها تعقیب می کردند، هم مردم خیال می کردند مامور هستند.

بله، هیچ وقت یادم نمی رود که با فاطمی عکسها را گرفتیم

وسط میدان فیلم گرفتیم و جالب اینجاست که آن را هم ندارم.

این را هم فرستادید آن طرف؟

نه، یک دانشجوی هنر یا سینما بود از من گرفت و گفت برای ظاهر می کنم و از روی آن فیلم می سازیم. چه طور اطمینان کردید که فیلم هفده شهریور را بدهید به کسی؟

نه، بچه محل بود و او را می شناختم. آن روز دوربین عکاسیم را دادم به او و یک دوربین فیلمبرداری سوپر هشت را امانت گرفتم که از هفده شهریور فیلم بگیرم. با این دوربین می شد تک فریم گرفت و من به عبارتی با آن، عکاسی می کردم. با خودم فکر کردم که از تک تک آنها بعدا استفاده می کنم.

تصویرگر انقلاب

خانه ما نزدیک بهشت زهرا بود و آنجا زیاد می رفتیم. ما که ذهنیت خبری نداشتیم و بیشتر از مردم عکس می گرفتیم. قضیه بهشت زهرا برای من و دوستانم این طور بود که در آن روزها که دائما شهید می آوردند، می رفتیم غسلخانه بهشت زهرا و از شهدا عکس می گرفتیم. یادم هست بسیاری از اطلاعات، از جلوی همان غسلخانه به اطلاع مردم می رسید. اگر شهیدی اسمش مشخص بود که می نوشتند، اگر هم نبود درباره اش توضیح می دادند.

متولد چه سالی هستید. عکاسی را از چه سنی و چگونه شروع کردید؟

متولد سال ۱۳۳۸ هستم. از سال ۵۵ در دبیرستان، با دوربین لوبیتل و بعد هم آگفاگورت کار را به صورت کاملا تجربی شروع کردم. به قدری علاقه داشتم که خود به خود بسیاری از تنظیمها را یاد گرفتم.

اولین عکسی که گرفتید و به صورت خاطره برایتان ماند، کدام است.

من سال ۵۸ به سربازی رفتم. یک سال قبل از آن و در دوره انقلاب، عکاسی را با حادثه جوئی مخلوط کردم و هر جا که می توانستم سرک می کشیدم. اولین خاطره ای که یادم می آید، تسخیرکلانتری نازی آباد بود که هیچ وقت هم فیلمهای آن را جایی ندیدم.

دوستان شما در مطبوعات می گویند که نگاتیو عکسهایشان را به نشریه مربوطه داده اند و در آرشیو آنجاست و چیزی در اختیار ندارند. شما که به میل خودتان و به شکل تجربی عکاسی می کردید که نمی توانید این را بگوئید. من نگاتیو عکسهایم در اختیار نشریه ای نیست، ولی آنها را فرستادم آلمان که برایم چاپ کنند و دیگر اگر شما عکسها را دیدید، من هم دیدم!

پس برای ما فرقی نکرد. شما هم عکس ندارید. نمی دانم چه شد که دستم نرسید. اسلاید هم بود. چهار حلقه اورو بود که ارزان بود و از تمام این کلانتریها و خیلی جاها عکس گرفته بودم و فرستادم که ظاهر کنند که به دستم نرسید.

و لابد عکسهای شما از بقیه رویدادها هم به همین سرنوشت دچار شد.

بله. در هفده شهریور با یک دوربین فیلمبرداری درست

۱۱



- ۱- بهمن ۵۷. حضور تظاهر کنندگان در ساختمان نیمه کاره خیابان آزادی.
- ۲- بهمن ۵۷. حضور آیت‌الله دستغیب پیشاپیش یکی از تظاهرات در شیراز.
- ۳- ۵-۴- بهمن ۵۷. یکی از تظاهرات در خیابان و میدان آزادی.

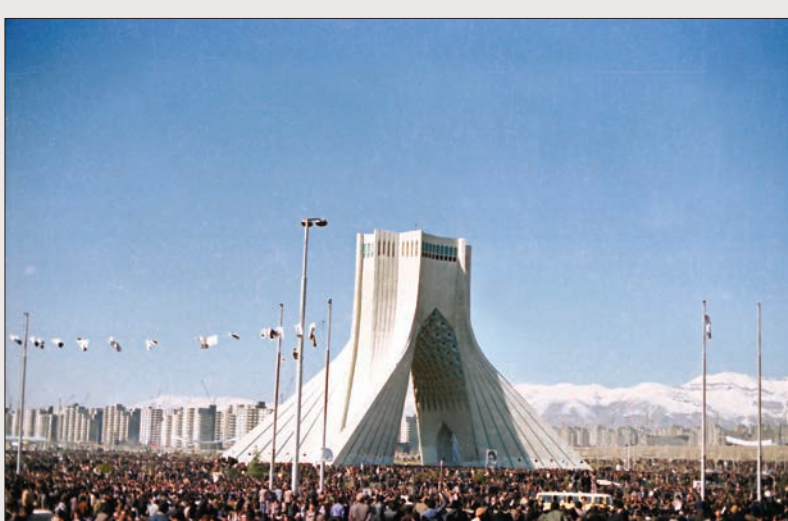
۲۱



۳۱



۴۱



۵۱





پائین آوردن مجسمه، طولانی شد...

■ گفت و شنود شاهد یاران با مهدی میرزائی



● درآمد

از دوران جوانی کار در مطبوعات را شروع کرد و عکسی که گرفت با توجه به تجربه و سن و سالش، اعجاب انگیز و بسیار باارزش بود. چاپ عکس او در صفحه اول کیهان در روز پس از فرار شاه، بازتاب وسیعی داشت و قطعا یکی از آثار تصویری برجسته دوران انقلاب است. گفتگوی با او نیز مشحون از گلایه ها و دلنگیهای بی شمار است، هر چند که او دغدغه خود را ندارد و نگران سلامتی و سرنوشت استادان پیشکسوت خویش است.

داشتم، تاب آوردم.

تا موقع انقلاب؟

بله. روزهای انقلاب که پیش آمدند دائما گوش به زنگ و حاضر به یراق بودیم که مردم یا بقیه خبرنگارها زنگ بزنند و خبر بدهند که بروید فلان جا که مثلا تظاهرات هست و این جور چیزها. برای گرفتن آن عکس معروفتان هم همین طوری خبر شدید؟

بله
بیست و شش دی و روز رفتن شاه بود. درست می گویم؟

بله. عکس بسیار مهمی است. خاطره آن را دقیق برایمان نقل کنید. بله، نکته جالب اینجاست که بعدها هیچ جاندیدم که کسی از آن ماجرا عکس گرفته باشد و اگر من هم نرفته بودم، یکی از صحنه های مهم انقلاب از دست رفته بود.

منظورتان همان صحنه مجسمه توپخانه است؟

بله. عجیب است که موضوع به این مهمی را هیچ کس عکس نگرفته. آن روز، من اداره بودم و دیدم که یکی از بچه ها توی راهرو می دود و می گوید، «دارند مجسمه را می آورند پائین». وقتی گفت مجسمه، من حواسم رفت به میدان انقلاب که آن روزها به آن می گفتند: میدان بیست و چهار اسفند و گاهی هم میدان مجسمه. با این همه پرسیدم، «کدام مجسمه؟» گفت، «مجسمه توپخانه» سریع دویدم و دوربینم را برداشتم و ریزه میزه هم بودم، مثل برق خودم را رساندم به محل. وسط جمعیت گیر کرده بودم و تقلا می کردم عکس بگیرم، اما نمی شد. اگر عقب می رفتم، فقط سر و کله مردم را در لنز داشتم، اگر هم جلو می رفتم، فضا را نداشتم. یک درجه داری آنجا بود و پرسید، «دنبال چی می گردی؟» راستش یک کمی ترسیدم، ولی ماجرا را به او گفتم و توی دلم گفتم، «هر چه بادا باد!» و گفتم، «باید یک جای بلندی باشد که بتوانم عکس بگیرم.» گفتم، «بیا برو روی کول من» گفتم، «نه آقا! زشت است.» گفتم، «معتل نکن. صحنه از دست می رود.» کمکم کرد و رفتم روی شانه اش ایستادم و ده پانزده تا عکس اساسی گرفتم. به خودم گفتم هر چند تا عکس که بتوانم می گیرم، بالاخره یکی انتخاب می شود. از زاویه های مختلف عکس گرفتم. یکی از عکسها مال موقعی است که مجسمه نه سر جایش بود نه کاملا افتاده بود. یک جور حس سقوط توی آن در آمد.

چه خبر بود آنجا؟

طنابهایی را انداخته بودند پشت مجسمه، ولی مگر پائین می آمد؟ هی طناب می بستند، هی پاره می شد، دو باره و ده باره می بستند. ما قبلا فکر می کردیم یک باد بیاورد مجسمه می افتد، ولی ایدا این طور نبود.

چقدر طول کشید تا مجسمه افتاد؟

نیم ساعت، چهل و پنج دقیقه ای طول کشید. نمی آمد پائین. خلاصه طناب بستند و تلاش کردند و عده زیادی به طناب آویزان شدند تا مجسمه رضایت داد و آمد پائین. بعد من سریع برگشتم دفتر روزنامه و دادم عکس را چاپ کردند و رفت صفحه اول.

این عکس چه بازتاب خاصی داشت؟

روزها روزهای ملتهبی بودند و نمی شود گفت عکسی که چاپ می شد چه بازتابی در جامعه داشت. نمی شد گفت که فقط یک عکس تعیین کننده است. در واقع موقعی هم که به سراغ شکار لحظه ها می رفتیم، خیلی به این چیزها فکر نمی کردیم. سرعت

از چه سالی به عکاسی روی آوردید و به طور مشخص در چه حوزه ای کار می کردید و کار می کنید؟

رشته من عکاسی نبود، یعنی عکاسی مطبوعاتی نمی کردم. البته این روزها به قدری تکنولوژی عکاسی پیشرفت کرده که تقریبا هر کسی که بخواهد عکس بگیرد، می تواند این کار را بکند، ولی آن روزها باید کار را به شکل حرفه ای بلد می بودی، برای همین اول باید از کارهای کوچک شروع می کردی و یواش یواش پیش می رفتی تا کارهای سنگین را به تو می دادند، یعنی هر عکاسی اول باید از تاریکخانه شروع می کرد و حسابی که یاد می گرفت، کارهای بعدی را به او می دادند. من هم کارم را از لابراتوار شروع کردم.

چند سال داشتید؟

اگر بگویم که معلوم می شود الان چند سال دارم. من که می دانم، قرار است بقیه بدانند.

دقیقا بیست و یک سال داشتم.

چه سالی رفتید کیهان؟

سال ۵۱.

معلوم شد سنتان چقدر است. رمز جوان ماندنتان در چیست؟ (می خندد) اول از همه مرا فرستادند زن روز. آن روزها کادر زن روز جدا بود، کیهان ورزشی جدا بود، همه چیز جدا بود و هر کدامشان عکاس خودشان را داشتند. در زن روز کارها بیشتر فانتزی بودند. من آسپستان و دستیار بودم و بیشتر، عکس هنرمندها را می گرفتیم.

عکسهایی که آن روزها می گرفتید چه می شدند؟ باور کنید اصلا نمی فهمیدم چه می شوند. یک دانه از عکسهایی مختلف آن روزها را ندارم. عادت نداشتم از عکسهایی که

تصویرگرانی عیار

دیدم که یکی از بچه ها توی راهرو می دود و می گوید، «دارند مجسمه را می آورند پائین.» وقتی گفت مجسمه، من حواسم رفت به میدان انقلاب که آن روزها به آن می گفتند: میدان بیست و چهار اسفند و گاهی هم میدان مجسمه. با این همه پرسیدم، «کدام مجسمه؟» گفت، «مجسمه توپخانه» سریع دویدم و دوربینم را برداشتم و ریزه میزه هم بودم، مثل برق خودم را رساندم به محل. وسط جمعیت گیر کرده بودم و تقلا می کردم عکس بگیرم، اما نمی شد.

می گرفتم، یک کپی هم برای خودم بردارم. حالا که فکرش را می کنم می بینم می شد آرشو جامعی درست کرد. دست کم برای خودم.

بعد کجا رفتید؟

درخواست کردم که برگردم روزنامه، چون کار در روزنامه تحرک داشت و من کار در آنجا را ترجیح می دادم، البته باز باید می رفتم در تاریکخانه کار می کردم، اما چون کار در روزنامه را دوست



۱۱

● ۱-۲. بهمن ۵۷.



۱۲



اسفند ۵۷

قصه‌ی گریه‌ی آقای عباس

یادم هست بعد از قضیه هفده شهریور، آقای عباس ملکی آمد دفتر روزنامه. آن روزها وقتی عکاسی می‌رفت ماموریت، ما تمام مدت با هراس و نگرانی منتظر بودیم تا برگردد. آن روز وقتی آقای ملکی برگشت، رنگش شده بود مثل گچ و فقط تکرار می‌کرد، «جسد! جسد!» ما همین‌طور اشک می‌ریختم. وقتی فیلمها را بردم تاریکخانه که ظاهر کنم، از پشت پرده اشکی که امانم نمی‌داد، اصلا رنگها را تشخیص نمی‌دادم.

ندیدیم. بعدش هم که لابد نباید چیزی می‌دیدیم! من به هر حال در مقایسه با کسانی چون آقای پرتوی و آقای ملکی کاری نکرده‌ام. آقای ملکی تنها ثبت‌کننده فاجعه هفده شهریور است. اگر کسی غیر از این ادعائی دارد، دلم می‌خواهد بشنوم. اگر عکس درخشان او نبود، از آن روز هیچ سندی نداشتیم، درست مثل عکس آقای پرتوی از روز نیروی هوایی. آن روزهایی که مردم را در خیابانها به گلوله می‌بستند. اگر امثال آقای ملکی نبودند که خطر کردند و عکس گرفتند، چه چیزی از هفده شهریور در اختیار ما بود؟ همه این عکاسها یک روز خاصی را به عنوان سند تاریخ انقلاب این مملکت ثبت کرده‌اند و اگر نبود شجاعت و پایدردی اینها، ما



اصلا برای انقلابمان سند نداشتیم. عکس «زن سرباز» را که یادتان است؟ هر روز چند نفر را به رگبار می‌بستند. اگر مرحوم خلیلی این عکس را نمی‌گرفت، چطور می‌خواستیم این را ثبت و اثبات کنیم؟ عکس مهمی که گرفته می‌شد، تبدیل به سند آن روز می‌شد و گاهی حرکت انقلاب را تسریع می‌کرد، ولی ما برای

کسانی که این کارها را کردند، چه کردیم؟ من هیچ وقت انتظار نداشتم که به خاطر تلاش آن روزم، توجه خاصی به من بشود، چون حال و روز پیشکسوتها و کسانی که واقعا خطر کردند، این است. من در مقایسه با آنها نه خطر کردم و نه کار مهمی انجام دادم. حرفی هم که می‌زنم، انصافا برای خودم نیست. به هر حال نمی‌دانم آدم این حرفها را باید کجا بزند و یا به چه کسی بگوید.

یادتان هست اولین عکسی که از انقلاب گرفتید کی بود؟ اولین عکسی که یادم می‌آید وقتی بود که مردم مسلح شدند. بعد از قضیه مجسمه بود، بعد هم راهپیماییهای متعددی بود که می‌رفتیم.

به هنگام گرفتن عکس مشکل و دردسری برایتان پیش آمد؟ بله، روزی که مردم مسلح شدند، با این که نزدیک منزلمان بود و همه هم مرا می‌شناختند و انتظار نداشتم دچار مشکل شوم و خیلی هم با احتیاط کار می‌کردم، ولی متأسفانه مورد تعرض مردم قرار گرفتم.

از چه می‌ترسیدند؟

آقائی داشت برای مردم صحبت می‌کرد. من خوشم آمد که جمعیت ایستاده بود و او هم داشت صحبت می‌کرد و عکس گرفتم. خود آن آقا با لحن سرداران فاتح گفت، «دوربینش را بگیرید»، آمدند و دوربینم را گرفتند و مرا کشیدند و بردند. گفتم، «آقا من خبر روزنامه کار می‌کنم.» و خلاصه به هزار بدبختی از دستشان خلاص شدم.

از عکس اسکناسها چه خاطره ای دارید؟

از میدان امام خمینی که داشتم می‌رفتم طرف اداره، جلوی نیازمندیها، مردم بعد از رفتن شاه، این کار جالب را کرده بودند که عکس گرفتم. عکس شاه را از هزار تومانیا در آورده و عکس امام را جایش گذاشته بودند و جالب اینکه این اسکناسها اعتبار هم داشتند و همه مردم خرجشان می‌کردند.

آیا تا به حال عکسهایتان در نمایشگاهها یا مجموعه‌های عکس ارائه شده‌اند؟

نه خیلی. کیهان چند سال پیش یک مجموعه ای را چاپ کرد. پارسال هم حوزه هنری یک نمایشگاه گذاشت. پس به خاطر این عکس هیچ جا از شما تقدیر نشده؟ خیر، هیچ جا. اسباب شرمندگی!

دشمنان شرمنده. اشکال ندارد. ما به این بی وفائیها عادت کرده‌ایم. البته خود را نمی‌گویم، اما بزرگ ترهای ما حال و روز درستی ندارند. یادم هست بعد از قضیه هفده شهریور، آقای عباس ملکی آمد دفتر روزنامه. آن روزها وقتی عکاسی می‌رفت ماموریت، ما تمام مدت با هراس و نگرانی منتظر بودیم تا برگردد. آن روز وقتی آقای ملکی برگشت، رنگش شده بود مثل گچ و فقط تکرار می‌کرد، «جسد! جسد!» ما همین‌طور اشک می‌ریختم. وقتی فیلمها را بردم تاریکخانه که ظاهر کنم، از پشت پرده اشکی که امانم نمی‌داد، اصلا رنگها را تشخیص نمی‌دادم. همگی اشک می‌ریختم و به رژیم بد و بیراه می‌گفتم و عکسها را ظاهر می‌کردیم. روزهای خاص و عجیبی بودند. همین عکس هفده شهریور عباس ملکی را یک خبرنگار فرانسوی گفته بود که حاضر است صد هزار تومن بخرد، صد هزار تومن در مقطعی که دلار هفت تومن بود. همین‌طور که مترجم حرفهای آن خبرنگار را برای ملکی ترجمه می‌کرده، ملکی دائما تکرار می‌کرده که، «برو عقب، بگذار بروم. دیر می‌شود.» جواب را ببینید. موقعی که آمده بود و این را بر ایمان تعریف می‌کرد به اندازه سر سوزنی تردید و پشیمانی توی لحن و چهره اش نبود. یک جور عجیبی سرافراز بود. به چنین آدمی واقعا حق داریم بی‌حرمتی بکنیم؟ او نباید از بی‌توجهیها دلگیر شود؟ همه کسانی که می‌گویند نباید دلگیر شد، آیا واقعا اگر خودشان یک دهم این زحمتها را می‌کشیدند، دلخور نمی‌شدند؟

آقای ملکی هم به اندازه آقای پرتوی دلگیرند؟

نه، بنده خدا از این روحیه‌ها ندارد. فعلا که سخت بیمار است، روحیه‌ها فرق می‌کند. کلا هیچ وقت گلایه نکرد. پذیرفته که این جوری است.

و سیر حوادث به قدری زیاد بود که نمی شد زیاد به این چیزها فکر کرد. ما عکس را می گرفتیم و می دادیم واحد عکس روزنامه. این آنها بودند که تصمیم می گرفتند کدام عکس را بگذارند، کدام را نگذارند. ما هم به فکر حادثه بعدی بودیم که به موقع برسیم. یادم هست که در اغلب عکسهای آن روزم، خود مجسمه وسط سیل جمعیت گم شده بود. موقعی هم که از توپخانه بر می گشتم با مردمی مواجه شدم که عکس شاه را از اسکناسها در آورده و عکس امام را جای آن گذاشته بودند. نمی دانم عکسهائی که از این منظره چاپ شدند، عکسهای من بودند یا کس دیگری گرفته بود. به خاطر عکس منحصر به فردی که گرفتید، چقدر تشویق شدید هیچی، فقط دیدم که همه جا پوستر شد.

خیلیها هم اصلا متوجه نشدند که عکاس آن عکس شما بودید.

به نکته ظریفی اشاره کردید. من در مصاحبه تلویزیونی هم خیلی حرفها زدم که پخش نکردند.

ما چاپ می کنیم. شما بفرمائید.

به هر حال من به خدای احد و واحد برای خودم نمی گویم. حرف من در باره قشر عکاس است که البته یک مقدار هم خودشان مقصرند.

چطور؟

ببینید وقتی که من زحمات همه کسانی را که در خلق یک اثر، تاثیر داشته اند، نادیده می گیرم و همه چیز را به خودم نسبت می دهم، معمولا نتیجه درستی نمی دهد. بعضی از ما در مصاحبه هایمان می گوئیم که من بودم که رفتم عکس گرفتم و چنین و چنان، در حالی که در تهیه و چاپ یک عکس چندین نفر دخالت دارند. در خلق آن عکس هم فقط من نبودم. اگر آن آقائی که کمکم کرد عکس بگیرم، نبود، صد تا تخصص هم که داشتیم، اصلا عکسی اتفاق نمی افتاد. ما اغلب این موضوع را از یاد می بریم و دلمان می خواهد همه سند شش دانگ یک اثر را به نام خودمان بنسیم.

و دیگر؟

گلایه بعدی که در ایام انقلاب، به خصوص دهه فجر داشتیم این بود که در شرایط بسیار مهم و خطیری که امام آمده بودند و هر روز دیدارهای مهمی داشتند، با این که همه ما کشیک داشتیم و بالاخره دست کم یک نفرمان همیشه در محل حضور داشت، به ما اجازه عکاسی نمی دادند! دیدارهای به این مهمی را نگذاشتند عکاسها عکس بگیرند. یکی از این دیدارها شد روز نیروی هوایی و آن عکس معروف آقای پرتوی و آن همه تاثیر، در حالی که تک تک احضات آن روزها همان قدر مهم و سرنوشت ساز بودند و من

تصمیم گرفتار ایستاد

به اعتقاد من آقای پرتوی با آن عکسش پایه گزار روز نیرو هوایی است. آن عکس را نداشتیم، برای ثبت در تاریخ هیچ چیز نداشتیم. این را هر جا که بخواهید با صدای بلند، فریاد می زنم و هر کس که استدلال محکمی بر رد این ادعا دارد، حاضرم با او در این باره بحث کنم که بدون عکس آقای پرتوی، ما نمی توانستیم در باره آن روز دلیل و مدرک محکم و همه کس فهمی بیاوریم، ولی حالا پرسید خالق این اثر باشکوه کو؟ کجاست؟

نمی دانم واقعا روی چه استدلالی نگذاشتند کسی عکس بگیرد و بخش مهمی از تاریخ معاصر ما به این شکل از دسترس نسلهای آینده خارج شد. این ده روز همه شان خاص بودند، ولی هیچکدام ثبت نشدند، به همین دلیل جز همان روز نیروی هوایی، روزهای دیگر شناسنامه ندارند. به اعتقاد من آقای پرتوی با آن عکسش پایه گزار روز نیرو هوایی است. آن عکس را نداشتیم، برای ثبت در تاریخ هیچ چیز نداشتیم. این را هر جا که بخواهید با صدای بلند، فریاد می زنم و هر کس که استدلال محکمی بر رد این ادعا دارد، حاضرم با او در این باره بحث کنم که بدون عکس آقای پرتوی، ما نمی توانستیم در باره آن روز دلیل و مدرک محکم و همه کس فهمی بیاوریم، ولی حالا پرسید خالق این اثر باشکوه کو؟ کجاست؟

می پرسیم.

ایشان به شدت بیمار و دلشکسته است و به قدری از این بی توجهیها زجر کشیده که حاضر نیست در این مورد حتی یک کلمه با کسی حرف بزند. یادم هست یکی آمده بود و می گفت، «روز نیروی هوایی رفتیم و آمدم و چنین کردیم و چنان کردیم.» برگشتم گفتم، «همت و جرئت حسین پرتوی نبود و او آن عکس را نگرفته بود، اصلا روز نیروی هوایی پدید نمی آمد که تو الان بنشین اینجا و مانور بدهی که چنین کردی و چنان کردی.» من نمی گویم ما خیلی از کارهایی را که مردم دنیا برای

این جور افرادشان می کنند، بکنیم، ولی دست کم دلشان را نشکنیم، حداقل به آنها توهین نکنیم. هر سال دهه فجر که می شد، یادشان می آمد از حسین پرتوی. بقیه هم همین طور. نمایشگاه که می خواهند بزنند، می آیند عکسهای این بندگان خدا را می گیرند و وعده های عجیب و غریب می دهند که البته از بس تکرار شده و عمل نشده، کسی باور نمی کند، اما اینها که برای ثبت این لحظه ها گاهی جان خود را به خطر انداخته اند و واقعا به انقلاب علاقه دارند، عکسهایشان را با کمال خلوص می دهند، اما دهه فجر و مناسبتهای دیگر که تمام می شود، نمی کنند دست کم عکسهای اینها را پس بدهند، برای همین همه را دلسرد و خسته کرده اند. با بدترین روحیه های کاسبکارانه با آنها برخورد می کنند، آن هم کاسب بد. نمی کنند لااقل کاری کنند که دفعه بعد، آن فرد حاضر باشد کمکشان کنند. به صداها نمونه از این موارد می شود اشاره کرد. حسین آقا هم دیگر خسته شد از بس این جور با او برخورد شد. حالا هم که بنده خدا سخت بیمار است و آدرس و شماره تلفنش را هم به کسی نداده و افراد وقتی می خواهند او را پیدا کنند، سراغش را از من می گیرند. آقای پرتوی به من گفته، «اگر بلدی جوابشان را همین جور که من می خواهم بدهی که جواب بده، اگر بلد نیستی، بفرست خودم جواب می دهم.» بنده خدا پاک عصبانی است و همه را از خود می راند. آخر این که نشد که هر وقت آدمها را لازم داریم برویم سراغشان و بعد هم هیچی. استفاده ابزاری از آدمها اصلا در شان انقلاب ما نیست و متأسفانه رفتار با عکاسها از این سنخ است. این حرف من نیست. از هر کدام پرسید همین را می گوید.

از جمله آقای پرتوی؟

از جمله ایشان که می گوید اگر آن عکس، عکس مهمی است که در باره اهمیتش بروید از آنهائی که دوو و بنزش را سوار می شوند، سؤال کنید، اگر هم نیست که چرا هر چند وقت یک بار دل مرا خون می کنید؟ کسی که این طور خودش را به خطر می اندازد، یک حداقل انتظاراتی دارد. درست نیست این نحوه رفتار. اینها انسانهای منبع الطبع و بلند نظری هستند که دوست ندارند برای رفع گرفتاریهایشان پیش هر کسی دهان باز کنند و آن وقت از یک حداقل حقوق بازنشتگی هم محرومند.

اگر انقلاب پیروز نمی شد بد بلائی سرش می آمد.

اگر متوجه این امور بودیم که وضعمان این طور نبود. بعد از گرفتن آن عکس، حسین آقا پرتوی سه روز قم بود. بختیار دنبالش می گشت و اگر اوضاع به همان منوال پیش می رفت، حسابش پاک بود. جالب اینجاست که بختیار می گفت عکس، مونتاز است و ما

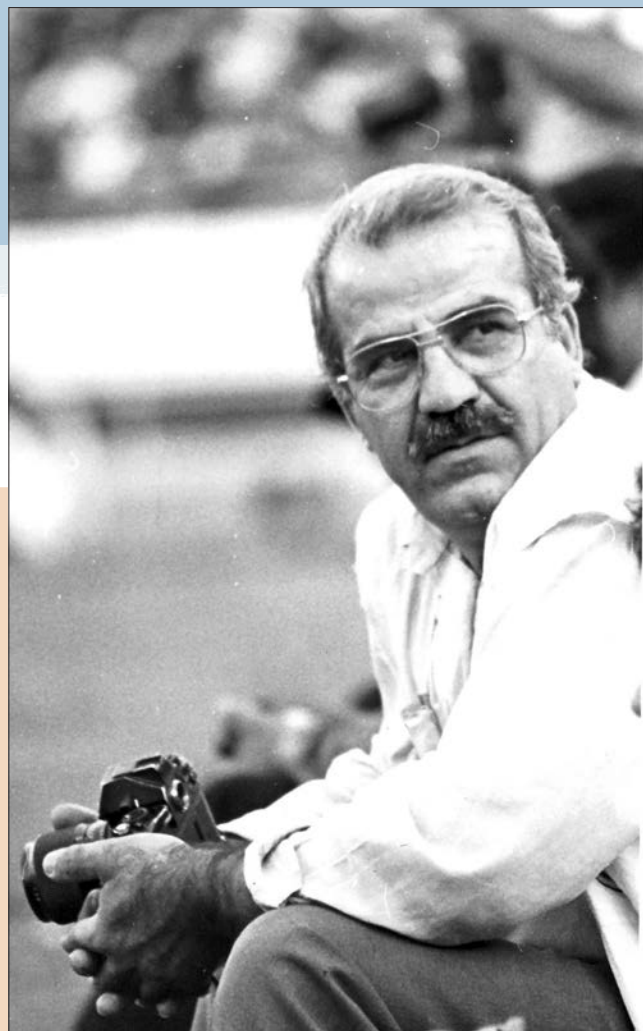


۲۱ بهمن ۵۷. مسلح شدن مردم.

● ۱-۲۶ بهمن ۵۷. میدان توپخانه.

۱۱۱





انقلاب که آغاز شد، سیل خروشان مردم، او را نیز که هنر خویش را در میادین ورزشی به کار می برد، به عرصه های خون و حماسه کشاند و با شجاعت و هوشیاری به ثبت لحظه های عزت و سرافرازی مردمی پرداخت که حیرت انگیزترین حماسه تاریخ معاصر را رقم زدند.

■ گفت و شنود شاهد یاران با قاسم محمدی

از نما بر تاریخی تاسوعا عکس گرفتیم...

نه، به تنها چیزی که فکر نمی کردم این چیزها بودند. آن روز مردم داشتند تظاهرات می کردند و من راحت نشسته بودم بالای مینی بوس و عکس می گرفتم. همیشه همین طور بود، هر ماشین و مینی بوس و اتوبوسی که گیرمان می آمد سوار می شدیم که بتوانیم عکس بگیریم. خیلی حواسمان به چیزهای دیگر نبود.

آیا در میان عکسهای شما عکسی هم شاخص شد؟

آن روزها نه، ولی زمان که گذشت و در سال شصت که آیت الله خامنه ای رئیس جمهور شدند، یک روز صبح سحر رفتیم از ایشان عکس گرفتیم که خیلی عکس جالبی شد. ایشان روی یک موکت ساده با نهایت سادگی نشسته بودند. عکس که چاپ شد از دفترشان زنگ زدند و تشویق کردند. عکس شاخص من همان بود. روزهای انقلاب رقابت فشرده بود و همه عکاسها عکس می گرفتند. مثلاً یک ساختمان نیمه کاره ای بود کنار میدان آزادی. همه عکاسها از این ساختمان عکس گرفتند.

شما هم گرفتید؟

هر کس رد می شد، می گرفت. کیفیت عکسها فرق می کرد، ولی موضوعات تقریباً شبیه بودند. گاهی هم درگیریهایی شدیدی بود که من بودم و بقیه نبودند یا بالعکس.

کدام درگیریها؟

مثلاً میدان حسن آباد، من بودم، ولی اکثر عکاسها رفته بودند جاهای دیگر.

مدرسه علوی هم رفتید؟

بله.

عکس هم گرفتید؟

خیر.

چرا؟

مجاز می خواستند. من هر جا ببینم گرفت و گیری هست و مانعی، خیلی اصرار نمی کنم و راحت می گذرم. آنجایم رفتم، ولی فقط برای دیدن امام یا برای چرخیدن در آن حیاط، به خصوص موقع غروب، خیلی می رفتم. بعضی از بچه های ورزشی آنجا بودند و مرا می شناختند و به واسطه وجود آنها می توانستم بروم، ولی عکس نگرفتم، منتهی بعدها که می رفتم جماران، پنج شش باری از امام عکس گرفتم، مخصوصاً موقعی که همراه ورزشکارها می رفتم.

آیا عکسهای شما در مجموعه ای هم چاپ شده؟

بله، زیاد چاپ شده. خیلی از نمایشگاهها هست که عکسهایمان را می گذارند و خودمان را هم خبر نمی کنند. وضعیت چاپ توی کتابها که از این هم مفصل تر! مخصوصاً در کتابهای ورزشی که الی ماشاءالله از این کارها کرده اند و می کنند.

کدام عکس شما شاخص شد؟

ما همه عکسها را می بردیم واحد عکس و خودشان چاپ می کردند. شاید هزاران عکس گرفته باشیم که در اکثر نشریات چاپ شده اند، ولی الان یادم نیست. شش هفت سال کار همین بود و در مطبوعات کار می کردم. در هر حال من از هیچکدام از عکسهایی که گرفته ام بدم نمی آید. در دوره انقلاب چند تایی چاپ شدند که راهپیمایی روز تاسوعا - عاشورا و اقامه نماز در میدان آزادی پس از آن را یادم هست.

چه چیزی را به یاد دارید؟

خیلیها بودند که صف اول نماز بودند و من آن روز آنها را نمی شناختم، ولی بعدها فهمیدم که از رهبران انقلاب هستند. آن عکسی را که جمعیت دور میدان آزادی بودند، شما گرفتید؟ حالا که گفتید یادم آمد. بله من گرفتم. خدا بیامرز آیت الله طالقانی با مینی بوس آمدند. همین محمدرضا طالقانی که کشتی می گرفت

تقریباً در آنجا بود

در سال شصت که آیت الله خامنه ای رئیس جمهور شدند، یک روز صبح سحر رفتیم از ایشان عکس گرفتیم که خیلی عکس جالبی شد. ایشان روی یک موکت ساده با نهایت سادگی نشسته بودند. عکس که چاپ شد از دفترشان زنگ زدند و تشویق کردند.

چه سالی به دنیا آمده اید. چه شد که به عکاسی علاقمند شدید؟ متولد ۱۳۳۵ هستم. اوایل به نقاشی علاقه داشتم. خدمت سربازیم که تمام شد، در موسسه اطلاعات به عنوان عکاس شروع به کار کردم.

چه سالی؟

مدتی به شکل غیر رسمی کار می کردم، بعد در سال پنجاه و یک رسمی شدم.

بیشتر در چه زمینه هائی عکاسی می کردید؟

موقعی که استخدام شدم، در همه زمینه ها کار می کردم. اطلاعات سرویس عکس داشت و عکاسها در همه زمینه ها کار می کردند، از جمله در سرویسهای حوادث، ورزشی و امثالهم. همه باید چند سالی همه جا کار می کردند تا معلوم می شد که علاقه، استعداد و توانائی آنها در چه زمینه ای است و بعد همانجا مشغول کار می شدند. من به سرویس ورزشی رفتم و عکاس حرفه ای ورزش شدم و ادامه دادم تا الان.

پس شما زمینه اصلی فعالیتتان ورزش است؟

اصلاً مرا به عنوان عکاس ورزشی می شناسند. من در درجه اول عکاس ورزشی بودم و در خلال آن کارهای دیگری مثل عکاسی برای تبلیغات و معماری هم می کردم، به خصوص در زمینه معماری زیاد کار کردم.

پس در انقلاب سیاسی شدید؟

سیاسی زیاد کار نکردم. ضرورت ایجاب می کرد، می رفتم. اولین عکاسی خاطره انگیزتان از رویدادهای انقلاب چه موقع بود؟ سال پنجاه و هفت بود. فکر می کنم اولین بار جلوی دانشگاه بود. اولین جرقه های انقلاب که زده شدند. روز و ساعتش یادم نیست.

چه شرايطی و چه خاطره ای بود؟

درگیری نیروهای نظامی بود و دانشجویها. همه التهاب داشتند. من چون دوربین همیشه همراهم بود یک چند تایی عکس گرفتم. یادم می آید گاهی مسابقات ورزشی با تظاهرات همزمان می شد و من کار اصلیم را رها می کردم و به سراغ این جریانات می رفتم. هر چه رویدادها پر رنگ تر می شدند، طبیعتاً ما بیشتر جذب این بخش می شدیم. شغلیمان هم ایجاب می کرد که باشیم. وقتی هم که مطبوعات اعتصاب کردند و ورزش هم تقریباً تعطیل شد، ما همگی آمدیم این طرف و در کل ماجراها و راهپیمائیها و تظاهرات زد و خوردها و درگیریها بودیم تا زمان انقلاب.

شاخص ترین رویداد انقلاب که از آن عکس و خاطره دارید، کدام است؟

فکر می کنم ورود امام بود.

۱۹۱

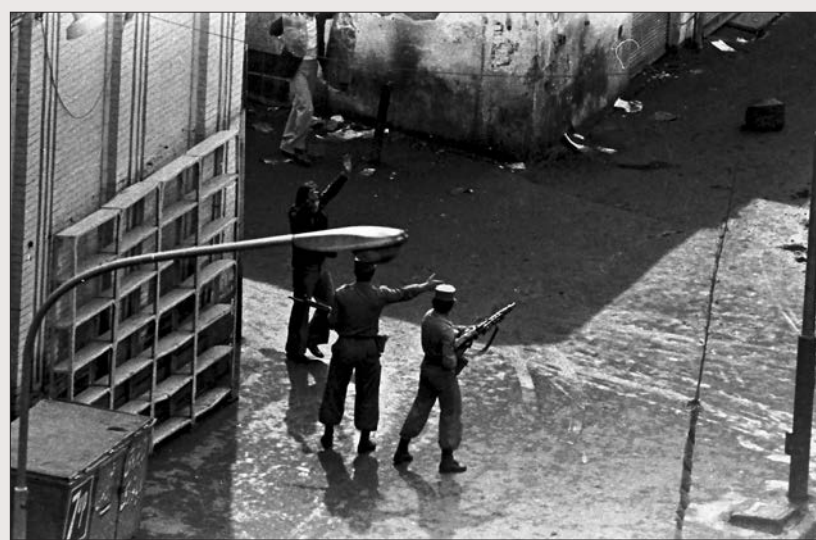


۱۹۲



۱۹۳

● ۱-۲-۳-۴-۱۳ آبان ۵۷. مقابل دانشگاه تهران و خیابانهای اطراف.



۱۹۴



| ۱ |



| ۲ |

● ۱-۲. تاسوعای سال ۵۷. اقامه نماز جماعت در میدان آزادی به امامت مرحوم آیت الله طالقانی.



۱۳۱



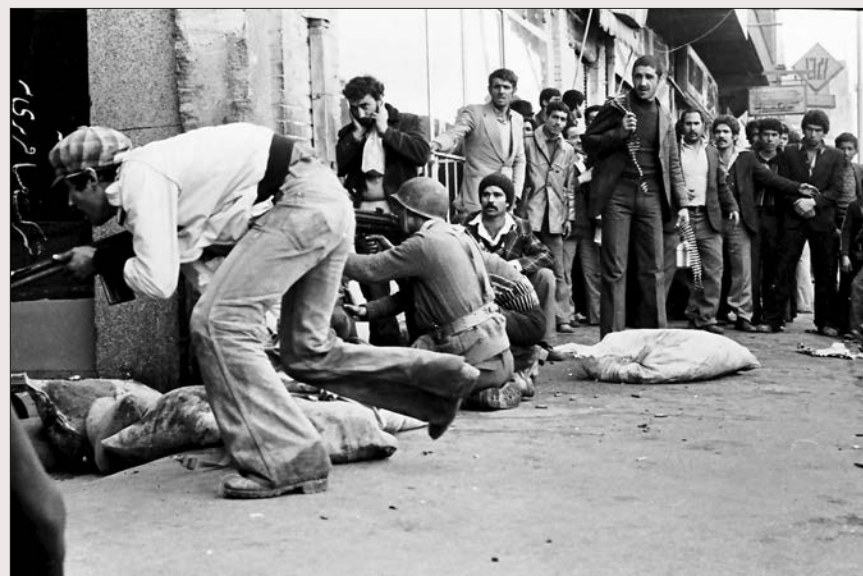
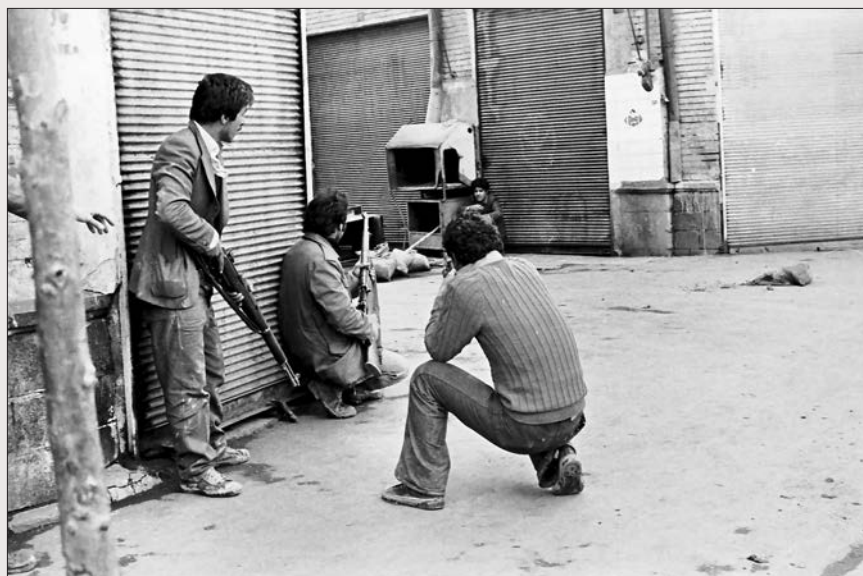
۱۳۲

- ۱- دی ماه ۵۷. یکی از تظاهرات.
- ۲- بهمن ۵۷. حضور تظاهر کنندگان در ساختمان نیمه کاره خیابان آزادی.
- ۳- ۱۲ بهمن ۵۷. حضور استقبال کنندگان امام در جاده بهشت زهرا.

۱۱۱



۱۲۱



۱۳۱

● ۱-۲-۳-۴-۲۱ بهمن ۵۷. جنگ مسلحانه مردم در خیابانها با بقایای گارد.



۱۳۱

هلیکوپتری دارد می آید. مردم دیدند که یک هلیکوپتر ارتشی است، ولی تصورش را نمی کردند امام در آن باشند. زیبایی عکسی که در این صحنه گرفتم این بود که همه تصور می کردند هلیکوپتر ارتشی آمده که امام را دستگیر کند و ببرد و شروع کردند به دادن شعار، «مرگ بر بختیار!» من هر چه داد می زدم که شعار ندهید، صدایم به جایی نمی رسید و جالب اینجا بود که توانستم از یک درخت کاج در همان نزدیکی بالا بروم. درخت هم قدرت زیادی نداشت، ولی به هر وضعی بود، خودم را آن بالا نگه داشتم و با یک تله توانستم نزدیک شدن هلیکوپتر و نشستن و نزدیک شدن شهید مطهری و شهید مفتاح را به آن، لحظه به لحظه عکاسی کنم. در هلیکوپتر که باز شد و امام سرشان را آوردند بیرون، تازه جمعیت متوجه موضوع شد. این چیزهایی که می گویم، همه در ظرف ده دقیقه اتفاق افتاد و بعد امام در میان جمعیت گم شدند. صحنه ای را که امام از هلیکوپتر آمدند بیرون و شهید مطهری و شهید مفتاح و مرحوم حاج احمد آقا جلو آمدند، گرفتم و بعد امام

تصویرگر انقلاب

در دانشگاه بودم و دیدم یک سری جنازه سوخته آوردند و گفتند که آن قلعه معروف را آتش زده اند. خاطرم هست که دانشگاه را رها کردم و رفتم طرف گمرک. در نزدیکی کاباره ها و کافه هائی را آتش زده بودند، در یک مغازه متوجه شدم که عده ای ساواکی، عبا و عمامه را به جای لباسهای خودشان به تن کردند. این چیزی بود که من به چشم خود دیدم، اما نتوانستم عکس بگیرم. اینها از توی ساکهایشان چماق در آوردند و با همان لباسها شروع کردند به عربده کشی

در میان جمعیت پنهان شدند و من دیگر ایشان را ندیدم تا وقتی که رفتند به طرف جایگاه.

از سخنرانی هم عکس گرفتید؟

نه، در جایی که بودم، نمی توانستم از جایگاه عکس بگیرم. قشنگ ترین عکسی که از کل انقلاب دارم، همین عکس ورود ایشان است. برای خود من این زیباترین است. تنها عکس ورود ایشان هم هست. از جایگاه سخنرانی شاید هزاران عکس وجود داشته باشد، ولی از این صحنه، تنها عکس موجود همین است. در زمان ارتحال ایشان هم، صحنه ای شبیه به همین را موقع بیرون آمدن تابوت ایشان از هلیکوپتر توانستم ثبت کنم.

روزهای بعد کجا بودید؟

مدرسه علوی را هیچ وقت نتوانستم بروم. بیشتر در خیابانها بودم. داشتم عکاسی را جدی تر می گرفتم. هنوز سه سال بیشتر از کار نگذشته بود و گاهی مردم می شدم که اصلا می خواهم این کار را به عنوان حرفه ادامه بدهم یا نه، ولی در واقع مهم ترین نکته ای که برایم پیش آمد در روزهای نوزدهم تا بیست و دوم بهمن بود که اوج روزهای انقلاب بودند و من می دیدم که مردم چطور سنگر بندی می کردند. حتی یادم هست که در یکی از خیابانها، مردم کیسه های آرد نانوائی را آورده بودند و یا کیسه های برنج را آورده بودند یا می دیدم که مردم از پنجره های خانه هایشان ملافه هایشان را پایین می ریزند تا برای مجروحین و شهیدا استفاده شود و من از اینها عکس گرفتم. همه اینها به قدری سریع اتفاق افتادند که از نظر سنی برای من قابل هضم نبودند، فقط می دیدم و طبیعتا بعد از پیروزی انقلاب، تازه وقتی بود که من عکاسی را جدی گرفتم و هنوز که هنوز است دارم ادامه می دهم.

در مجموع از انقلاب چند فریم عکس گرفتید؟
نزدیک به هزار فریم، اما شاید در کل آنها بیست عکس را بتوانم بگویم که خیلی جالب هستند. حالا که عکاسی حرفه من شده و دارم این حرفه را در سطح بین المللی دنبال می کنم، چهار پنج فریم از آن عکسها، حرفه ای تلقی می شوند و آنها را نگه داشته ام و همیشه به عنوان یک خاطره خوب از آنها یاد می کنم. و خاطره جالب دیگر؟

در دانشگاه بودم و دیدم یک سری جنازه سوخته آوردند و گفتند که آن قلعه معروف را آتش زده اند. خاطرم هست که دانشگاه را رها کردم و رفتم طرف گمرک. در نزدیکی کاباره ها و کافه هائی را آتش زده بودند، در یک مغازه متوجه شدم که عده ای ساواکی، عبا و عمامه را به جای لباسهای خودشان به تن کردند. این چیزی بود که من به چشم خود دیدم، اما نتوانستم عکس بگیرم. اینها از توی ساکهایشان چماق در آوردند و با همان لباسها شروع کردند به عربده کشی. واقعا حیف شد که نتوانستم عکس بگیرم، اما از آتش زدن قلعه، عکس دارم.

چند تا را تا به حال منتشر نشده باقی مانده اند؟

چهار، پنج تائی هستند که هیچ وقت هیچ جا منتشر نکرده ام و چون قرار است کتاب جنگ و انقلاب را منتشر کنم، گذاشتم این عکس خاص را آنجا ارائه دهم.

اولین عکس انقلابتان که چاپ شد، کدام است؟
عکس همان پسر بچه نه ساله است که شهید شد که در روزنامه اطلاعات چاپ شد. در اولین سالگرد انقلاب در یک صفحه روزنامه کیهان عکسهایم چاپ شدند. البته از خوشحالی مردم به هنگام رفتن شاه هم عکسهای خوبی دارم. بعدها عکسهایتان چقدر به خارج راه پیدا کردند؟

در آن زمان هیچ، بعدها شاید در مجموعه ها، همان عکس معروف بیرون آمدن امام از هلیکوپتر بود. البته با توجه به تجربه کمی که آن موقع داشتم، بعدها که هشت سال در جبهه های جنگ بودم و بعد هم توقعم از عکس، بالا رفت، دیگر با هر چیزی راضی نمی شدم، شاید به عنوان خاطره عکسهای خوبی برایم باشند، ولی به عنوان هنر عکاسی، ضعفهایی دارند. مجموعه عکسهایتان چه موقع چاپ می شوند؟
قطعا تا سال آینده. به صورت کتاب و همزمان در نمایشگاه بزرگی ارائه خواهم داد.

گلچین عکسهای انقلاب هم که حتما در آن هست؟

صد در صد، چون اوج کارهای من در آن روزهاست. همان صحنه ها باعث شدند که من عکاسی را انتخاب کنم. خیلی مهم است. انسان در زندگی، یک بار تصمیم می گیرد که کاری را انجام بدهد. من دانشکده هنرهای زیبا قبول

شده بودم، ولی به خاطر عکاسی، آن را رها کردم. شاید الان گاهی اوقات فکر می کنم که اگر دانشکده را ادامه می دادم چه اتفاقی می افتاد و وقتی ادامه ندادم و دنبال عکاسی رفتم و حالا به عنوان یک عکاس بین المللی کار می کنم، چه تاثیراتی در زندگی من داشته است. اینها خیلی تعیین کننده هستند.

آیا پشیمانید؟

ابدا. از این که این حرفه را انتخاب کردم، خیلی خوشحالم و برای من هیچ چیز جای عکاسی را نمی گیرد. با تمام احترامی که برای همه هنرها از جمله سینما و تئاتر آن در فرهنگ جهان

قائلم، اما عکاسی را به عنوان هنری که ثبت کننده و بیان کننده واقعیتها هستند، بسیار دوست دارم و خوشحالم که دنبال این حرفه رفتم. عکاسی قادر است در کوتاه ترین زمان ممکن، بیشترین تاثیر را بگذارد. مثلا آن عکس رژه جنگ را که اسطوره های جنگ هستند و صورتهایشان نیمرخ است. شما گرفتید؟

با اجازه تان.

جوایز زیادی هم برد.

جایزه مهم نیست، مسئله این است که به عنوان سمبل جنگ باقی ماند. آن چهره ها متعلق به نسلی است که پرپر شد و خود را فدا کرد تا کشوری از هر جهت آزاد شود. من با یک نگاه این طوری



سراغ آن صحنه رفتم. وقتی به عکاسی به این شکل نگاه کنید، طبیعی است که شکل کار تغییر می کند. خوشحالم که این حرفه را انتخاب کردم و می توانم به سهم خودم روی جامعه تاثیر بگذارم. من در واقع خودم را مدیون انقلاب و جنگ می دانم. اگر عکاسی مادر سطح جهان مطرح است به خاطر انقلاب و مخصوصا جنگ است. در دوره انقلاب تعداد عکاسها کم بود، ولی در دوران جنگ زیاد بودند و عکسهای فراوانی گرفتند. به همین میزان هم معتقدم عکاسی به انقلاب و جنگ خدمت کرد. متشکرم که با وجود بیماری فرزندان و گرفتاریهای متعدد این وقت را در اختیار ما گذاشتید.



حضور تصویرگرانی که به میل شخصی و بی آنکه برای نشریات و آژانسهای خبری کار کنند، به ثبت رویدادهای انقلاب پرداختند، از لحاظ نگاهی متفاوت به این واقعه عظیم، مغتنم است. فرنود نیز در آن سالها هنوز در حال تجربه اندوزی بود و لذا تصاویرش هر چند از نظر او حرفه ای نیستند، اما از حال و هوایی صمیمانه برخوردارند و در واقع، انقلاب بود که آینده کاری وی را رقم زد تا اینک بتواند به عنوان عکاسی حرفه ای با آژانسهای خبری معتبر جهان همکاری کند.

گفت و شنود شاهد یاران با محمد فرنود

عکاسی را با انقلاب جدی گرفتم...

هستند و چه نقشی دارند، ولی یک عکس خیلی جالب از ایشان گرفته ام که بلندگو دستشان است و دارند به بسته شدن فرودگاه اعتراض می کنند. من آن روز عکاسی کردم و عکسهایشان را دارم. این عکسی هم که گرفتم خیلی تاثیر گذاشت. بعد هم تظاهرات مردم در سطح خیابانها بود. در این ایام در تهران مستقر شدم تا منجر شد به ورود حضرت امام. من در سنینی بودم که شخصیت ایشان برای من ناشناخته بود و فقط می دیدم که محبوبیت عجیبی در بین مردم دارند. ایشان که می خواستند بیایند، اتفاقات جالبی پیش می آمدند. کدام اتفاقات؟

روزهای نهم و دهم و یازدهم تظاهرات عظیمی بر پا شدند. در شب دوازدهم همه مردم در خیابانها خوابیدند و به خانه نرفتند. این صحنه ها برای من خیلی عجیب بودند. روز دوازدهم بهمن که همه برای استقبال آمدند، مهم ترین مسئله ای که در آن ازدحام میلیونی برای من وجود داشت، این بود که چه جوری خودم را به بهشت زهرا برسانم. خیابان انقلاب مهم ترین مرکز انقلاب بود و مردم با گلهای قرمز میخک، آنجا را تزئین کرده بودند. این چیزها برای من خیلی جالب بودند و همه را عکاسی کردم. تا موقعی که امام در بلیزر تا میدان انقلاب آمدند، من همه را عکاسی کردم و بعد در میان جمعیت گم شدم و دیدم نمی توانم کاری کنم. خیابان کارگر و مناطق اطراف آن را خوب می شناختم و خلوت هم بودند، خودم را از آنجا رساندم به میدان راه آهن و با یک موتورگاری از جوادیه رفتم به بهشت زهرا که هنوز بلیزر امام نیامده بود. وقتی رسیدم آنجا، جمعیت بهشت زهرا هم عجیب و غریب بود. تا قطعه شهدای هفده شهریور، جمعیت پر بود و همه مردم منتظر بودند که بلیزر امام بیاید از طریق ماشین روزنامه اطلاعات که بی سیم داشت، خبرنگاری به من اطلاع داد که، «فلانی! امام از در بهشت زهرا با بلیزر نیامدند. با هلیکوپتر آمدند.» همه عکاسها منتظر بودند ایشان با بلیزر بیایند. من دیدم که

دارید؟

یک پسر بچه نه ساله ای به اسم بهروز از خانه آمده بود بیرون تظاهرات را تماشا کند، گلوله خورد. این عکس را در شهرستان سمنان گرفتم.

چه ماهی؟

دی ماه ۵۷ بود. مامورین نظامی به کسانی که تظاهرات می کردند، تیراندازی کردند. تیری کمانه کرد و خورد به سر این بچه و شهید شد. مراسم این بچه را به شکل خیلی خاص عکاسی کردم و حتی در غسالخانه از پدر و مادرش هم عکس گرفتم. سر کلاس درس و جای خالی او را عکاسی کردم و آنجا بود که در واقع، بیشتر به اهمیت عکاسی پی بردم. آیا این عکسها بازتابی هم داشتند؟

بله. این عکسها بازتاب خیلی خوبی داشتند. بعد تظاهرات معروف تاسوعا-عاشورا پیش آمد. بعد تحصن دانشگاه تهران بود. آن موقع من نمی دانستم که آیت الله خامنه ای چه کسی

تصویرگر انقلابی

تحصن دانشگاه تهران بود. آن موقع من نمی دانستم که آیت الله خامنه ای چه کسی هستند و چه نقشی دارند، ولی یک عکس خیلی جالب از ایشان گرفته ام که بلندگو دستشان است و دارند به بسته شدن فرودگاه اعتراض می کنند. من آن روز عکاسی کردم و عکسهایشان را دارم. این عکسی هم که گرفتم خیلی تاثیر گذاشت.

در چه سالی متولد شدید؟

متولد سال ۱۳۳۶ هستم. نزدیک سی سال است که دارم عکاسی می کنم و عکاسی را هم سه سال قبل از انقلاب شروع کردم.

آیا با نشریه ای همکاری داشتید؟

قبل از انقلاب با روزنامه اطلاعات، بخش شهرستانها کار می کردم و همزمان با انقلاب وارد مطبوعات شدم. آیا برای روزنامه خاصی عکاسی می کردید یا علاقه شخصی شما بود؟

من عکاسی را آگاهانه و با توجه به تاثیر بیشتری که نسبت به هنرهای دیگر داشت، انتخاب کرده بودم. من دیده بودم که در جریان انقلاب، حتی مردم عادی با دوربینهای معمولی پولاروید از شهدای خود عکس می گرفتند و چاپ می کردند و سر در مساجد می زدند و واکنش مردم را نسبت به اینها می دیدم، لذا عکاسی را به شکل جدی شروع کردم. یعنی در واقع تحت تاثیر جریانات انقلاب، عکاسی را انتخاب کردید؟

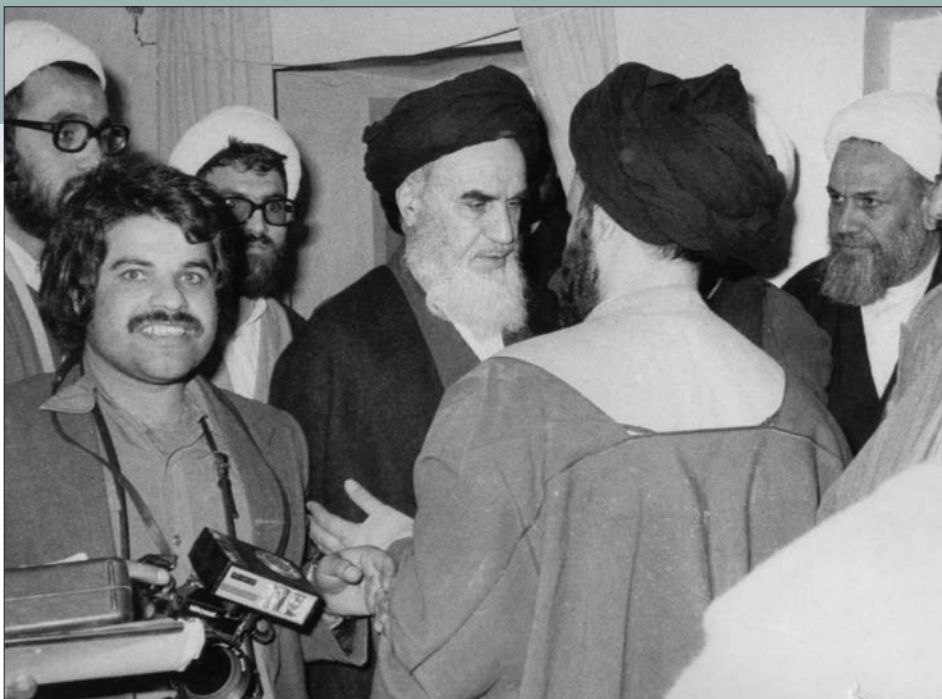
دیدم که تاثیر عکاسی بیشتر از هنرهای دیگر است، به همین دلیل به عنوان حرفه انتخاب کردم. کنکور داده بودم و داشتم وارد دانشگاه می شدم که مصادف شد با اوج انقلاب و روزهای پیروزی انقلاب. من در واقع به خاطر مشکلاتی که برایم به وجود آمد، به شکل جسته گریخته عکاسی انقلاب را انجام می دادم و در مجموع تا آمدم بشناسیم که انقلاب چیست، انقلاب پیروز شد.

پس شما عکسها را برای خودتان می گرفتید؟ خیر، با مطبوعات کشور در ارتباط بودم و عکسهای من هم چاپ می شدند.

کجا؟

روزنامه اطلاعات.

خاطره اولین صحنه ای را که از انقلاب عکس گرفتید به یاد



شخصیت خاکی از این جهت برای ما جالب بود که به جای دغدغه برای گردآوری عکسهایش، روزنامه هائی را جمع آوری کرده که عکسهایش در آنها چاپ شده اند. به خاطر بی مهریها و دلگیریها، شغل عکاسی را کنار گذاشته و به حرفه ای روی آورده که در تناقض آشکار با ذوق و توانائی هنری اوست. معدودی از عکسهای انقلاب را در اختیار دارد که یادآوری خاطرات نیز به مدد آنها میسر شد.

● درآمد

■ گفت و شنود شاهد یاران با مرتضی خاکی

عکسهایم را ندارم...

بودند. ما هم با پل حدود پنجاه متر فاصله داشتیم. ماشین را نگه داشتیم و من و خبرنگار پیاده شدیم و من شروع کردم به عکس گرفتن و او هم توصیف صحنه ها را ضبط می کرد. یک عده جوان که آن طرف خیابان تظاهرات می کردند، آمدند اطراف ماشین ما. بی سیم ماشین در همان موقع داشت صدا می داد. آنها گفتند، «بگیریدشان! اینها ساواکی هستند.» و خلاصه از این جور حرفها، رفتند بنزین بیاورند و روی ماشین بریزند و آن را آتش بزنند. کارت شناسائیمان را نشانشان دادیم، ولی زیر بار نمی رفتند. خیلی داغ بودند. آن آنتن را که دیده بودند می گفتند شما ساواکی هستید و آمده اید عکس ما را بگیرید و بعد بروید شناسائی کنید. راننده به التماس افتاد، خبرنگار کارت در آورد، من کارت در آوردم. خلاصه هر کاری کردیم، ولی جوانها که آتشی بودند زیر بار نرفتند. از آن طرف هم مامورها حمله کرده بودند و ما دائما فرار می کردیم که آنها ما را دستگیر نکنند. این وسط درگیری بود و جوانها هم رفته بودند بنزین بیاورند.

آوردند؟

مفصل! ما دست به دامن پیرمردها شدیم که، «والله، بالله، ما مال روزنامه اطلاعات هستیم و این هم کارتمان.» به هر جهت خدا پدرشان را بیامرزد. به دامن رسیدند. با جوانها صحبت کردند که روی ما بنزین نریزند و آتشان نزنند. خلاصه تا آخر شب عکس و خبر تهیه کردیم که من فرستادم تهران.

این عکسها چقدر بازتاب داشتند؟

این عکسها، اولین عکسها از انقلاب هستند. بعد از ظهر بود که روزنامه در آمد و فردا صبحش نمایندگان تمام خبرگزاریها آمدند و به دستور سردبیر، یکی یک سری از مجموعه عکسهای را گرفته بودم، بردند. در اتاق خبر دستگاهی بود به نام رادیوفوتو که عکسهای مختلفی را که از سراسر دنیا مخابره می شدند، دریافت می کرد. جالب اینجاست که عکسهای مرا برای خودمان فرستاده بودند. اولین عکسهای انقلاب و تظاهرات قم، همین عکسها هستند که تاریخشان هم هست.

داشت. مردم این را به حساب ساواکی بودن ما می گذاشتند. به من ماموریت دادند و رفتم و در خیابانی که نمی دانم....

چهار مردان

دقیقا نمی دانم. بغلش یک پل هست. آن طرف رودخانه می شود که...

قبرستان نو

نمی دانم. این رودخانه هست. ما طرفی بودیم که وارد شهر می شدیم. آن طرف پل هم یک رودخانه بود و پشت

تشریحگر انقلابی

در تهران هم که در روز هفده شهریور آنجا بودم. البته عکاسی هفده شهریورم به آن صورت نیست. از چند تا جنازه عکس گرفتم. از آن موقعی که هلیکوپتر آمد. آن روز عکاسی خیلی خطر داشت. یک سری عکسهای تک فریمی گرفتم و سریع برگشتم روزنامه.

حرم، درگیری شدیدی بود. ساعت تقریبا چهار بعد از ظهر بود که من صحنه های قشنگی دیدم، از جمله همان صحنه ای که گفتم یک طلبه با پاره آجر دنبال مامور کرده بود. تا آن موقع ما چنین چیزهایی ندیده بودیم. اصلا نمی دانستیم تظاهرات چیست. توی این باغها نبودیم. صحنه های قشنگی بودند. مامورهای شهربانی و ارتش، کنار ورودی پل مستقر

عکاسی را از کجا و چه مقطعی و سپس از کی به صورت حرفه ای شروع کردید؟

متولد سال ۱۳۲۹ اهواز هستم. از حول و حوش پانزده شانزده سالگی عاشق عکاسی بودم. مجلات مختلف آن روزها: آهنگ روز، روشنفکر، امید ایران، روزنامه مردم را می خواندم. در سال ۱۳۵۳ یا ۵۴ در روزنامه اطلاعات استخدام شدم و حول و حوش بیست و سه چهار سال آنجا بودم.

بیشتر در چه حوزه هائی عکس می گرفتید؟

آن روزها عکاس سرویس عکس، باید همه حوزه های خبری را می رفت. من هم همین طور. اگر سرویس اقتصادی می خواست و نوبتم بود، می رفتم، سیاسی می خواست همین طور، حوادث همین طور، خلاصه در همه زمینه ها باید می رفتم. مثلا اگر مصاحبه با وزیر پیش می آمد و نوبت من بود، مرا می فرستادند. عکاس تخصصی یک رشته وجود نداشت. هر کسی که آن روز نوبتش بود، می رفت. سیاسی، حوادث، همه اینها در کار ما بود. در هر زمینه و هر زاویه ای. من خودم آن قدر عکسهای ورزشی گرفته ام که حسابش دستم نیست.

اولین صحنه ای را که از انقلاب گرفتید به یاد دارید؟ کی این جرقه در ذهن شما خورد که وقایع انقلاب را ثبت کنید؟ مقاله توهین به امام که چاپ شد، اولین جایی که شلوغ شد قم بود که من عکسهایم را دارم، یعنی تنها عکاسی بودم که آن صحنه ها را گرفته، از جمله صحنه ای که یک طلبه دارد با پاره آجر دنبال مامور دولت می کند. یک سری از عکسها را آن موقع خبرنگارهای آمدند و سردبیر اطلاعات دستور داد که برایشان چاپ کنند و آنها به خبرنگارهایشان مخابره کردند. نمی دانم هفده دی بود یا نوزده دی، یکی دو روز بعد از چاپ آن مقاله، به من ماموریت دادند که بروم به اولین جایی که شلوغ شد، یعنی قم که عکسها و روزنامه اش را دارم.

از خاطرات آن روز بگوئید.

ماشین روزنامه اطلاعات بی سیم داشت که آنتن دو سه متری



۱۹۱



● ۱-۱۲۰۲ بهمن ۵۷. لحظات پیاده شدن امام از هلی‌کوپتر در بهشت زهرا.

۱۹۲



بودند. می خواستند صداها را بخوابانند و مثلاً بگویند که ما نخست وزیرمان را هم می گیریم.

بعد از انقلاب عکس کدامیک از ساواکیها را گرفتید؟ عکس بیشتر شان را دارم. در دادگاه اغلبشان بودم. من و خبرنگار اطلاعات، تنها مطبوعاتیهائی بودیم که اجازه ورود به اوین را داشتیم، از طریق آقای خلخالی. روزنامه های دیگر، بعد آمدند.

از آرش هم عکس انداختید؟

تمام دادگاههای آرش و بقیه شکنجه گرها را من و خبرنگار روزنامه به صورت سری رفتیم و من عکس گرفتم و تمام عکسهایشان هست. این دوره را بعید می دانم که خود روزنامه هم به صورت کامل داشته باشد. در آرشو خودم است. اولین باری که از امام عکس انداختید کی و کجا بود بهشت زهرا بود. خیلی هم عکس گرفتم. بعد هم که رفتند خیابان ایران.

مدرسه علوی.

بله، چند نوبت هم رفتم آنجا و عکس گرفتم. همان عکسهائی که امام برای جمعیت دست تکان می دهند. قم هم که تشریف بردند، اولین خبرنگاری بودم که رفتم مدرسه فیضیه و از آن سخنرانی بزرگ عکس گرفتم.

کدامیک از عکسهایتان در صفحه اول چاپ شدند؟ فکر می کنم عکس تظاهرات قم بود. همان عکسی که یک طلبه با پاره آجر دنبال مامور می دود. باید دو باره عکسهایم را ببینم. صفحه اول، زیاد عکس داشتم. عکس حکومت نظامی اصفهان هم رفت صفحه اول.

عکس بهشت زهرا نرفت صفحه اول؟

نمی دانم، چون در بهشت زهرا دو نفر بودیم. من و آقای محمدی. نمی دانم عکس مال من بوده یا مال ایشان. آیا تا به حال مجموعه ای از عکسهایتان را چاپ کرده اید؟ یا در کدام مجموعه های متفرقه چاپ شده اند؟

نه این کار را نکرده ام. هر چه بوده اطلاعات چاپ کرده. نمایشگاه چطور؟

نمایشگاه یک زمانی قبل از انقلاب در خود روزنامه گذاشتند که عکسهای من هم بود. عکسهای من تماماً در اطلاعات چاپ می شد. وفادار بودیم به اطلاعات.

پشیمان نیستید؟

خیلی دوره جالبی بود. هیچ عکاسی غیر از عکاسان دوره ما این چیزها را ندیده است.

قبل از پیروزی انقلاب؟

نه، همان زمان شلوغیها که شاه برای اینکه رد گم کند.. همان را عرض می کنم. هویدا یک روزنامه دستش هست و نشسته.

بله. هویدا را یادم هست که با خبرنگار روزنامه رفتم. توی سلول نبود. یک اتاق به او داده بودند. رادیو و تختخواب هم داشت. پس وضعیت خوب بود.

معمولی بود. خبرنگار خیلی سریع و مختصر چند تا سؤال کرد و من هم عکس گرفتم.

وضعیت چطور بود؟ از آن دیدار خاطره ای دارید؟ خیلی معمولی بود. می پرسید، «مملکت چه خبر

تصویر گرافیک آریا

عکاسی کار لحظه است. اگر در آن لحظه شاعر را زدی که بردی، وگرنه بکلی می بازی. از آن لحظه ای که زاویه را انتخاب می کنی تا موقعی که عکس چاپ می شود، یک دریاست، یک کوه است، اما برای مردم، یک کار عادی است و خیلی راحت از کنارش می گذرند.

است؟» اوضاع برایش از این جهت غیر عادی بود که فکر می کرد دلیلی برای اعتراض وجود ندارد. توی آن اوضاع می پرسید، «شیر گیرتان می آید؟ چیزی هست؟ چیزی نیست؟» از این جور سؤالها می کرد. اصلاً توی باغ نبود. فکر می کرد اوضاع مثل دوران گذشته است. مصاحبه پنج شش دقیقه، بیشتر طول نکشید. بعدش ما را سریع آوردند بیرون. من اغلب دادگاهها را رفتم.

عکس نصیری را هم با همان عکس چاپ کردند. پیش نصیری هم رفتید؟

هویدا را یک ماه قبل از اینکه خیلی شلوغ شود، گرفته

لحظه است. اگر در آن لحظه شاعر را زدی که بردی، وگرنه بکلی می بازی. از آن لحظه ای که زاویه را انتخاب می کنی تا موقعی که عکس چاپ می شود، یک دریاست، یک کوه است، اما برای مردم، یک کار عادی است و خیلی راحت از کنارش می گذرند. فکر نمی کنند که ما برای گرفتن یک عکس گاهی با جانمنان بازی می کردیم. هم فحش از آن طرف می خوردیم، هم از این طرف کتک می خوردیم و هم به دست نیروهای انتظامی می افتادیم.

از مزاحمت ساواک چه خاطره ای دارید؟

موقعی که تظاهرات شروع شد، اول نیروهای شهربانی بودند و بعد هم ارتش آمد. ساواکیها هم معمولاً لباس شخصی می پوشیدند. فقط ما می شناختیم که اینها کی هستند، کی نیستند، چون دائماً با آنها برخورد داشتیم. مردم عادی که نمی شناختند. امنیت شهرها و نظم و انضباط با شهربانی بود و بعد هم که ارتش آمد. خاطره ما عکاسها هم اینکه هم از این طرف فحش و کتک می خوردیم هم از آن طرف. از دو طرف می خوردیم و نمی دانستیم چه کاره هستیم.

روزنامه اطلاعات از دستگیری نمایشی هویدا و نصیری عکسهای را چاپ کرد. آن عکسها را شما گرفتید؟ مصاحبه ای داشتیم با هویدا در اتاق زندانش که من از او عکس گرفتم. زمانی که او را از نخست وزیری برداشتند، روزنامه اطلاعات یک فوق العاده داد که آن را دارم. روزنامه در آمده بود و دیگر نمی شد کاری کرد. حول وحوش ساعت شش و هفت خبردار شدیم که او را از نخست وزیری برداشته اند. سریع یک فوق العاده دادیم. همه پرسنل هم رفته بودند و ما چند نفری تمام روزنامه های فوق العاده را با جیب اداره پخش کردیم. جالب اینجاست که ساعت نه و ده شب بود که توی ساختمان آ.اس... همین ساختمان مشهور. اسمش چیست؟ آ.اس. پ

هویدا آنجا در طبقه دهم می نشست. من و خبرنگارمان، روزنامه را برایش بردیم.

شاه به شکلی فرمایشی، هویدا و نصیری و امثال اینها را به زندان انداخت. روزنامه اطلاعات یک سری عکس جالب از آنها چاپ کرد. آن عکسها را شما گرفته بودید؟

من عکس دادگاههایشان را گرفته بودم.

دادگاه هویدا بودید؟

درست یادم نیست، ولی وقتی او را به زندان اوین انداختند، با خبرنگارمان رفتم.



شما خودتان عکسها را دارید؟

روزنامه‌شان را دارم.

خود عکسها را ندارید؟

نگاتیویشان در آرشیو روزنامه اطلاعات هست. من ندارم. آیا از عکسهای انقلابتان چیزی نگه داشته اید؟ خیلی کم. به ندرت. بیشتر روزنامه‌هایشان را که چاپ شده دارم. دوره‌شان را دارم، ولی نگاتیوهایشان را نه. مهم‌ترین صحنه انقلاب و مهم‌ترین عکسی که در انقلاب گرفتید، چه بود؟

اولین شهری که حکومت نظامی شد، اصفهان بود. درست می‌گویم؟ اولین کسی هم که آنجا رسید، من بودم که عکسهایش هم چاپ شده‌اند.

چه خاطره‌ای از آن روز دارید؟

حکومت نظامی بود. ما از تهران که حرکت کردیم، ساعت چهار صبح بود و هنوز کسی را به شهر راه نمی‌دادند و ماندیم پشت دروازه اصفهان. یک ساعتی معطل ماندیم و ساعت پنج وارد اصفهان شدیم. شهر خلوت بود و خیابانها پر بودند از تانکها و نیروهای ارتش. فرمانده حکومت نظامی هم که ...

ناجی

بله، ناجی بود. حافظه‌ام یاری نمی‌کند. خلاصه‌ما یک سری عکس از مستقر شدن آنها گرفتیم، چون درگیری هم بود، یک سری را زخمی کرده و برده بودند بیمارستان. نماینده اطلاعات فهمیده بود و من و خبرنگار و راننده به همراه اورفتم بیمارستان و خدا می‌داند با چه کلکی رفتیم داخل. به هر حال از قلعه‌هایی که بلد بودیم استفاده کردیم. من سریع رفتم عکس مجروحان را گرفتم. حکومت نظامیها فهمیدند چه کرده‌ایم و عقب سرمان گذاشتند. ما هم از این طبقه به آن طبقه در رفتیم. در فاصله همین قایم شدن، فیلم را از دوربین در آوردم و به یکی از پرستارها دادم و یک فیلم خام را جای آن گذاشتم در دوربینم. حکومت نظامیها به محض اینکه مرا پیدا کردند، دوربینم را گرفتند و فیلم را بردند. بعد من رفتم فیلم را از پرستار گرفتم و بردم تهران و چاپ شد و خیلی هم عکسهای قشنگی شدند. صحنه تانکها بود و درگیریها و خلاصه همه چیز.

و راهپیمائیه‌ها و تظاهرات تهران؟

در تهران هم که در روز هفده شهریور آنجا بودم. البته عکاسی هفده شهریورم به آن صورت نیست. از چند تا جنازه عکس گرفتم. از آن موقعی که هلیکوپتر آمد. آن روز عکاسی خیلی خطر داشت. یک سری عکسهای تک فریمی گرفتم و سریع برگشتم روزنامه. در تظاهرات آنجا نکتہ جالب این بود که به محض اینکه اذان ظهر را می‌دادند، کنار جویها یا هر جایی که آب تمیزی پیدا می‌شد، مردم جمع می‌شدند و دست نماز می‌گرفتند.

از این منظره عکس گرفتید؟

بله.

غیر از هفده شهریور دیگر کجا بودید؟

هر جا تظاهرات و راهپیمائی می‌شد، ما برای تصویر و خبرگرفتن می‌رفتیم.

بعد از رفتن شاه، در سطح شهر عکس گرفتید؟ من ماموریت کرج داشتم. ما را تقسیم کرده بودند که به شهرهای نزدیک برویم. آن زمان به کرج رفته بودم. آیا از روز ورود امام عکس گرفتید؟

نه، من جلوی دانشگاه بودم.

بهشت زهرا رفتید؟

بله، از جلوی دانشگاه، خودم را رساندم بهشت زهرا. خاطره آن روز را تعریف کنید.

من جلوی جایگاه امام بودم و یک سری عکس از آوردن امام با هلیکوپتر و رسیدن به آن جایگاهی که درست کرده

بودند، گرفتم. عکسهای از امام گرفتم که آقای ناطق نوری و آقای مفتاح هم بودند. آن جلوها مستقر شده بودم. امام در روز بعد از ورودشان، یک مصاحبه مطبوعاتی داشتند. از آن روز عکس و خاطره‌ای دارید

بله، در خیابان ایران بودم. مردم می‌آمدند زیارت امام و وقتی می‌رفتند، ایشان استراحت می‌کردند. روزی که آقای بازرگان نخست‌وزیر شد، من هم حضور داشتم. حکم ایشان را آقای رفسنجانی خواند. عکسی که از آن مراسم گرفتم، چاپ شد. یک سالن بزرگ بود که همه خبرنگارهای داخلی و خارجی حضور داشتند. حکم که خوانده شد، همه صلوات فرستادند. عکس بعد از آزادی مهندس بازرگان از زندان را هم من انداختم. درست یادم هست که جلوی یک دیوار آجری ایستاده بود.

آقای طالقانی چه؟

در مصاحبه‌ای که همراه خبرنگار نشریه رفتیم منزلشان، یک سری عکس گرفتم.

از سنگر بندیهای خیابانی در آستانه بیست و یک و بیست و دو بهمن چه خاطراتی دارید؟

حدود یک هفته به خاطر درگیریها کرج بودم، چون آنجا هم شلوغ شده و همه جا را سنگر بندی کرده بودند. البته به شدت تهران نبود.

عکس هم گرفتید؟

بله و عکسهایش هم چاپ شدند. خیلی چیزها هست که بعد از این همه سال یادم نمانده. عکسها را که ببینم یادم می‌آید که ماجرا چه بود و آن روز چه خبر بود. همین جادلم می‌خواهد به نکته‌ای اشاره کنم. مردم ما این عکسها را سب‌سری می‌گیرند. اغلب فکر نمی‌کنند که این عکسها خداوکیلی با چه مشکلاتی گرفته شده‌اند و از چه مراحل گذشته و بعد چاپ شده‌اند و خیلی عادی از کنارش می‌گذرند، در حالی که هر مجله و روزنامه خوبی سه چهارم‌ش عکس است. تصویر، نشریه را زنده می‌کند. مطلب، تهیه‌کردنش کاری ندارد. یک ضبط می‌گذاری جلوی مصاحبه‌شونده و چهار تا سؤال می‌پرسی و او هم جواب می‌دهد و خبرنگار، متن را می‌دهد برای ماشین شدن و ادیت اول و دوم و سوم. یک کار عادی و معمولی است، اما عکس گرفتن در بعضی از شرایط واقعا زجرآور است. در این مورد خاطره‌ای را نقل کنید.

شما هژبر یزدانی را که می‌شناسید؟

بله

وقتی دستگیرش کردند و بردند دادسرا، من عکسش را گرفتم. من تا آن روز قیافه او را ندیده بودم، چون هیچ وقت

عکسش در مطبوعات چاپ نشده بود. به او دستبند زده بودند و ما هم زیر عکسش نوشتیم اختصاصی. الان عکسش را دارم. خیلی عکس خوبی شده. همان لحظه‌ای که دستش را دراز کرد که دوربین مرا بگیرد، عکسش را گرفتم و در رفتم. آن موقعها این جوری بود دیگر. خدا می‌داند ما با چه بدبختیهایی عکس می‌گرفتیم.

آیا خاطره خاصی از مشکلاتی که حین گرفتن عکس با آنها مواجه می‌شدید، دارید؟

ما، هم از مردم کتک می‌خوردیم و به ما می‌گفتند ساواکی، هم از آن طرف، نیروهای انتظامی، ما را می‌بردند.

ساواکیها مگر چقدر عکاس داشتند؟

نه... مردم می‌گفتند، «شما مامور دولتیید.» «مردم، روزنامه‌ها را دولتی حساب می‌کردند و تحت عنوان کلی می‌گفتند ساواکی، مخصوصا اینکه ماشین اطلاعات، بی‌سیم داشت و

تصویرگرانی‌ها را

مردم ما این عکسها را سب‌سری

می‌گیرند. اغلب فکر نمی‌کنند که این

عکسها خداوکیلی با چه مشکلاتی گرفته

شده‌اند و از چه مراحل گذشته و بعد چاپ

شده‌اند و خیلی عادی از کنارش می

گذرند، در حالی که هر مجله و روزنامه

خوبی سه چهارم‌ش عکس

است. تصویر، نشریه را زنده می‌کند.

بی‌سیم هم دست هر کسی که نبود، یک جور حالت... نظامی

بله، کم و بیش. روزنامه اطلاعات این را داشت و روزنامه دیگری نداشت، برای همین به ما تهمت می‌زدند که «ساواکی هستید، مامور دولت هستید و تصویر ما را می‌گیرد که ببرد فلان و بهمان کنید و بعد بیایند سراغ ما.» خدا وکیلی یک دانه عکس تهیه کردن، واقعا دیوانه‌کننده بود. خیلی سختی داشت. خیلی اعصاب‌خردکنی داشت. به همین راحتی نبود که عکس توی روزنامه و مجله چاپ می‌شود. عکاسی کار



۱۱



۲۱

● ۱-۲، بهمن ۵۷، دیدار با امام در مدرسه علوی.

● ۱-۲-۱۲. دی‌ماه ۵۷. درگیری در آغاز خیابان ولی عصر تهران.



| ۱ |



| ۲ |

غزل زخم

آشفته کن ای غم، دل طوفانی ما را
انکار کن ای کفر، مسلمانی ما را

شوریده سران صف عشقیم، مگر تیغ
مرهم بنهد زخم پریشانی ما را

بر قامت ما پیرهن زخم بدوزید
تا پاک کند تهمت عریانی ما را

ای زخم شکوفا، بگشا در سحر وصل
گلخانه در بسته پریشانی ما را

ز این پیش، حرامی صفتی در حرم دوست
نشکست چنین حرمت مهمانی ما را

از کربلا با عطش زخم رسیدیم
یارب! پذیر این همه قربانی ما را

علیرضا قزوه

زمزم محبت

گل کرده روح خورشید، در جان صبح خیزان
شب چیرگی نگیرد بر خیل شب ستیزان

این باغسار نسرین، این دشت لاله آگین
شور بهار دارد در فصل برگریزان

سوداگران حق را صراف حق شناسد
دور است حال پاکان از دید بی تمیزان

اینان کی اند آخر؟ آینه های باور
از دوست ناگریزند، از خویشتن گریزان

چون شعله گرم پویند، مصداق آرزویند
غیرت فراست امروز، شوق زبانه تیزان

جویندگان محبوب، در زمزم محبت
گمگشتگان مقصود، نقش خیال بیزان

هر چند چون نسیمی ز این خاکدان گذشتید
نام شما گرامی است، در یاد ای عزیزان

محمد جواد محبت

خورشید گل کرد

در آسمان جان ما، خورشید گل کرد
پیش از دعا، وقت سحر، خورشید گل کرد

چون لاله ای خونین کفن، در سینه خاک
با یاد میر کربلا، خورشید گل کرد

گل می کند از سوی مشرق، چهره روز
چون چشمه مهر و صفا، خورشید گل کرد

در مغرب شط فرات و دجله، این بار
با پیک پیغام شما، خورشید گل کرد

وقتی که تیر حادثه زد بوسه بر او
در خاک سرخ نینوا، خورشید گل کرد

در دشت شب، بی روشنای کورسوئی
هنگام طوفان بلا، خورشید گل کرد

از پشت دیوار افق، آرام آرام
بر پهنه ارض و سما، خورشید گل کرد

از چهره پاکش، تشعشع موج می زد
با یاد آن دیر آشنا، خورشید گل کرد

در ظلمت شب، با سرود هاتف عشق
در موج موج هر صدا، خورشید گل کرد

دیگر هراسی از هجوم شب نداریم
در آسمان جان ما، خورشید گل کرد

اکبر بهداروند



۱۱۱

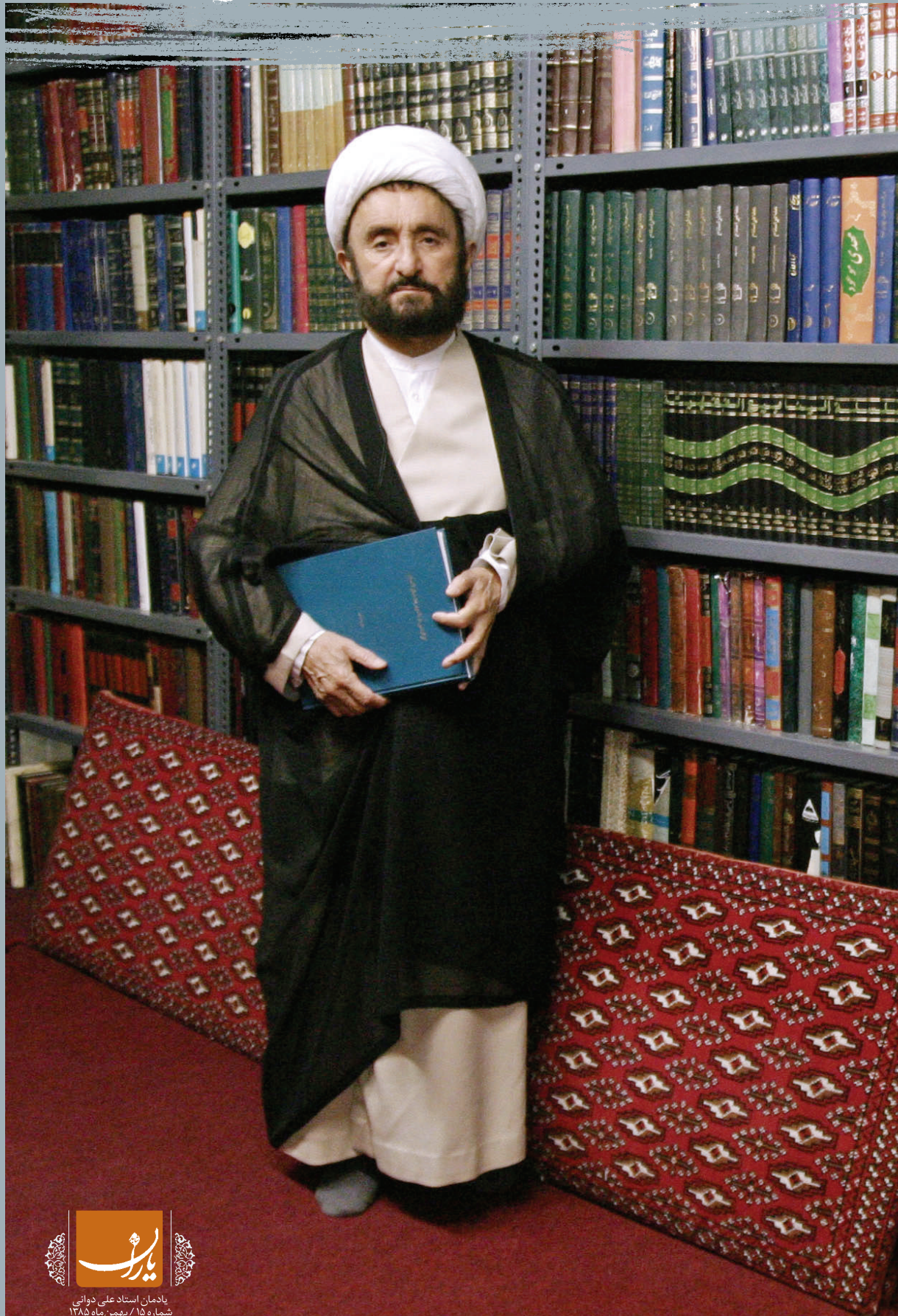


۱۲۱

● ۱-۲. اسفند ۵۷. بازگشت امام به قم از ۱۵ سال.

■ یادمان استاد علی دوانی

آئین چراغ خاموش نیست...



باسمه تعالی

سر دبیر محترم ماهنامه شاهد یاران

با سلام

ضمن اعلام وصول چند شماره از نشریه وزین شما و در پاسخ به درخواست اعلام نظر در باره مطالب آن، نکات ذیل را معروض می دارد:

(۱) ماهنامه مذکور در مدت یک سال فعالیت خود، ناگفته‌ها و زوایای نامکشوفی از تاریخ معاصر را با محوریت شهدای آن بازگو کرده و از این جهت قابل استفاده و تقدیر است. (۲) شاهد یاران از این نظر که به مبهمات تاریخ حیات برخی از شخصیتها نزدیک می شود و سعی در تنویر اذهان در باره آنان دارد، خدمتی به سزا و در خور، انجام می دهد.

(۳) امیدوارم نشریه شما با ادامه انتشار این یادنامه ها برای همه یا دست کم بخش قابل توجهی

از شهدا و ایثارگران تاریخ معاصر، بتواند دین خود را به این منادیان استقلال و عزت اسلام و ایران ادا کند.

۸۵/۱۰/۶



یادمان استاد علی دوانی
شماره ۱۵ / بهمن ماه ۱۳۸۵
www.shahed.isaar.ir

شهابها و شب

از ظلمت رمیده خبر می دهد سحر
شب رفت و با سپیده خبر می دهد سحر

در چاه بیم، امید به ماه ندیده داشت
و اینک ز مهر دیده خبر می دهد سحر

از اختر شبان، رمه شب رمید و رفت
وز رفته و رمیده خبر می دهد سحر

ز نگار خورد جوشن شب را به زهر خند
از تیغ آب دیده خبر می دهد سحر

باز از حریق بیشه خاکستری فلق
آتش به جان خریده خبر می دهد سحر

ار غمز و ناز انجم و از رمز و راز شب
بس دیده و شنیده خبر می دهد سحر

نطع شبق مرصع و خنجر زمرد آب
با حنجره بریده خبر می دهد سحر

بس شد شهید پرده شبها شهابها
و آن پرده ها دریده خبر می دهد سحر

آه آن پریده رنگ که بود و چه شد که از او
رنگش ز رخ پریده، خبر می دهد سحر

چاووشخوان قافله روشنان، امید!
از ظلمت رمیده خبر می دهد سحر

مهدی اخوان ثالث (م. امید)

نماز سرخ شهادت

چراغ ظلمت ما شعله ستاره خون
نوید نهضت ما سیل آشکاره خون

امام فاتح اسلام با سلام قیام
کند به مسجد آدینه استخاره خون

ز خاک پاک شهیدان دمیده صبح خزان
کنار مرقد گل لاله بهاره خون

نماز سرخ شهادت بخوان که می آید
هنوز قهقهه تیمور از مناره خون

کنار چوبه دارم بیا که چون حلاج
شهید عشق نمی ترسد از نظاره خون

حماسه شهادت

از دل خاک شهیدان گل خون می شکفت
آتشی از شکم سرد سکون می شکفت

از مزارت گل آزادی و خوشبختی خلق
از کنار کفنت لاله خون می شکفت

بعد یک عمر خموشی و سکون از همه جا
شعله ای از تن اعصار و قرون می شکفت

می زند، می شکند، می کشد این دیو تورا
در دلش آتشی از خشم و جنون می شکفت

هر کجا می نگرم از در و دیوار وطن
چشمه خون ز تن خلق برون می شکفت

در دل دفتر تاریخ نوشتی با خون
شاخ پیروزی از این آتش و خون می شکفت

خسرو فرشید ورد

آفتابی دیگر

این سبکبالان که تا عرش جنون پر می کشند
آفتاب وصل را چون صبح در بر می کشند

از دم تیغ شهادت باده جوی وصلند
نیل اگر گردد بلا، لاجرعه اش سر می کشند

هر مقام عشق را موقوف زخمی ساختند
بی سران در هفت شهر عاشقی سر می کشند

آفتابی دیگرند اینها که روز خصم را
تیره می سازند چون از کوه سر بر می کشند

عرش با فریادهاشان همنائی می کند
تا که از دل نعره الله اکبر می کشند

آذرخش خشم اینان آتش قهر خداست
بیشه زار بت پرستی را به آذر می کشند

فصل دیگر می گشایند از کتاب کربلا
عشق را با جوهر خون نقش دیگر می کشند

ساعد باقری

شکست سد شقاوت، بشارتی است بزرگ
در این حوالی شب جنبش دوباره خون

نسیم فجر مژده سحر دهد یاران
که سوخت خسمه طاغوت در شراره خون

بگو به کاوه پیروز تا برافرازد
درفش وحدت رزم آوران به باره خون

بیا به سنگر توحید فاتحانه بخوان
سرود نصر من الله در کنار خون

نصرالله مردانی



■ در رثای فرزانه فقید استاد علی دوانی
پروین قائمی

غیبت حضور...

تا بیاید نگاهی به ردیف کتابها می اندازم . خلیپه‌هاشان را می شناسم . باور نمی کنی آدمی که با پای پیاده به دنبال خود می کشد، در رفت و آمد مکرر بین آشپزخانه و کتابخانه است تا هر چه را که در یخچال خانه اش هست بیاورد و جلوی تو بگذارد ، نویسنده آثار گرانسنگ بسیاری است که هر یک از آنها برای فخر فروشی یک کرور نویسنده ریز و درشت ، کافی است !

□ □ □

در اتاق یک صندلی بیشتر نیست . بامهریانی می گوید، «شما بنشینید روی صندلی،» می گویم، «کف اتاق راحت تره.» می نشیند، درست رو به رویم . معلوم است که درد دارد، ولی به روی خودش نمی آورد. می گویم، «پایتان را دراز کنید. جوری می گوید، «بخشید» که من جای او خجالت می کشم. می پرسد، «قرار است درباره چه چیز حرف بزنیم؟» می گویم، «رسیدگی حضرت رسول (ص) و ائمه اطهار به خانواده شهدا.»

□ □ □

تاریخ اسلام در دستش مثل موم نرم است. بی آنکه ذره ای قصد ارباب مخاطب را داشته باشد، چنان دقیق و بی تکرار، مطالب فراوانی را که درباره موضوع به نظرش می رسند، بیان می کند که برای لحظه ای باورم نمی شود که برای مصاحبه آمده ام. انگار سر کلاس درس نشسته ام، و استاد، بی دریغ آنچه را که عمری با خون جگر و ممارست، فراهم آورده است، به من یاد می دهد. چنان دقیق و متین و شمرده اطلاعات می دهد که انگار می خواهد اندوخته یک عمر خود را در ظرف یکی دو ساعت به تو منتقل

خانه اش را سخت پیدا می کنم . استعدادی در پیدا کردن نشانیها ندارم . وقتی صدای آرام و ساده اش را از پشت اف. اف. می شنوم، نگرانیم از این همه بی دست و پای فروکش می کند. حس می کنم صاحب چنین صدایی با ندانم کاری من مدارا خواهد کرد. در که باز می شود، یک جاکفشی پاکیزه و کفشهای مرتب، آسوده ترم می کند. پرده را کنار می زنم و می بینمش که به استقبال آمده است: با عبایی بر دوش و شبکله‌ای بر سر. مرا که می بیند، شرم معصومانه ای در چهره اش می نشیند و با یک جور سادگی این روزها نادر، می گوید، «خوش آمدید» تعارف می کند که بروم و در اتاقی که کتابهایش را مرتب و منظم ، چیده است، بنشینم.

□ □ □

به کمترین اشارتی به فاطمه زهرا (س) و نیز همسرش، اشک می ریزد و آرام اشکش را پاک می کند. می گوید کتابی را که درباره فاطمه زهرا نوشته ، به زودی از چاپ در می آید . وقتی این را می گوید، شادمانی عجیبی در چهره اش موج می زند . بعد ، کتابهایش را نشانم می دهد و می گوید، « به برکت نام امیرالمومنین، کتابهایم به صد و ده رسیده اند که می خواهم با عنوان دایره المعارف علوی چاپ کنم.» به کتابهایش نگاه می کنم . انصافا گرانقدرند.

سردبیر شاهد یاران می گوید: «امروز باید بروی برای مصاحبه.» می گویم، «مصاحبه، کار من نیست، آن هم با او. سواد می خواهد. من ندارم.» می گوید، «چاره نیست . نروی ، کار زمین می ماند.» اهل مصاحبه و گفت و گو نیستم ، در هیچ زمینه ای . همیشه فکر کرده ام یا با کارم قادرم حرفم را بزنم یا نیستم و مصاحبه کردن که والاریاتی! همیشه به جای پرسیدن سوالات مرسوم، دنبال پیدا کردن جواب برای سوالات خودم بوده ام .

□ □ □

او را از نوشته هایش می شناسم، از سالهای دور. از آن وقتی که می خواستم درباره نقش روحانیت در تاریخ معاصر تحقیق کنم و به اغلب آثاری که به آنها مراجعه می کردم، قلمم می گرفت و هیچ نمی فهمیدم و مولفانش، دچار بیماری افاضات پراکنی یا پرگوییهای بی فایده و بدتر از همه، معلق بازیهای کلامی ناشی از تهی مایگی بودند. چون به آثار او دست یافتم که نثری ساده دارند و به قاعده و متناسبند و در عین سادگی، بسیار دور و فارغ از ساده اندیشی و نیز ساده انگاشتن مخاطب، بارها زیر لب گفته بودم، «من که شما را نمی شناسم، اما خدا پدر و مادرتان را بیامزد با این نثر نجیب، ساده و سرشار از فروتنی عالمانه.» که فروتنی آنگاه زیباست و تحسین برانگیز که مجال و امکان تفاخر داشته باشی و حتی دیگران حق دهند که دیده اند در عرصه تحقیق و تفحص چه ها کرده ای و خود با شکستی در صدا و بغضی صادقانه بگوئی،» افسوس که عمر گذشت و کاری نکردیم !

□ □ □



**پیام تسلیت
مقام معظم رهبری
به مناسبت درگذشت
مرحوم حاج
الاسلام و المسلمین
حاج شیخ علی دوانی**

بسم الله الرحمن الرحيم
با تأثر و تأسف، خبر درگذشت عالم خیر
و مورخ و پژوهشگر برجسته :مرحوم
حجت الاسلام و المسلمین، آقای حاج
شیخ علی دوانی رحمت الله علیه را
دریافت کردم. تلاش کم نظیر ایشان در
تحقیق و تالیف در باره رجال علمی
شیعه، حقادرخور تقدیر و تمجید است.
ضایعه رحلت این شخصیت عالم و

محقق را به جامعه علمی کشور و به
خانواده مکرم و فرزندان شایسته و خدوم
و دیگر بازماندگان محترم ایشان تسلیت
می گویم و از خداوند رحیم علو درجات و
رحمت و مغفرت برای آن مرحوم مسئلت
می نمایم.
سید علی خامنه ای
۱۳۸۵ دی ۲۰



آن یار سفر کرده...

در واپسین لحظاتی که این شماره از شاهد یاران زیر چاپ می رفت، خبر درگذشت اندیشمند فرزانه و مورخ نام آور، مرحوم حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی دوانی، موجی از اندوه را در ساحت فرهنگ و در میان اصحاب اندیشه و قلم پدید آورد. استاد علی دوانی بی تردید از پیشگامان احیای نام و یاد عالمان شهید در طول تاریخ شیعه، از آغاز تا روزگار ماست. بیش از نیمی از مجموعه ارزنده و صدوده جلدی آثار او به طور مستقیم و غیر مستقیم به تعظیم و تکریم مقوله ایثار و شهادت و شهدای اسلام اختصاص دارد. او از عنفوان جوانی، تلاشی پیگیر و مستمر را در زمینه شناخت و بازنگری تاریخ اسلام و بازشناسی تراجم رجال اسلامی آغاز کرد و تبیین و معرفی آنان را وجهه همت خویش قرار داد. تلاشهای گرانقدر استاد، پیوسته مطمح نظر و مورد توجه و تشویق عالمان و فقههای نام آور عصر ما، از جمله حضرت امام خمینی (ره) و مرحوم آیت الله العظمی بروجردی بوده است. بی تردید استاد علی دوانی، نخستین تاریخ نگار نهضت اسلامی به شمار می رود و کتاب ارزشمند «نهضت دو ماهه روحانیون ایران» که دو ماه پس از غائله انجمنهای ایالتی و ولایتی انتشار یافت، مانع بزرگی را بر سر راه به فراموشی سپردن

ریزترین و جزئی ترین وقایع ایجاد کرد و لامحاله، حساسیت ساواک را برانگیخت و به دستگیری وی انجامید.

دوره ده جلدی و گرانسنگ «نهضت روحانیون ایران» به رغم سپری شدن نزدیک به سه دهه، از انتشار آن، همچنان به عنوان موثق ترین و مستندترین مرجع و منبع در زمینه ریشه ها و مبانی شکل گیری نهضت تا پیروزی انقلاب محسوب می شود و در طی این سالها پیوسته مورد مراجعه پژوهندگان تاریخ و انقلاب اسلامی است.

آثار استاد علی دوانی سرشار از نکات بدیع و جذابی هستند که به تمامی حاصل تلاشهای مجدانه و عالمانه وی در کشف حقایق و ظرایف تاریخ اسلام و شناخت صحابه و علما در عصر غیبت می باشند. در هیچ یک از موارد نوشتاری استاد، اثری از تقلید یا نسخه برداری مشاهده نمی شود و این شیوه مطلوب و عالمانه ای است که باید مورد توجه و التزام تاریخ پژوهان قرار گیرد. والاتر از همه این فضایل سلوک اخلاقی استاد است که جانمایه تمامی سکنت و رفتار و گفتار وی و موجب محبوبیت عمیق وی نزد همه کسانی است که حتی برای لحظاتی زود گذر فرصت و مجال درک محضر او را یافتند،

هم آنان که حلاوت رفتار صمیمی، محبت آمیز و متواضعانه او را همواره در کام جان خویش احساس خواهند کرد و مراتب ارادت خود نسبت به استاد را در مراسم تشییع و مجالس متعدد بزرگداشت که در سراسر کشور برگزار شدند، با شکوه تمام متجلی ساختند و بدین وسیله بار دیگر قدردانی خویش از عالمان راستین و مرزبانان واقعی دین را تجدید کردند.

استاد علی دوانی نسبت به شاهد یاران لطفی ویژه داشت و بسیاری از شماره های این نشریه به مقالات و گفت و شنودهای وی مزین شده است. شاهد یاران این افتخار را دارد که همواره از همکاریهای بی دریغ و نقدهای گرانبهای این استاد فرهیخته برخوردار بوده است. آن عزیز سفر کرده، دوازده روز پیش از رحلت جانسوز خویش، در پاسخ به نظرسنجی شاهد یاران در باره مجموعه یکساله نشریه که به درخواست سردبیر صورت پذیرفت، متنی را برای ما ارسال داشتند که آن را به عنوان یکی از آخرین یادگارهای ارزشمند آن عالم فرزانه، در صفحه پیشین آوردیم.

رضوان خاص ربوبی نثار او باد

المصورون من ذوى الايثار...

اننا نتسأل عن الدور الذى يلعبه المصورون فى تخليد الملاحم و الاحداث التاريخية للشعوب و ما هى المكانة التى يحتلها هؤلاء فى هذا الجانب؟
لاشك ان جانباً مهماً من الذاكرة التاريخية للانسان فى يومنا يبقى رهن جهود المصورين الذين حافظوا على السابغة التاريخية و يسروا بذلك امكانية توصلنا الى الخبرات و التجارب القيمة للاقدمين. و ما من شك ان الحدث العظيم للثورة الاسلامية هو رهن لجهود و تضحيات المصورين الذين سجلوا بحضورهم الجسور و المؤمن الابعاد و الجوانب المختلفة لهذه الملحمة الكبرى و جهودها فى خدمة الاجيال القادمة.

فهذا الحدث العظيم يكون قابلاً للتأمل و الدراسة من مختلف الجوانب و منها ان اعداء الثورة فى الداخل و الخارج بذلوا محاولاتهم دائماً لاختفاء الشعلة المتوقدة للثورة تلك الشعلة المانحة للدفع و الأمل و تشبثوا سواء فى أيام تصعيد احداث الثورة او ما بعدها بوسائل التحريف و الرقابة و الصمت فى الاخبار. فما من شك كان للمصورين دوراً فاعلاً و مصيرياً جداً فى تقويض اجواء الكبت و المليئة بالاكاذيب و الشائعات التى كان يتشبث بها النظام البائد من اجل استمرار حكمه المخزى. فى تلك الايام السوداء و الصمت المطبق فى نقل الاخبار و بين فترة و فترة كان رجل ينهض من ابناء هذا الشعب الغيارى و مجازفاً بحياته و يتجه لتسجيل لحظة تاريخية لتشكل وثيقة دامغة لاثبات مظلومية هذا الشعب الذى كان يواجه بدمائه و قبضاته المشدودة جيشاً جراراً مدججاً بالسلاح ليخوض فى معركة بمظلومية مضاعفة و لأن (عملاء النظام كانوا متعطين لسفك دمه من جانب و الناس يعتبرونه عميلاً لذلك النظام) فكانت القبرة تأخذه و هو يحمل كامرة التصوير بيده. و كان يسجل تلك اللحظات بثمان روحه و ماله و لامتة و كان يحول تلك اللحظات بسرعة مدهشة الى وثيقة لفصح ذلك النظام و نحن لانبالغ عندما نقول بأن النظام السابق كان يعتبر هؤلاء المصورين اعدى اعدائه من بين العاملين فى الاجهزة الاعلامية. لأنهم كانوا مجهزين بجهاز اعلامى اكثر قبولاً و اسرع من غيره فى نقل الاحداث التى لاتحتاج الى اى تعليق او توضيح لفهم لغته اى الصورة التى يقدمها عن الحدث. ففى أيام تصعيد احداث الثورة و فى الايام التى كانت تتواصل فيها الاحداث بسرعة مذهلة كان المصور الكفوء ينجز بكامرته عمل مئات الالاف من الكلام و الروايات. و لم تكن قليلة تلك الايام التى كان النظام ينزع من سلاحه تماماً نتيجة نشر احدى هذه الصور الذكية و المؤمنة و كان مضطراً لملاحقة ذلك المصور الشجاع. ان جهود المصورين ابان الثورة و الذين كان معظمهم رواة صادقين لمساعدات ابناء الثورة و كان عونهم القيم فى رفع مستوى الوعى و فطنة الشعب جديرين بالاشادة و التبجيل. هؤلاء قاموا بتصوير عظمة الثورة فى الظروف التى كانت الرقابة تلاحقهم باستمرار و كان بذل الجهد فى تلك الظروف يستلزم الجسارة و الشجاعة المنقطعة النظير و الخطر الجسيم. هل استطاع المصورون تسجيل عظمة هذا الحدث

● رئيس التحرير



کند. ذره ای بخل در دادن اطلاعات ندارد. می گوید، «درباره موضوعی به این مهمی، تقریباً در تاریخ هیچی پیدا نمی شود.» می گویم، «لایذ تاریخ را بنی امیه نوشته اند.» میگویم، «یا نوه نتیجه هایشان. مگر می شود باور کرد که آن بزرگواران از چنین موضوع مهمی غافل مانده باشند؟»

□ □ □

باتلاشی صمیمانه و با دقتی محققانه سعی می کند همان اندک مطالبی را هم که در تاریخ درباره این موضوع نشان کرده است، برایم تعریف کند. در این فاصله هم بلند می شود و می رود و چای می آورد. می گویم، «استاد! من که یک نفر بیشتر نیستم. این همه میوه و شیرینی و چای چرا؟» می گوید، «خجالتم ندهید. قابل شما را ندارد.» لحنش چنان ساده است که باور نمی کنی مولف مجموعه ای از ارزنده ترین آثار در تاریخ اسلام باشد. آخر بارها دیده ای کسانی را که یک صدم سواد و فهم و پشتکار و دقت او را هم ندارند و ادعاها و منم منم هایشان، گوش فلک را کر کرده است.

□ □ □

حرفهایش که درباره موضوع مصاحبه تمام می شود، ضبط را خاموش می کند و درباره ساده ترین مسائل زندگیش حرف می زند. در این باره که با درگذشت همسرش، با وجود فرزندان خوبی که دارد، احساس تنهایی می کند، زیرا

□ □ □

تاریخ اسلام در دستش مثل موم نرم است. بی آنکه ذره ای قصد ارباب مخاطب را داشته باشد، چنان دقیق و بی تکرار، مطالب فراوانی را که درباره موضوع به نظرش می رسند، بیان می کند که برای لحظه ای باورم نمی شود که برای مصاحبه آمده ام. انگار سر کلاس درس نشسته ام و استاد، بی دریغ آنچه را که عمری با خون جگر و ممارست، فراهم آورده است، به من یاد می دهد.

همسر او زن با کمالاتی بوده که با درایت و مهربانیش نمی گذاشته او غصه بخورد و به تنهایی بار مشکلات و مصائب رابه دوش می کشیده است. بعد می گوید به اتفاق کارش برویم تا کتابی را که درباره آن بانوی بزرگوار نوشته، برایم پیدا کند و به من بدهد. مدتی در میان مجموعه کتابهایش می گردد. از این همه محبت بی دریغ معذبم. می گویم، «خودتان را اذیت نکنید. انشاءالله دفعه دیگر که حضورتان آمدم، کتاب رابه من بدهید.» در میان کوهی از کتاب، بالاخره کتاب مورد نظرش رامی یابد و با دستمال روی میز، خاکش را می گیرد و آن را به دستم می دهد.

□ □ □

به کمترین اشارتی به فاطمه زهرا (س) و نیز همسرش، اشک می ریزد و آرام اشکش را پاک می کند. می گوید کتابی را که درباره فاطمه زهرا نوشته، به زودی از چاپ در می آید. وقتی این را می گوید، شادمانی



عجیبی در چهره اش موج می زند. بعد، کتابهایش را نشانم می دهد و می گوید، «به برکت نام امیرالمومنین، کتابهایم به صد و ده رسیده اند که می خواهم با عنوان دائرة المعارف علوی چاپ کنم.» به کتابهایش نگاه می کنم. انصافاً گرانقدرند.

□ □ □

جل و پلاسم را جمع می کنم که راه بیفتم. کیسه کتابها را بلند می کنم. سنگین تر از آن است که گمان می کردم. از آنجا باید هفت هشت جای دیگر هم بروم. انگار فکرم را می خواند. می گوید، «وقتی می گویند وزین، یعنی همین.» نمی توانم جلوی لبخند زدنم را بگیرم. از این که اشاره ظریفش رادریافته ام، خجالت می کشد. می گوید، «نگران نباشید. ماشین دم در منتظر است.» همه این محبتها و لطفها را چنان طبیعی انجام می دهد که حلاوت آن در کامت می ماند و شرمندگی نمی شوی.

□ □ □

چشمم به کتاب تاریخ سیستان می افتد. اجازه می گیرم و آن را برمی دارم. متوجه می شود که مطالب آن برایم جالب است. می گوید، «می دانستید اولین قومی که به خونخواهی امام حسین (ع) برخاستند، سیستانیها بودند؟» می گویم، «با اینکه پدرم سیستان بودند، این را نمی دانستم.» می گوید، «بسیار قوم اصیلی هستند. دلم می خواست در باره آداب آنان مطالبی را در کتابم می نوشتم. آپاشما چیزی می دانید؟» گفتم، «بستگان پدری من هنوز بسیاری از آن رسوم را رعایت می کنند. مثلاً هنگامی که کسی فوت می کند سر و صدا راه نمی اندازند. رسم خوبی که دارند این است که وقتی کسی وارد مجلس عزاداری می شود، صاحبان عزا از جا بلند می شوند. همراه با میهمان فاتحه ای می خوانند. بعد میهمان می گوید، «راضی باشید» و صاحب عزا می گوید، «راضی هستیم به رضای حق.» می گوید، «مراسم عزای تهرانیها که واقعا کمرشکن است. مصیبت عزا یک طرف، خرج و زحمات فراوانش یک طرف. من که همیشه می روم و تسلیتی می گویم و می آیم، مخصوصاً خانواده شهدا را باید خیلی رعایت کرد.» می گویم، «سیستانیها برای این هم فکر کرده اند. اقوام نزدیک متوفی هر کدام تدارک و هزینه یک شب را به عهده می گیرند و صاحبان عزا به زحمت نمی افتند.» می گوید، «ببینید چه سنتهای خوبی داریم. چرا روی این چیزها کار نمی کنید؟» می گویم، «هر وقت خواستید اینها را به کتابتان ضمیمه کنید، بفرمائید. هر خدمتی از دستم بر بیاید، انجام می دهم.» اما بخت یاری نکرد تا قلم دلنشین او، یک بار دیگر راوی اصالتهای این قوم از یاد رفته باشد.

□ □ □

خدا حافظی می کنم غافل از اینکه این اولین و آخرین دیدار من با اوست. دخترش دم در می ماند تا من بروم. می گوید، «پدر ناراحت می شوند اگر تا شمانرفته اید بروم داخل.» به مقصد که می رسم، می خواهم کرایه را حساب کنم که راننده می گوید، «حاج آقا حساب کرده اند.» با تعجب می گویم، «چرا؟» می گوید، «معلوم می شود بار اول است که منزل ایشان آمده اید. حاج آقا پول تاکسی تلفنی همه مهمانانشان را حساب می کنند.» کم از پذیرایی مفصل استاد شرمندگی شده بودم که این نیز مزید بر علت می شود.

□ □ □

اینک این منم و رنج سنگین غیبت حضور مردی که بیش از هر چیز انسان بود. انسانی آراسته به زینتهای دلپذیر مهر و فروتنی. می گفت، «به فرزندانم گفته ام بر خلاف تصور عامه، حرف باد هوا نیست. انسان مسئول تک تک کلماتی است که می گوید و می نویسد و فردای قیامت باید پاسخگو باشد.»

زهد محققانه و عالمانه او، دقیقاً همان چیزی است که در عرصه اجتماعی کم داریم و چه بسیار هم. برای او نیز گریه نمی کنم. همان کاری را می کنم که در رثای پدر کردم و مادر و... از جا برمی خیزم، رو به قبله می ایستم و در دل، همراه با صاحبان عزا فاتحه ای می خوانم و می گویم، «راضی به رضای خدا.»

introduction

Prologue

DEVOTED PHOTOGRAPHERS...

In reality, what position the image makers' role play in lasting of epos and historic events of nations?

Undoubtedly, an important part of today's human mind is indebted to image makers who have recorded and preserved its historical background and have made a rout to reach invaluable experiences.

The Islamic revolution undoubtedly, is indebted to devoted image makers who with audacious and bold presence have recorded the great events of millions of self sacrificial acts and have made it available for the next generation, with different angles of this epos.

This great event can be considered from different points of view among other things, foreign and domestic enemies constantly tried to subsidize these exciting flames. They used censorship, distortion and news tacit either before or after the uprising of the revolution. Obviously, photographers and image makers played an effective role in breaking the shocking and full of lies atmosphere of that time by which the Shah Regime was trying to endure its shameful ruler ship. Every now and then, a man from this manly group risked his life to record the historical moments which were the real documents to prove the oppressed state of a nation who faced an army equipped with all kinds of arms in those dark and full of news tacit. With redoubled oppression, (because the regime's agents tried to kill them and people thought they were the regime's agents) they shoot pictures that with an unimaginable speed turned to the documents of the regime's scandal. We can even claim that the regime considered the media men as its main enemies because they were equipped with the most believable and transferable means and understanding their language which was pictures needed no interpretations or explanations. These pictures were so effective and moved forward rapidly that there were many times during the uprising of the revolution when the regime was disarmed with one of these faithful and intelligent pictures, then the regime persecuted the brave photographer helplessly.

The revolutionary Photographers' struggle that also narrated the brave resistance of the revolution sons during the imposed war and had a great role in increasing the level of awareness and consciousness of people deserve innumerable appreciations. They recorded the greatness of the revolution in a time when the powerful censorship was continuously following them which needed great courage and taking unique risks.

Could revolution photographers display the greatness of these

events in their camera lenses? Are their unique pictures guarded deservedly? Detailed answers to these questions have been provided in this collection but we do not forget that the newspapers in Shah Regime were only three titles. Naturally, in that unfavorable situation, the number of reputable and professional photographers who were active in the harsh fight and marital law can not be compared with the vast and wonderful speed of the Islamic revolution. Therefore, by reviewing the abundant wonderful works of the revolution photographers, one can discover the peak of their resistance, devote and courage under enemy's oppression and friends' unkindness which led to a multiplied mental and physical pressure.

Unfortunately, the position of these great artists, guards and recorders of the Iranian nation's glory has been neglected a lot and caused them become offended and discontented. To earn a livelihood, many of them had to involve in jobs that has no harmony with their mental purity, carefulness and magnanimity.

The revolution photographers have remained unknown and they deserve appeasement and honoring. Being offended, many of them left their pictures and went; other ones suffer their countless sickness. These are the great men that the cruelty treats of the regime as well as enemy's alluring could not stop their fight but unkindness and disfavor made them bedridden. Now its time for the faithful and religious men of the mercy and gratitude religion to hear their complaints, those who conveyed the oppressed message of martyrs and fighters to the world by means of the most understandable media. It's not right to deprive them from honoring and revering while giving thanks to the presence of the great men is giving thanks to God.

Editor

